

UNIVERSAL
LIBRARY

OU_228755

UNIVERSAL
LIBRARY

فهرست منابع

- ۱ — مقدمه راجع بادیات و تشکر از ادبای عصر حاضر .
 - ۲ دیباچه } ۱ — راجع بشرح حال خواجه .
 ۲ — راجع باشعار و غزلیات خواجه .
 - ۳ — مقداری از اشعار و غزلیات شعرا بیکه از حیث وزن و قافیه توافق دارند .
 - ۴ — کراور صفحه اول نسخه خطی
 - ۵ — غزلیات خواجه با مقطعات و ساقی نامه و رباعیات .
 - ۶ — کراور صفحه آخر نسخه خطی
 - ۷ — غلطنامه
 - ۸ — فهرست الرجال و الإمامین .
 - ۹ — قصاید و غزلیات و مثنویات و مقطعات و رباعیات مضمونه که منسوب بخواجه است .
 - ح — علامات نسخه آقوی حاج حسین آقای ملک .
 - مع — » » کتابخانه مجلس شوری .
 - خم — » » آقای خان ملک ساسانی .
 - B — فرانسه » چاپی بروکهاوز .
 - غ. ج — » غالب نسخ چاپی
- نمات فرانسه غزلهای اشاره بمرهای چاپ بروکهاوز است .



غلطنامه دیباچه

صفحه	سطر	غلط	صحیح
ح	۵	بعد از ۷۴۴ (و ۵۰۳) ساقط شده است	
ی	۱۸	غرابه	قرا به
یب	۵	تألیقات	تألیفات
د	۹	نویسنده گان	نویسندگان
د	۱۷	خواجه را	خواجه
بج	۱۴	غالب	قالب
بد	۱۲-۱۳	مرشدین و مرادین	مرشدان و مرادان
بو	۲	ناز کرمهای	ناز و کرمهای
د	۱۸	شاد باش	شاه باش
د	۹	سجه	سبحه
بط	۴	موجب	مورد
ک	۳	معمول	معروف



دیوان خواجہ حافظ شیرازی

کہ از روی نسخہ خطی مورخ بسال
۸۲۷ ہجری قمری نقل شدہ است

— باہتمام این بندہ —

سید عبد الرحیم خلخالی

— بسرماہ —

کتابخانہ کاوہ

(طہران)

در مطبعہ (برادران باقرزادہ) بطبع رسید

آبان ماہ - ۱۳۰۶ ہجری شمسی

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

مقدمه

دیر زمانی بود که ابر های سیاه جهل و بی دانشی فضای ایران را تاریک نموده بود و از اشعه آفتاب علم و فنون معرفت حاجب و حایل شده فرزندان ایران از تابش نور عرفان محروم بودند. ایرانیانی که بد داشتن هزار گونه علم و ادب مفتخر و در میان امم عالم معروف و مشهور بودند در نتیجه دلت و موجباتی که فعلا از ذکر آنها خود داری میشود به بی دانشی مشهور و از مجامع و محافل علمی دور شده بگرد مرکه های بیکاری و کرد آمدند و بهر اندازه که دایره علم و فنون معرفت در دنیا بسط یافت و بر توسعه اش افزود در ایران چندین برابر آن بر وسعت فضای نادانی افزوده گردید تا کم کم اختراعات حقیقی فضل و ادب سپری و فقط اشتها رات حسب و نسب موهومی جای نشین و ریشه افکن شده سر تا سر ایران را فرا گرفت.

قرن طلایی دنیا در ایران با سیر قهقرائی بدوره حجری مبتدل و تمام اخلاق ، عادات و رسوم قرون تاریک، قبل از تاریخ با تمام معنی حکم فرما شد. و اگر احیاناً کسی در این قرون اخیر بر حسب فطرت طبیعی و قریحه خدادادی خواست قدمی بطرف روشنائی

علم برداشته در هائی بسنه معرفت را بکشاید با لگد های جهالت پروران ایرانی از پا در آمده و با دستهای نادانی تمام روزنه های فضل و دانش کل اندود گردید بالاخره دایره وسیعه علم و فضل شکل خود را از دست داده بشکل نقطه موهومی متشکل گردید و کاروان علم و معرفت از ایران مسافرت کرد و اروپا را خریدار متاع خود دیده در همانجا رحل اقامت افکند. همان نقطه موهوم علم در فرنگستان بسرعت برق بر عرض و طول خود افزوده از حالت موهومی خارج و از عالم قوه قدم بعالم فعل گذاشت و شکل دایره بر خود گرفته باندازه بر وسعت دایره افزود که ضرب المثل معروف را « کار زمین را ساختی بر آسمان پرداختی » که پیش ایرانیان بلا معنی و در موارد استهزا مستعمل بود معنویت کامل و مصداق خارجی دادند تا کم کم از مسائل مربوطه بدنیای خود قدم فرا تر گذاشته بفکر و خیال دنیای اقوام و ملل دیگر افتادند بگوشه و زوایای مغروبه و تاریک هر قوم دستی دراز و بقدرت نور علم هر ظلمتکده را منور و روشن ساختند.

مانند پیغامبر خودشان (حضرت مسیح) در مقام احبای اموات چندین ساله بر آمدند یکی از حماسه سرائی حکیم ابوالقاسم فردوسی طوسی آغاز سخن کرده خدمات ابدیه آن حکیم وطنی را بعالم علم و ادبیات گوش زد عالمیان نمود.

دیگری حکیم عمر ختیم نیشابوری را بفلاسفه دنیای عصر حاضر معرفی کرد.

سومی قوانین علمی و عملی ابن سینا را تشریح نمود.

چهارمی از موزخ بزرگ ایرانی طبری حریفی ببیان آورد.

قومی از شیرینی نظم نظامی تلخ کلمان را شهد و شربت بخشیدند

جمعی از ملاحات غزلهای سعدی و حافظ شوری بعالم انداختند.

بالجمله آباء و اجداد نامی ایرانی را که بانواع علم و ادب آراسته و در قرون تاریک دنیا شمع هدایت بودند یگانگان معرفتی فرمودند و آثار نفیسه این استادان فنون مختلفه را که از بقیه السیف دشمنان علم و ادب بجا مانده بود بمعرض نمایش گذاشته بطور ارمغان

منتشر ساختند.

از جله کسانی که در این میدان افتخار قدمهایی وسیع تري برداشته و ایرانیان را الی الابد مرهون خدمات ادبی فراموش نشدنی خود نمود همانا مستشرق معروف پرفسور ادوارد برون انگلیسی بود که بواسطه آن عشق و علاقه که به ادبیات فارسی داشت تا روزواپسین خود از احیای آثار ادبای ایرانی خود داری نکرد و میتوان گفت همین استاد مأسوف علیه بود که روزنه مسدود ادبیات را مفتوح و احساساتی در افکار فضلا و دانشمندان تولید نمود. و نخستین کسی که بآن جناب اقتدا و ناسی کرد استاد ادیب فاضل آقا میرزا محمدخان قزوینی بود که بر خلاف اغلب ایرانیان مسافر و مقیم فرنگستان خدمات علمی و ادبی را بر هر چیز مقدم و مرجع دانسته از تمام ارمغانهای ظاهر فریب ایرانی بسند اروپا چشم پوشیده ارمغانهای روح پرور علم و ادب را برای تقویت روح ایرانی فرستاده و میفرستند و صراحتاً باید گفت این روزنه باریک که نوری از آن ساطع است و جمعی از فضلا و جوانان دانشمند ادیب مشغول اضاءه و استضاءه هستند از تأثیر خدمات این دو وجود محترم است

تا حدی میتوان مطمئن گردید که در سایه جدیت و عشق و علاقه همین فرزندان نورس ایرانی (که مع التأسف عددشان خیلی محدود است) عالم علم و معرفت رونقی بسزا گیرد و اخلاف با احیای آثار اسلاف خود حقوق فرزندی را بجا خواهند آورد.

نکارنده این سطور بنام علم و ادب درود و تحیت بی پایان تقدیم روح پرفسور ادوارد برون نموده عزت و سمادت و توفیق خدمت علمی آقا میرزا محمد خان را از خداوند مشلت مینماید و از آقایان فضلا و دانشمندان که امروز باید وجود آنها را محترم دانست تشکر و امتنان دارم که با وجود کساد بازار علم و فقر معنوی عمومی در تنویر افکار و اشاعه ادبیات خود داری نینمایند خصوص از یگانه فاضل دانشمند محترم آقای تقی زاده که فضایل اخلاقی و مراتب علمی ایشان مستغنی از تعریف است تشکر دارم که خدمت

علمی و ادبی را خصوص زوایج زبان فارسی که یکی از ارکان ملیت است بر هر خدمتی ترجیح داده و از هر قسم تشویق و ترغیب و ایجاد احساسات معارفی که امروزه بهترین و بزرگترین خدمت بحاجه و وطن است خود داری ندارند و این بنده که با منتها درجه بی بضاعتی مادی و معنوی خود را داخل خوشه چنان این خرمن وسیع کرده با توجه و مساعدت معنوی ارباب فضل و کمال در مقام احبا و انتشار آثار یکی از شعراي نامی ایران (حافظ) بر آمد اکنون که با هر قسم گرفتاری و نداشتن وسائل لازمه این خدمت را بیابان رسانیده با اعتراف بعجز و ناتوانی خود عرض میکند یگانه غرض از انتشار این نسخه نفیسه فقط حفظ آن بود از دستبرد حوادث و تاحدی که وقت و فرصت و بضاعت اجازه میداد در تصحیح آن و نفاست طبع و کافد و سایر مزایا سعی و مجاهدت بعمل آمد و چون مدعی نیستم که این نسخه منتشره از هر حیث کامل و از اغلاط و حشو و زواید کاملاً خالیست از خوانندگان محترم نمی دارم که با توجه بوسائل امروزه ایران و با نظر داشتن معلومات این بنده اگر بنقایص و اشتباهاتی برخوردند حمل بر تقصیر فرموده در صدد رفع نقایص و اصلاح آن بر آمده از خرده گیری اغماض فرمایند و بهتر این است که در عوض انتقاد در مقام تکمیل این نسخه بر آیند - اکنون شروع میکنم بترجمه حال خواهی

سید عبدالرحیم - خلخال



منتشر ساختند.

از جمله کسانی که در این میدان افتخار قدمهایی وسیع تری برداشته و ایرانیان را الی الابد مرهون خدمات ادبی فراموش نشدنی خود نمود همانا مستشرق معروف پرفسور ادوارد برون انگلیسی بود که بواسطه آن عشق و علاقه که به ادبیات فارسی داشت تا روزواپسین خود از احیای آثار ادبای ایرانی خود داری نکرد و میتوان گفت همین استاد مأسوف علیه بود که روزنه مسدود ادبیات را مفتوح و احساساتی در افکار فضلا و دانشمندان تولید نمود. و نخستین کسی که بآن جناب اقتدا و تأسی کرد استاد ادیب فاضل آقا میرزا محمدخان قزوینی بود که بر خلاف اغلب ایرانیان مسافر و مقیم فرنگستان خدمات علمی و ادبی را بر هر چیز مقدم و مرجح دانسته از تمام ارمغانهای ظاهر فریب ایرانی پسند اروپا چشم پوشیده ارمغانهای روح پرور علم و ادب را برای تقویت روح ایرانی فرستاده و میفرستند و صراحتاً باید گفت این روزنه باریک که نوری از آن ساطع است و جمعی از فضلا و جوانان دانشمند ادیب مشغول اضاءه و استضاءه هستند از تأثیر خدمات این دو وجود محترم است

تا حدی میتوان مطمئن گردید که در سابه جدیت و عشق و علاقه همین فرزندان نورس ایرانی (که مع التأسف عده شان خیلی محدود است) عالم علم و معرفت رونقی بسزاگیرد و اخلاف با احیای آثار اسلاف خود حقوق فرزندانی را بجا خواهند آورد.

نگارنده این سطور بنام علم و ادب درود و تحیت بی پایان تقدیم روح پرفسور ادوارد برون نموده عزت و سمادت و توفیق خدمت علمی آقا میرزا محمد خان را از خداوند مسئلت مینماید و از آقایان فضلا و دانشمندان که امروز باید وجود آنها را ملغم دانست تشکر و امتنان دارم که با وجود کساد بازار علم و فقر معنوی عمومی در تنویر افکار و اشاعه ادبیات خود داری تمینابند خصوص از یگانه فاضل دانشمند محترم آقای تقی زاده که فضایل اخلاقی و مراتب علمی ایشان مستغنی از تعریف است تشکر دارم که خدمت

علمی و ادبی را خصوص زوِجِ زبان فارسی که یکی از ارکان ملیّت است بر هر خدمتی ترجیح داده و از هر قسم تشویق و ترغیب و ایجاد احساسات معارفی که امروزه بهترین و بزرگترین خدمت بحاجمه و وطن است خود داری ندارند و این بنده که با منتها درجه بی بضاعتی مادی و معنوی خود را داخل خوشه چنان این خرمن وسیع کرده با توجّه و مساعدت معنوی ارباب فضل و کمال در مقام احبا و انتشار آثار یکی از شعراي نامی ایران (حافظ) بر آمد اکنون که با هر قسم گرفتاری و نداشتن وسائل لازمه این خدمت را بیابان رسانیده با اعتراف بعجز و ناتوانی خود عرض میکند یگانه غرض از انتشار این نسخه نفیسه فقط حفظ آن بود از دستبرد حوادث و تاحّدی که وقت و فرصت و بضاعت اجازه میداد در تصحیح آن و نفاست طبع و کاغذ و سایر مزایا سعی و مجاهدت بعمل آمد و چون مدّعی نیستم که این نسخه منتشره از هر حیث کامل و از اغلاط و حشو و زوائد کاملاً خالیست از خوانندگان محترم تمّی دارم که با توجّه بوسائل امروزه ایران و با نظر داشتن معلومات این بنده اگر بنقایص و اشتباهاتی بر خوردند حمل بر تقصیر فرموده در صدد رفع نقایص و اصلاح آن بر آمده از خرده گیری اغماض فرمایند و بهتر این است که در عوض انتقاد در مقام تکمیل این نسخه بر آیند - اکنون شروع میکنم بترجمه حال خواهی

سید عبدالرحیم - خلخال



دیباچه

شرح حال خواجه

تذکره نویسان و بعضی از مؤرخین ایرانی و غیر ایرانی شرح حال خواجه را با منتخبی از غزلیات او در تألیفات خود نوشته و در این اواخر نیز بعضی از فضلا و دانشمندان مقالات مشروح تری در این موضوع در مجلات و جراید نشر داده اند.

با اندک مراجعه باین نوشتها و مقالها که تقریباً نسخه بدل یکدیگرند يك نکته مهمی تصادف میشود که شرح حال خواجه مانند غالب رجال نامی علم و ادب مجهول و در پرده خفا مستور است و هر يك از نویسندگان مطابق ظن، حدس و احتمال بدون استناد بمدارك بسط مقال داده اند و عجب در این است که بعضی از متأخرین^(۱) نسبت بشکل و چهره و قد و قامت و سایر علائم ظاهری خواجه نیز اظهار اطلاعی کرده اند بدون آنکه مدرك اطلاعات خود را بیان کنند.

کتبی که در این باب دست رس بود و مراجعه گردید تذکرة الشعراء دولتشاه تذکرة هفت اقلیم رازی تذکرة میخانه تذکرة آتشکده تذکرة مجمع الفصحا تذکرة محمد شاهي مرآت الحیال تذکرة دلگشا مجلس العشاق بایقرا نفحات الانس جامی مجالس المؤمنین قاضی نورالله شوشتری فارس نامه ناصری کشف الظنون تقویم التواریخ حاجی خلیفه تاریخ حبیب السیر تاریخ روضة الصفا قاموس الاعلام در تمام این کتب کم و بیش اسمی از خواجه برده شده.

دیباچه

و غالباً هم نقل اقوال از یکدیگر کرده اند.

قدیم ترین تذکرها نسبت برزمان خواجه تذکره دولتشاهیست در این تذکره بعد از شرحی از تعریف و توصیف خواجه شاعری را دون مرتبه او تصور کرده قاسم الانوار را از معتقدان خواجه دانسته میگوید « اسم و القاب؟ خواجه حافظ شمس الدین محمد و در روزگار دوات آل مظفر در ملك فارس در شیراز مشار الیه بوده است »

باز مجدداً شرحی از اوصاف و اخلاق خواجه را از علوهت، معاش ساده بی تکلفانه؟ مصاحبت و معاشرت او غالباً با درویشان و گاهی با حکام و صدور و اختلاط با جوانان مستعد و عدم التفات باصناف شعر مگر بغزل شرح داده میگوید که « معتقدان و مصاحبان خواجه بعد از وفاتش اشعار او را مدقون ساختند » و نیز سه غزل از نثریات غیر مشهوره را (بعقیده دولتشاه) از حرف یاه نقل میکند ۱ — ساقی بیا که شد ندج لاله پر ز می ۲ — دو یار زیرک و از باده کهن دو منی ۳ — احمد الله علی معدلة السلطاني . و سپس خواجه را بیدله و لطیفه کوئی معرفی کرده و یکی از لطایف و را در موقع ملاقات با امیر تیمور در تاریخ ۷۹۵ هجری و افسانه معروف را [۱] شرح داده وفات خواجه را در تاریخ ۷۹۴ هجری مینویسد.

با مختصر توجهی بتاريخ این ملاقات و تاریخ وفات خواجه به بی مبالاتی و عدم جه کامل دولتشاه به تطبیق دو تاریخ ملاقات و وفات متوجه خواهیم شد و هر تأویل تفسیری برای اصلاح این اختلاف و یا غلط فاحش بشود موجب غلط دیگری خواهد شد

افسانه معروف عبارت از این است پس از آن که امیر تیمور شیراز را تصرف کرد و شاه سور را کشت خواجه حافظ را احضار و مخاطب ساخته گفت من این همه شمشیر زده خونها میریزم مملکتها خراب و غارت میکنم که جایگاه آبا و اجداد من سمرقند و بخارا آباد گردد تو چنین گماهی را بیک خال هندی ترک شیرازی میبخشی خواجه جواباً میگوید همین غلط بخشی هاست مرا باین روز انداخته امیر را این لطیفه خوش آمده بجای عتاب در باره خواجه عذاینها کرد تذکره نقل شد

بہتر این است کہ بگوئیم دولتشاہ نیز مانند بعضی از تذکرہ نویسان و مورخین معتد بتطبیق تواریخ و صحت کامل منقولات خود نبوده اند چنانکہ در تواریخ غالب حوادث مہمہ مانند ولادت و وفات رجال بزرگ تاریخی دچار اشتباہات بزرگ شدہ اند مثلاً تاریخ وفات خواجوی کرمانی را دولتشاہ و امین احمد رازی مؤلف ہفت اقلیم و ہدایت مؤلف بحم الفصحا ۷۴۴ ہجری و حاجی خلیفہ در کشف الظنون چاپ اسلامبول ۸۴۱ (۱) و در تقویم التواریخ خطی کہ در نزد نگارندہ است ۷۴۱ و در تذکرہ میخانہ ۶۴۲ نوشتہ اند و اگر این نویسندگان نامی اندکی نتج میگردند میدانستند کہ خواجوی کرمانی در تاریخ ۷۴۶ حیات داشتہ و مثنوی [کھر نامہ] را در آن تاریخ بنظم در آورده است (۲)

و همچنین نسبت بسایر رجال علم و ادب از قبیل استاد سخن ابوالقاسم فردوسی و شیخ بزرگوار سعدی و دیگران، منشأ این اشتباہات آنست کہ غالباً در ایران یاد داشت ذہنی و حافظہ مدرک منقولات بودہ یاد داشت کتبی اہمیت نمیدادند و متأسفانہ هنوز یادداشتہای ذہنی قایم مقام یادداشتہای کتبی است و کاملاً رواج دارد تاریخ ولادت، وفات، عروسی، مسافرت و بالاخرہ عموم حوادث تاریخی را باید دهن بدن از معرین شنید و ضبط کرد.

بالجملہ خواجہ حافظ یکی از شعرای بسیار معروف ایرانیست و در زمان حیات خود صیت شہرت او بگوش غالب فارسی زبانان رسیدہ بود مذلک تاریخ وفاتش مجهول است یکی ۷۹۱ دیگر ۷۹۲ سوم ۷۹۴ چہارم ۷۹۵ نوشتہ اند و بعد از دولتشاہ غالب تذکرہ نویسان تقریباً با اندک تغییر الفاظ و عبارات تقلید از او کردہ اند مؤلف تذکرہ ہفت اقلیم سال وفات را ۷۹۲ و مادہ تاریخ را خاک مصلی میداند (خاک مصلی ۷۹۱ است)

۱- تصور میکنم -۸۴۱- غلط جایی باشد و شاید در اصل همان -۷۴۱- بودہ است

۲- خواجه در ختم مثنوی کھر نامہ میگوید - مہ تیرو ز مہ یک لیم رفته - زہجرت ذالو واد و میم رفته -۷۴۶-

در دیباجه معروف محمد کلندام تاریخ وفات ۷۹۱ و (با صاد ذال) را ماده تاریخ می نویسد (ب ص ذ ۷۹۲ است) میرزا محمد قدسی شیرازی باستاند نسخه کهنه صاد و ذال و حرف اول را ماده تاریخ نوشته (مؤلف تذکره میخانه ملا عبدالنقی فخر زمانی قزوینی که در اوایل قرن یازدهم هجری این تذکره را تألیف کرده است مشروح تر از دیگران بترجمه حال خواجه پرداخته و مستشرقین باین تذکره اهمیتی داده مدرک و مستند خود قرار داده اند چنانکه پروفیسور ادوارد برون معروف در کتاب تاریخ ادبیات ایران راجع بشرح حال خواجه از شبلی نعمانی و ایشان از تذکره میخانه و تاریخ حبیب السیر نقل اقوال نموده است .

چون نسخه ازین تذکره که تاریخ تألیف آن در حدود ۱۰۲۸ هجری و تاریخ تحریر ۱۰۷۱ هجریست شخصاً داشتم خلاصه آنچه را که در باره خواجه نوشته است عیناً نقل میکنم .

مقدمه با آن عبارات و بیانات متداوله در میان تذکره نویسان شرح مبسوطی تمجید و توصیف خواجه را کرده مستنداً بارباب اخبار میگوید .

« جدّ عالی تبار خواجه از کویای اصنهان بوده بجهانی در زمان اتابکان فارس بشیراز آمده توطن اختیار کرد اسم والد خواجه بهاءالدین و شغل او تجارت و صاحب ثروت و مکنّت بود نام اصلی خواجه شمس الدین محمد و والده اش کازرونی و در محله دروازه کازرون شیراز خانه و سکنی داشته اند » و نیز استناد بکتاب معتبره کرده می نویسد « بعد از وفات بهاءالدین سه پسر از او بجا ماند کوچکترین آنها شمس الدین محمد بود مادامی که این سه برادر با هم بودند در خوشی و وسعت معاش زندگی میکردند و همین که برادرها از یکدیگر جدا و هر یکی بطرفی رفتند گرفتار اختلال معاش شدند حافظ با والده اش در شیراز متوفّ و بواسطه همین ضیق معیشت مادر خواجه پسر خود را در همان صغر سن یکی از اهل محله سپرد که نگهداری و تربیت نماید همین که حافظ

اندکی بحال رشد رسید بواسطه سوء اخلاق مرتبی خود کناره گیری کرده بشغل خیرگیری مشغول گردید حسبالمعمول از نصف شب تا صبح بیدار و مشغول عبادت و انجام خدمت بود در حوالی آن دکان مکتبی بود که خواجه مقداری از اوقات فراغت را در آنجا مشغول تحصیل میشد و از اجرت یومیّه خود مبلغی بمعلم حق تعلیم میداد تا بالأخره حافظ قرآن و دارای مختصر معلومات گردید و بواسطه همسایگی با يك بزرگ شاعری بشوق انشاء و انشاء شعر بر می آمد و چون اشعارش چندان سلیس و موزون نبود مورد تمسخر و استهزا واقع میشد بدین جهت خواجه ملول و مکدر بود .

در اینجا حکایت خواب دیدن خواجه حضرت امیر را و غزل معروف را که « دوش وقت سحر از غصه نجاتم دادند » که در همان شب تلقینش کرده اند مشروحاً بیان کرده و خواجه را مؤید بتأییدات غیبی میدانند و بعقیده مؤلف میخانه عمر خواجه شصت و پنج و تاریخ وفاتش « خاک مصلی » است ۷۹۱ و اوّل کسی که ساقی نامه گفته خواجه بوده است .

مؤلف مجمع الفصحا و مؤلف آثارالمجم نیز شرحی از اوصاف کمالیه خواجه را بیان و در ملاقات او با امیر تیمور تقلید دولتشاه کرده تصدیق نموده و تاریخ وفات را ۷۹۲ دانسته و نام پدر خواجه را کمال الدین و از اهالی تویسرکان و عمر او را ۴۶ سال مینویسند .

مؤلف مجالس العشاق حافظ را در عداد عشاق شمرده حکایت عشق او را با پسر مفتی و اطلاع شاه شجاع را از این قضیه با اشاره باین که ابن مصرع را « حافظ غرابه کش شد و مفتی بیاله نوش »^(۱) در موقع باده نوشی پسر مفتی شاه شجاع انشا کرد و حافظ مصرع اوّل را « در عهد پادشاه عطا بخش جرم پوش » برای عذر خواهی بالبداهه ساخته و خواند بیان کرده تاریخ وفات را ۷۹۲ مینویسد .

مؤلف حبیب‌السیر یسکی از شعراي زمان شاه شجاع را حافظ شیرازی نوشته شرحی از بلاغت و فصاحت و سایر اوصاف او را برشته‌نحیر در آورده و حکایت معروف که شاه شجاع نسبت بایات ایشان زبان اعتراض گشوده گفت که « هیچ يك از غزلیات شما از مطلع تا مقطع بر يك منوال واقم نشده بلکه یتنی چند تعریف شراب و چند بیت دیگر توصیف محبوب و دو سه دیگر در تصوف و این تلون بر خلاف طریقه بلغاست » و جواب خواجه که « با همه این عیوب و نواقص باز در تمام آفاق اشتها یافته و نظم حریفان دیگر پای از دروازه شیراز بیرون نگذاشته » شاه را قلباً مکدر ساخته در مقام ایذاء خواجه بر آمده و آن بیت معروف را که « گر مسلمانان ازینست که حافظ دارد » بهانه قرار داده در مقام تکفیر او بر می آید خواجه ازین واقعه مسبوق و مضطرب شده مولانا زین الدین ابو بکر تایبادی متوکل و بهدایت مولانا این بیت را « این حدیثم چه خوش آمد که سحر که میگفت الخ » گفته ضمیمه غزل کرد و از آن اُتھام نجات یافت و وفات خواجه را در تاریخ ۷۹۲ ثبت کرده است .

پروفسور ادوارد برون در کتاب تاریخ ادبی ایران بانگلیسی در جلد سیم آن راجع بترجمه حال خواجه شرح مفصّلی مینویسد که مدرك آن نقل از شبلی نعمانی و میرزا غلامعلی خان آزاد است و مستند منقولات این دو نفر تذکره میخانه و تاریخ حبیب السیر و تاریخ فرشته است خوشبختانه چون مدارك مذکوره موجود بود و مطالب لازمه عیناً نقل گردید خود را محتاج بنقل ترجمه عین عبارات راجع بخواجه ندانسته و مطالبی که مؤلف تاریخ فرشته علاوه کرده این است که خواجه را پسری بود شاه نعمان نام بهند مسافرنی کرده و در آنجا وفات یافته است و پاره حکایات دیگر که بعدها ذکر خواهد شد در سایر تذکرها امثال تذکره محمد شامی ، آتشکده ، مرآت الحبال ، و دلگشا مطاب قابل ذکری نبود که نقل بشود همان مطالب منقوله از تذکرهاي مقدم است با اندك تغییر الفاظ و عبارات .

در کتب دیگر مانند روضة الصفا ، فارس نامه ناصري ، بستان السباحه ، کشف
الظنون ، تقويم التواريخ و غيره همان افسانه ها و حکايات تکرار یافته است .

در دیباچه های نسخ خطی و چاپی حافظ و در مجلات و جرایدي که اخیراً شرح
حالی برای خواجه نوشته شده است چیز مهی بنظر نیامد غالب ادبای معاصر که در
مجلات و جراید یا در تألیقات مستقل خود نسبت بخواجه چیزی نوشته اند مدرکدان همان تاریخ
ادبیات ایران تألیف مستشرق معروف پروفیسور برون یا آثار العجم است آنچه از تمام
این کتب و تذکره ها و سایر نوشته ها استنباط می شود این است که خواجه علیه الرحمه
یکی از شعراي نامی قرن هشتم هجری و سرآمد تمام شعراي معاصر خود بوده
است محمد لقبش شمس الدین تخلص حافظ این است متفق علیه تمام نویسندگان ایرانی
و غیر ایرانی

سایر مطالب از حکایات و افسانه ها و مدت عمر و تاریخ وفات و شرح زندگانی و
مسافرت و غيره چنانکه قبلاً گفته شد بالتمام مجهول و در برده خفا مستور و هر که هر چه
نوشته از روی حدس و ظن و احتمال بوده و مدارك صحیحی ارائه نداده اند نویسنده این
سطور نظر باختلاف اقوال و تناقضاتی که در نوشته های متقدمین و متأخرین مشاهده می
کند نمی تواند ظن و حدس را مدرک خود قرار داده مطالب مشکوک و مظنونه را
بطور یقین بنویسد .

اینک بهمین اندازه نقل اقوال اکتفا کرده بخلاصه شرح حال خواجه را بطوریکه از
نوشتهاي مورخین و تذکره نویسان روی هم رفته و از خود دیوان خواجه استنباط میشود
شروع میکنم .

خواجه در شیراز متولد و در همانجا مشغول تحصیل کمال شده آباء و اجدادش اصفهانی
بوده اند یا نویسندگان غیر معلوم است در مراتب علمی از عرفان و تصوف بهره بکمال داشته
از سایر علوم بخصوص تفسیر بی بهره نبوده چنانکه خود نیز بمعلومات خویش اشاره کرده

می کو

« فلك بمردم نادان دهد زمام مراد تو اهل دانش و فضلی همین گناهت بس »
 همچنین بیت معروف « اگر چه عرض هنر یش یار بی ادیست زبان خوش ولیکن دهان
 بر از عربیست »^(۱) و نیز مکرر از « درس و بحث » و « اشتغال بکشف اشاف » و « قیل
 و قال مدرسه » و « علوم ظاهری » و « مجالست با علمای بی عمل »^(۲) اظهار ملالت کرده
 آرزوی کناره گیری میکند .

اشعار عربی خواجه گر چه در لطافت و ملاحات بیابۀ اشعار فارسی او نمیرسد ولی باز
 دلیل اینست که در سایر علوم ادبی نیز بهره بسزا داشته و معروف است که بر تلخیص
 سگای شرحی نوشته است بعلاوه خواجه را در عداد عرفای نامی و اولیاء بزرگ نام برده
 اند چنانکه مولانا عبدالرحمن جامی در نفحات الانس سلطان حسین میرزای بایقرا در مجالس العشاق
 قاضی نورالله شوشتری در مجالس المؤمنین هدایت در ریاض العارفین حاج زین العابدین شیروانی
 در ریاض السیاحه برای خواجه مراتب و مقامانی قائل شده اند و هر کس اشعار و غزلیات
 این کاشف الحقایق را بدقت مطالعه نماید تصدیق خواهد کرد که حافظ چه حقایق و دقائق
 عرفانی را در غالب الفاظ گنجانیده و اسرار طبعیت را بیان کرده است و کمتر شاعر عارفیست
 که در بیان حقایق و اظهار نکات اسرار طبیعی با خواجه برابری نماید و صراحت
 باید گفت که خواجه حقا لسان الیق و ترجمان الحقیقه بوده است خواجه کاملاً باخلاق و
 عادات عمومی بی برده و از افکار منشئت بشری آگاه بوده و در بیانات خود قومی دون
 قومی را بنظر نیاورده بلکه قدر مشترك را منظور نظر داشته بهمین مناسبت بیانات وی
 با سلیقه و افکار هر قوم و هر فرد مناسب و موافق افتاده است و تفأل بخواجه نیز
 از همین جهت معمول و متداول شده و غالباً مطابق خیال و حال اشخاص تصادف کرده است

(راجع به نقالات از دیوان خواجه حکایتها و افسانه‌ایست که این دیباچه گنجایش ذکر آنها را ندارد).

و اینکه بعضی نوشته اند که خواجه دست ارادت برشد و مرادی نداده و علی‌الرسم وارد سلسله نشده است نمیتوان آنرا کاملاً تصدیق کرد نسبت بی‌مرشدی و بی‌مرادی بخواجه با صریح بیانات وی منافات دارد زیرا مکرر در ضمن غزلیات تصریح میکند که «طیّ مرحله عرفان» و «ذیل براتب حقیقت» «بی‌هرهی خضر» و «بدون طلوع کوكب هدایت» و «بی‌دلیل راه» و «بدون خدمت استاد» و «بلا واسطه پیر خرابات» و «بی‌مدد روح القدس»^[۱] غیر ممکن و محال است و گذشته ازین از بعضی مرشدها و مرادها صراحتاً و اشاره اسمی برده و استمدادی بسته مانند شیخ جام و خواجه ابوالوفا و فخرالدین عبدالصمد و شاه نعمه الله ماهانی و شیخ محمود شبستری^(۲) با این حال نمیتوان تصور کرد که خواجه بی‌مراد بوده و دست ارادت بکسی نداده است ولی چون اخلاق او از عوالم ظاهر سازی براتب دور و از مرید و مراد بازی برکنار بوده نخواسته خود را در عداد مرشدین و مرادین معرفی کند و چون منکر هر قسم قبولات و تعلقات بوده چنانکه تصریح کرده میگوید «غلام هیئت آنم که زیر چرخ کبود ز هر چه رنگ تعلق پذیرد آزاد است» و شهرت و معروفیت را مخالف بوده چنانکه میگوید «از تنگ چه گوئی که مرا نام ز تنگ است وز نام چه برسی که مرا تنگ ز نام است» بدین جهت ممکن است انصال خود را یکی از سلاسل فقر مخفی داشته باشد چنانکه باز تصریح کرده میگوید «گرت هواست که باخضر همنشین باشی نهان ز چشم سکندر چو آب حیوان باش» و در غزل دیگر میگوید «فکر خود و رای خود در عالم رندی نیست کفر است درین مذهب خود بینی و خود رایی» در بعضی اشعار و غزلیات خواجه ظاهراً باره تناقض و تباین مشهود گاهی اختباری گاهی

جبری^(۱) گاهی هم نه جبر و نه تفویض بعضی از ارباب علم برای رفع این تناقضات ظاهری محتاج بقاویل و تفسیر آنها شده شرحهائی تدوین کرده اند.

بعقیده نویسنده خوبست خوانندگان دیوان خواجه باین نکته بسیار ساده متوجه بشوند

که خواجه از افراد بشر است و هر فردی از افراد بشر مجبور است که در مدت عمر خود ادوار مختلفه طی کرده و با حوادث گوناگون رو برو گردد در دوره زندگی بدی و خوسی بیند با وصل هم آغوش گردد بفراق گرفتار شود گاهی بزم عیش و نشاط گسترد زمانی در محفل عزا اشک ریزد بدیهست هر حادثه نسبت بدی و خوبی و عیش و عزا وصال و فراق موجب تولید افکار متفاوته است و اگر يك نفر همین افکار را از لوح ضمیر خارج کرده و در دفتری نقش و یاد داشت کند بهراً تناقضات فکری مشاهده خواهد شد گاهی چرخ و فلک را زبون خود دانسته ماهی گردش کردون را موجب بد بختی خود میبشارد زمانی با قضا و قدر نستیزد و «چرخ بر هم زند از غیر مرادش گردد»^[۲] وقتی خود را تسلیم قضا و قدر کرده «رضا بداده بده وز جبین گره بگشا»^[۳] میگوید اطوار مختلفه ادوار زندگی انسانی طبعاً افکار متناقضه ایجاد میکند نهایت بعضی که این افکار و واردات ذهنی را از عالم خیال بروی صفحات کاغذ یاد داشت میکنند کوتاه بینان را باعث خرده گیری عالم نمایان را موجب اعتراض میگردد بنا بر این نباید باین گونه اعتراضات چندان همیت داد و جوابهائی که خودخواجه در حال حیات داده است بهمانها باید اکتفا کرده ز تاویلات و تفسیرات بارده غزلیات خواجه صرف نظر کرد چنانکه خود صراحت فرموده «کس نیست که افتاده این دام بلا نیست وانکس که چو ما نیست درین شهر کداست»^(۴) اگر باین جوابها قانع نشدند جواب دیگر خواجه را باید تکرار کرد. تا بهی خبر بمیرد ردد خود یرستی^(۵)

در موضوع عقیده و مذهب خواجه بسط مقال را احتیاجی نیست زیرا کسانی که دیوان خواجه را مطالعه کرده و با بیانات او آشنائی دارند میدانند که این استاد صریح البیان در قرن هشتم هجری که تعصبات جاهلانه در شدت غلبان، ناز کُرشمهای منبری عوام فریبی در اوج کمال و خاتمه و صومعه پر از خرقة پوشان و معرفت فروشان بود «زدیم بر صف رندان و هر چه بادا باد»^(۱) گفته بدون آنکه از تکفیر و تفسیق پروائی بکند افکار و عقاید خود را مانند پیغامبر نقاش ایرانی^(۲) مصوّر و مجسم کرده در معرض نمایش عمومی گذاشت و در تصویر خیالات و تجسم ما فی الضمیر بد بیضا نمود جنگ و جداهای مذهبی را افسانه^(۳) و پیروان آن را از درک حقایق بیگانه دانسته پرده خرافات و موهومات را دریده خرقة مسکر و شید را بر کنده سجه و سجاده تزویر را بدور افکنده از مسلمانی بی حقیقت یزاري جسته^(۴) و در مقابل ربا کاران و ارباب تزویر ایستاده با صراحت لهجه «نقد ها را بود آبا که عیاری گیرند» و «عارف وقت خود و حافظ راز خویشم» گفته و «کر مرشد من پیر مغان شد چه تفاوت» سروده است با اینوصف چون و چرا یا تطویل کلام در عقیده خواجه جز عرض خود بیاد دادن و زحمت خواننده را فراهم آوردن نتیجه دیگری نخواهد داد زیرا عرصه سیمرخ بلند تر از آن است که مکس بتواند در آن جولان نماید ولی تحقیق اینکه خواجه ظاهراً در چه مذهب تزلزل یافته و ییروکدام یک از مذاهب اسلامی بوده است نگارنده را تحقیقاً چیزی معلوم نشد اگر قصیده معروف «مقدّری که ز آثار صنع کرد اظهار سپهر و مهر و مه و سال و ماه و لیل و نهار» و همچنین غزل مشهور «ایدل غلام شاه جهان باش شاد باش ییوسته در حمایت لطف اله باش» بالتمام از خواجه باشد در تشیع او تردیدی نخواهد بود.

✓ راجع به زندگانی و اخلاق خواجه بطوریکه از اشعار و غزلیات او استنباط میشود خواجه با نهایت عزّت نفس، مناعت طبع و علوّ همت زندگی داشته و با اینکه دوره زندگی

خواجه چنانکه گفته شد در قرن بی بود که در اثر خون ریزیهایی چندین ساله چنگیزی و ظهور دولت تیموری [که انحطاط دوره علم و ادب از همان قرن شروع میشود] فضایل اخلاقی مبدل بر ذایل گشته خزاین علم و ادب لنگد کوب وحشیهای خونخوار گردیده و در نتیجه ملوک الطوائفی نیز ایران را فرا گرفته پسر پدر را کور میکند برادر برادر ابقا ندارد زن شوهر را بفجیعترین شکلی میکشد^(۱) در چنین قرنی خواجه قدم بر صراطی مجرد میگذارد تحصیل کمال کرده وارد مراتب عرفان میشود و باشعری و شاعری الفت میگیرد بر خلاف اوضاع آنروزه یا باصطلاح امروزه بر خلاف مقتضیات عصر خویش زندگی خود را بیایه استوار قناعت گذاشته متکی بسعی و عمل شده با دعوی: «کنج زر از نبود کنج قناعت باقیست» و با اعتقاد «با پادشاه بگوی که روزی مقرر است» آبروی فقر و قناعت را بیاد نداده و با کرو گذاشتن خرقه و سجاده از فروش یوسف عزت نفس خود داری کرده و در تحصیل گوهر معرفت کوشیده تا روح را قوی ساخته محتاج تغذیه از سفره دونان نگردد شعر و شاعری را مانند بعضی از شعرا وسیله ارتزاق ننموده و اگر گاهی مدیحه انشاء کرده عدالت سلطان و علم و عمل پادشاه وقت را مورد ستایش قرار داده است و در مقام شکر گذاری و ثنا گستری امنیت و رفاهیت عمومی و رفع تعرض شجنه و محاسب را بیان کرده است و غالباً ناله و شکایات خواجه از علماء بی عمل و صومعه داران بی حقیقت بود و مخصوصاً اوقاتیکه ابواب معرفت و حقایق را مسدود و درهای خائنه و صومعه های مکر و تزویر را مفتوح میدید بی اختیار نعره میزد که «بود آیا که در میکدها بکشایند» و آیا مردی پیدا خواهد شد که درهای تزویر و ریا را بر بندد و در همین مواقع بود که از مسلمانان دروغی بیزاری و گناه پنهانی را از عبادت آشکار ریائی بهتر میدانست و تلاوت قرآن را که برای صید عوام بود بدام تزویر تعبیر میکرد. بالجمله خواجه با مدح و قدح

۱- اشاره بحکایات مشهوره است که چشم امیر مبارز الدین را پسرهایش میل کشید و شاه شجاع برادرش را کشت و شیخ حسن را زنش در بستر خواب بقتل رسانید. [تاریخ حبیب السیر]

اشخاص چندان علاقه نداشت و اگر چند غزل یا چند بیتی در مدح شاه ابواسحق ، شاه شجاع ، شاه منصور ، سلطان احمد جلایری ، حاجی قوام ، سلطان زین العابدین و غیر هم در دیوان خواجه دیده میشود علاوه بر اینکه در این اشعار نسبت باوصاف ممدوحین خود اغراق کوئی نکرده ممکن است این حکمرانان نسبت بملت و مملکت خدمانی کرده اند که مستحق ستایش و مدح شده اند و با این چند غزل نمیتوان خواجه را در عداد شعرای مدیحه گو شمرده .

خواجه مولد و وطن خود شیراز را بسیار دوست میداشت و مکرر آب و هوای شیراز را ستایش کرده و بقاء و دوام آن را از خداوند مسئلت مینمود با نسیم فرح بخش جعفر آباد و آب زلال رکن آباد و گلکشت مصلی همیشه خوش بوده نسیم روضه رضوان را بزاهد های ریائی ارزانی میداد و سمرقند و بخارا را بیک خال هندوی ترک شیرازی بخشیده و شیراز را خال رخ هفت کشور خوانده و « من کز وطن سفر نکریدم بعر خویش » گفته و هیچوقت میل و رغبت مسافرت نداشته است در اواخر معلوم نیست با چه حادثه ناگواری مصادف و با چه نا ملائمت روحی مواجه میشود که مانند شیخ بزرگوار سعدی از معاشرت و صحبت شیراز بها ملول و از نیل بمقصود در وطن عزیز مأیوس و از شکفتگی غنچه امید در کل فارس نا امید گشته بگانه معشوقه خود خاک شیراز را با آن آب و هوایی که همیشه طرف ستایش و توجهش بود سفله پرور نامیده و باع وطن کیده مسافرت میکند (ظن قوی میرود بشهر یزد رفته باشد) از قرار معلوم هنوز از خستگی راه نیاسوده و از آلودگیهای کرد و خاک دامن پاک نکرده « دلم از وحشت زندان سلیمان بگرفت » گفته و داد از غم تنهایی زده و « بیاد یار و دیار آنچنان بگریم زار که از جهان ره و رسم سفر بر اندازم » میگوید و مانند بیچارگان درمانده دست حاجت بسوی خدای بی نیاز دراز کرده « مهیبتنا برفیقان خود رسان بازم » میسراید خواجه چنان از مصاحبت یگانگان مکدر و پیمانه صبرش لبریز گشته است که رو بشیراز نموده « صبا بیار نسیمی ز خاک شیرازم » سروده و زخم آشنایان ره عشق را بهتر از مرهم دیگران دانسته و مراجعت کرده است و شاید بعد از خلاص از رنج غربت با شیراز و

شیرازیان ساخته در شهر خود شهریار خود شده با گوشه گرفته بتصویر و نقاشی افکار خویشان مشغول گردیده است. مجدداً یکی از حکمرانان یا سلاطین بنهاد یا هند خواسته است از قند پارسی فارسی کوی شیرازی حضوراً شیرین کام گردد تقاضای مسافرت خواجه را میکند تقاضا موجب قبول یافته ولی تلاطم امواج دریا و طوفان حوادث با تذکر تلخیهایی غربت ازین خیال منصرفش کرده از اجابت دعوت پشیمان گشته « غلط کردم که این طوفان بصد کوهر نمی ارزد » گفته مراجعت بوطن خود میکند.

این بود خلاصه آنچه که توانستم راجع باحوال و اخلاق خواجه استنباط و استخراج نمایم تنبّهات و تحقیقات کامل را باید از فضلا و دانشمندان عصر حاضر منتظر شد.



راجع باشعار و غزلیات خواجه



بطوری که قبلاً اشاره شد مقداری اشعار و غزلیات باسم خواجه حافظ شیرازی در میان عموم علاقه مندان و آشنایان بزبان فارسی معمول و متداول است اشعار و غزلیات خواجه بر خلاف غالب اشعار شعرای متقدم و متأخر طرف توجه عموم واقع شده هر کس اندک آشنایی بزبان فارسی دارد از اظهار عشق و علاقه باین دیوان خود داری نداشته مخصوصاً کسانی که در مکتب حافظ زانو بزمین زده و این بیت معروف خواجه را طوطی وار آموخته اند که « درین زمانه رفیقی که خالی از خلل است صراحی می ناب و سفینه غزل است » یک یا چند نسخه خطی یا چاپی آن را رفیق شفیق روزها و مونس شبها قرار داده اند و همین علاقه مندان بدیوان خواجه در ضمن مطالعه و مقابله آن البته متوجه شده اند که درین نسخ اختلافات مفرداتی و جملانی زیاد و زیاده و نقصان در ابیات و غزلیات فراوان است و ضمناً بکوششان نیز رسیده است که بارة ابیات و غزلیات شعرای دیگر را عمداً یا اشتهاً وارد دیوان خواجه کرده اند چنانکه تذکره نویسان نیز همین موضوع را متذکر شده اند و بدون اینکه در صدد تحقیق موضوع بر آیند تشخیص و امتیاز آن را بدوق و قریحه خواننده واگذار و تصور کرده اند که با ذوق و قریحه شخصی تشخیص اشعار شعرا ممکن است من بنده که خود را نیز تربیت شده مکتب سعدی و حافظ دانسته و اگر اندک معلوماتی دارم از همان دبستان است بخواندن و مطالعه دیوان حافظ شوق مفرط و بجم آوردی نسخ خطی و چاپی آن عشق زیاد داشته

و دارم بتدریج سی نسخه خطی و چاپی آن را بدست آورده از مقابله و مقایسه آنها با یکدیگر بهمین اختلافات برخورد نمودم برای اینکه شاید نسخه جامع و خالی از حشو و زواید بدست بیاید در صدد تکثیر نسخه برآمدم و هر مقدار بر عده نسخ افزودم اختلافات افزوده شد و کمتر نسخه بدست افتاد که با نسخه دیگر مطابق باشد عجبت این بود که هر يك از محرزین و استنساخ کنندگان و ناشرین نسخ مدعی شده بود که نسخه او بهترین و صحیح ترین نسخه است که تا آنروز استنساخ یا چاپ شده است بعد از مشاهده این اختلافات و این دعاوی معلوم و محقق شد که محرزین دیوان هر يك مطابق ذوق ادبی و قریحه شاعری خود استنساخ و در آن تصرفات کرده اند و مانند همان مستنسخ کلام الله بجای و «آخر موسی» و خر عیسی نوشته اند گذشته از اینکه در مفردات تعبیراتی داده اند در جملات نیز تصرفاتی کرده و از جملات بابیات و از ابیات بفرزلیات نیز تجاوز شده است یعنی يك یا چند بیت بر يك غزل یا غزل تمامی بر دیوان خواجه افزوده اند از مشاهده این اختلافات مسلم شد که تصحیح و تنقیح آن با قریحه و سلیقه شخصی مشکل بلکه محال است زیرا همین تصحیحات سلیقه ایست که این همه اختلافات را موجب شده است و باید اقرار کرد که ذوق و قریحه نویسندگان هر قرن با قرون قبل تفاوت کلی داشته است و در هر قرن پاره اصطلاحات و کنایات و استعارات بوده مخصوص همان عصر و کم کم از میان رفته است بعلاوه ممکن است اصطلاحات و تعبیراتی در جائی فصیح و در دیگر جای غیر فصیح باشد شعرای ترکستان با شعرای هندوستان شعرای هندوستان با شعرای عراق فرق زیاد دارند سبکها و سلیقه ها کاملاً متفاوت و مختلف است يك نفر شاعر هندی که در کنار رود سند مشغول تصویر خیالات ناشی از همان محیط است نمیتواند در تصویر خیالات شاعر دیگری که در شیراز در کنار آب رکناباد نشسته است تصرف کرده بداند که این شاعر ایرانی بلبل را به بیدلی توصیف کرده است یا بعاشقی یا مسکینی بعد از لفظ کشتی شکسته گفته است یا نشسته ای فروغ ماه حسن گفته یا حسن ماه با حسن ما سینه سوزان است یا نالان ترکان پارسی گو یا خوبان پارسی گو جام جم است یا

جام می است آشناگست یا آشبار امثال این گونه اختلافات باندازه در نسخ زیاد است که اگر بائتمام جمع آوری شود بدون مبالغه نسخه او از خود دیوان بیشتر خواهد شد و همچنین اختلاف ایات و غزلیات که در يك نسخه غزلی شش بیت است نسخه دیگر هفت سوّمی هشت چهارم نه و همچنین در نسخه ردیف الف دوازده غزل در نسخه دیگر چهارده در آن دیگری بازده و هکذا ردیف با تا یا بهمین منوال است با این حال آیا ممکن است با ذوق و قریحه شخصی اختلافات مفرداتی را تصحیح ایات و غزلیات را تشخیص داد که این چند بیت یا چند غزل از حافظ و آن دیگر از غیر حافظ است و همان طوری که شعرای يك محیط با محیط دیگر ممکن است در سبک و سلیقه و ذوق و قریحه اختلاف داشته باشند این اختلاف قریحه و سلیقه در شعرای قرون مختلفه بواسطه تغییر بعضی اصطلاحات و لغات و تبدلات عادات و اخلاق بیشتر خواهد بود شاعر قرن حاضر نمیتواند در ذوق و سلیقه با حافظ قرن هشتم برابر و مساوی باشد و بهمین جهت نمیتواند تشخیص بدهد که حافظ در قرن هشتم کدام يك از این الفاظ مترادف و جلات قریب المضامین را استعمال کرده است یا کدام يك از این ایات یا غزلیات از حافظ است و دعوی اینکه غزلیات حافظ از حیث تلفیق عبارات و لطافت معنی و سایر جهات ممتاز و ارباب ذوق و ادبای باهوش میتوانند امتیاز بدهند با مراجعه بدلائل مذکوره فوق این دعوی بدون دلیل بلکه دلیل بر خلاف دعوی است زیرا غزلیات و اشعار خواجه نظر باینکه در حالات و اطوار و زمانهای مختلفه گفته شده است البته با یکدیگر تفاوتی خواهد داشت مسلماً اشعار دوره جوانی با دوره پیری فرق داشته است دعوی اینکه چون غزل ردیف فرخ و الغیات و امثال اینها از حیث معنی و صنایع شعریّه بدرجه غزلهای دیگر نمیرسد نباید از حافظ باشد و غزل معروف « زلفین سبه خم بخم اندر زده باز » و غزل « زباغ وصل نو جوید ریاض رضوان آب » چون دارای مزایای شعریست حتماً از حافظ است نمیتوان قبول کرد زیرا همان طوریکه گفته شد حافظ نیز مانند سایر شعراست و ممکن است اشعار او باینکه بیت الغزل معرفت نبوده

و بعضی از آنها سست و دارای تمام مزایای شعری نباشد بعلاوه بعضی از اساتید غزل مانند شیخ عراقی خواجوی کرمانی کمال خجندی سلمان ساراجی عماد فقه و خصوص استاد غزل شیخ بزرگوار سعدی غزالیانی در سبک و سلیقه خواجه داشته و خواجه نیز غزلیات ایشان را استقبال کرده است و با مراجعه بدواوین همین شعرا خواهیم دید که غالب ابیات این غزلیات نه تنها از حیث وزن و قافیه با هم توافق دارند بلکه از حیث مضامین نیز نظیر هم هستند چنان که بعد از این آن مقداری که استخراج شده است ذکر خواهیم کرد در این صورت ممکن است که محترنین و استنساخ کنندگان دیوان خواجه عمداً یا سهواً دچار این اشتباهات شده باشند با توجه بمقتضات مذکوره شخصاً از تصحیح و تنقیح غزلیات خواجه و تشخیص ابیات و غزلیات با ذوق و قریحه شخصی خود داری کرده تا بالاخره بحکم هر جوینده یابنده است نسخه دیوانی بدست افتاد که در تاریخ ۸۲۷ هجری یعنی سی و پنج یا سی و شش سال بعد از وفات خواجه تحریر و تدوین شده بود با مقابله و مقایسه این نسخه نفیسه با نسخه های خطی و چاپی موجود تا حدی مزیت آن از حیث صحت و خلوت از حشو و زوائد معلوم و مشهود شد و هر يك از دانشمندان و ادبای عصر حاضر هم که این نسخه را دیدند صحت آنرا تصدیق و اینجانب را بر طبع و نشر آن ترغیب و تشویق فرمودند.

ادیب فاضل آقای رشید یاسمی که بر عکس بعضی جوانان امروزه عشقی بادیات ایران دارند و همواره در احبای آثار شعرا و ادبای ایران میکوشند مدتها بود بتصحیح دیوان مشغول و آنرا با چند نسخه مقابله و اختلافات را در حواشی قید کرده بودند بعد از ملاحظه و مطالعه این نسخه خطی از خیال تکمیل آن منصرف و همان نسخه را با اختیار اینجانب گذاشته و با انجام این خدمت بیش از پیش تحریض نمودند.

من بنده نظر بلزوم اطاعت اوامر دانشمندان محترم و نظر باینکه این نسخه را که تا کنون قدیمتر از آن در ایران و در کتابخانه های معروف اروپا سراغ ندارم از دستبرد وادث که در ایران بیشتر اتفاق می افتد مصون بماند با هر گونه گرفتاری مادی و معنوی

که داشتم بدون هیچگونه دخل و تصرف به‌وثع طبع و نشر گذاشتم. برای اینکه این نسخه مطبوعه تا حدی طرف اعتماد و اطمینان ارباب ذوق و دانش واقع گردد علاوه بر اینکه آن را با بسیاری از نسخ خطی و چاپی مقابله و مقایسه کردم با چهار نسخه که نسبتاً قدیم و صحیح تر بود کاملاً مقابله کرده ایات و غزلیاتی که در نسخ مذکوره زیاد بود استخراج کرده و بپاره اختلافات مفردانی و جلانی که تا اندازه مهم و مشهور بنظر می آمد در حواشی تعرض و اشاره شد و آن چهار نسخه این است.

۱ - نسخه خطی متعلق بادیب فاضل آقای حاج حسین آقا ملک که در تاریخ ۸۹۸ هجری تحریر شده علامت « ح »

۲ - نسخه خطی کتابخانه مجلس که در تاریخ ۹۰۱ هجری تحریر شده بتوسط مدیر محترم کتابخانه آقای اعتصام‌الملک تا آخر حرف نون مقابله شد علامت « مج »

۳ - نسخه خطی متعلق بآقای خان ملک ساسانی که در تاریخ ۹۸۴ هجری شده علامت « خم »

۴ - نسخه چاپی لبزیک که باهنام مستشرق معروف آلمانی هرمان بروکهاوز Hermann Brockhaus در تاریخ ۱۸۷۳ میلادی طبع و نشر شده و معتمد علیه غالب مستشرقین است متعلق بفاضل دانشمند آقای نفیسی علامت « B »

از این آقایان محترم تشکر دارم که مدتها نسخه های نفیسه خودشان را در اختیار این جانب گذاردند خصوص ادیب فاضل دانشمند آقای اعتصام‌الملک مدیر محترم کتابخانه مجلس در مقابله حافظ با بنده بذل مساعدت فرمودند و این نسخ اگرچه تا حدی ممتاز بخصوص نسخه چاپی بروکهاوز که از هر حیث دارای مزایایی بوده و تا آخر غزل حرف تا مترجم بترجمه شاعر معروف « سودی » بود ولی باز این نسخ خالی از حشو و زواید نبودند بعضی از غزلیات و ایات مشکوکه و مظنونه و پاره غزلیات و ایات که غلن قوی میرود که از سلمان ساوجی و شیخ سعدی و عمادقبة و خواجوی کرمانی و غیرهم باشد در این نسخ بود و نسخ دیگر نیز در کتابخانه مدرسه سپهسالار مرحوم و در خدمت حضرت ادیب فاضل آقای حاج سید نصرالله و حضرت

آقای حکیم الملك و حضرت والا آقای شیخ رئیس افسر و ادیب فاضل آقای میرزا عبدالعظیم خان معلم زبان فارسی (۱ از وجودهای بسیار محترم و مفتنم است که در احیاء زبان فارسی خدماتی کرده است) دیده شد و چون دارای چندان مزایائی نبودند از مقابله کامل با آنها صرف نظر شد .

برای تکمیل تحقیقات که موجب مزید اطمینان بر صحت این نسخه مطبوعه است خود را مجبور دیده که در موضوع ابیات و غزلیات مشکوکه تنیعات و تفصیلات بیشتری کرده باشم بنا بر این دواوین چند نفر غزل سرایان مهم را [شیخ سعدی شیخ عراقی خواجوی کرمانی عماد فقیه سلمان ساوجی] از ابتدا تا انتها مطالعه و تقریباً با دیوان خواجه مقابله کردم بعضی غزلیات و ابیات مفرد که در اغلب نسخ چاپی و غالب نسخ خطی خواجه داخل و تخلص را عوض کرده اند در دواوین مذکوره دیده شد و ذیلاً بشرح آن می پردازد .

از شیخ سعدی غزل معروف « برخیز تا طریق تکلف رها کنیم » و ابیات ذیل که « ملک آزادگی کنج قناعت گنجیست که بشمیر میسر نشود سلطان را » از غزل معروف سعدی است که بغزل نمرة ۸ خواجه علاوه کرده اند و در همین غزل خواجه دو بیت دیگر زیاد است معلوم نیست از خواجه است یا شاعر دیگر و بیت « باز آ که در فراق تو چشم امیدوار چون گوش روزه دار بالله اکبر است » از غزل شیخ که بغزل نمرة ۳۵ خواجه علاوه شده است . این مصراع « بگذار تا مقابل روی تو بگذریم » مطلع غزل شیخ است که در غزل نمرة ۳۱۹ خواجه داخل شده است و همچنین مصراع دیگر که « بگست آن کش سر پیوند تو در خاطر نیست » مقطع غزل نمرة ۷۵ (ممکن است خواجه این دو مصراع را تضمین کرده باشد) (۱)

این دو غزل که مطلع و مقطعش ذکر میشود از خواجوی کرمانیست (۲)

۱ چو جام لعل تو نوشم کجا بماند هوش چو چشم مست تو نیم مرا که دارد گوش

۱- این غزل و ابیات در تمام نسخ غزلیات سعدی دیده شده ۲- در نسخه خطی خواجو که در تاریخ ۸۴۹ هجری تحریر شده و متعلق به آقای حاج حسین آقای ملک است دیده شد

مرا چو خلعت سلطان عشق میدادند ندا زدند که خواجو خوش باش خوش
۲ روزعیش و طرب و ماه صیام است امروز کلام دل حاصل و ایام بکام است امروز
گو بگویند که در دیر مغان خواجو را دست درگردن و لب بلب جام است امروز
این سه غزل دیگر که اشاره به مطلع و مقطع میشود از سلمان ساوجی است [۱]

۱ ز باغ وصل تو جوید ریاض رضوان آب ز تاب هجر تو دارد شرار دوزخ تاب
مرا بدور رخت شد یقین که جوهر لعل بدید میشود از آفتاب عالما ب
۲ زلفین سیه خم بخم اندر زده باز وقت من شوریده بهم بر زده باز
شها ز غمت راست کبوتر دل سلمان درباب که بر صید کبوتر زده باز
۳ میکشم هر نفس از دست فراقت فریاد آه اگر ناله زارم نرساند بتو باد
ور از آن کم نشود ناله و سوزم باری بیم آنست که سیلاب رود در بغداد

و این غزل «گفتم که خطا کردی و تدبیر نه این بود» نیز منسوب به سلمان است (۲)

و این غزل که «تا سایه مبارکت افتاد بر سرم دولت غلام من شد و اقبال چاکرم» از
از عماد فقیه است (۳) غزل معروف «لطف باشد که نیوشی از گدا هاروت را» منسوب بحافظ
شاه تراش است که بنا بقول «سودی» غالب اشعار او دارای اینگونه صنایع شعری است (۴)
غزل «غمش تا در دلم مأوا گرفتست سرم چون زلف او سودا گرفتست

ز دریای دو چشم گوهر اشک جهان در لوله لاله لالا گرفتست»

از ملك جهان خاتون است [۵]

غزل مشهور «اگر ز کوی تو بوئی بمن رساند باد بمژده جان جهان را بیادخواهم
داد» از عبدالمجید است [۶] این غزل «گفتند خلاق که توئی یوسف ثانی چون نیک بدیدم

۱- در دو نسخه خطی سلمان که بر حسب رسم الخط و سایر علائم تقریباً در قرن نهم هجری نوشته شده و در کتابخانه شخصی
اینجانب است دیده شده ۲- بمقیده ادیب دانشمند آقای ملک الشعرا نویسنده ۴- در دیوان خطی عماد فقیه
که در تاریخ ۹۸۱ هجری تحریر شده در کتابخانه مدرسه سپهسالار دیده شد ۴- در نسخه چاپی بروکهاوز در
ترجمه همان غزل ۵ و ۶- در جنک قدیمی آقای نفیسی

بحقیقت به از آنی « منسوب بروح الامین است ^(۱) غزل » بفرای دل زمانی نظری بباہروئی
به از آن کہ چتر شاهی ہمہ عمر های و هوئی « از امیر خسرو دہلویست ^(۲)
یت مشہور « جانب دلہا نگاہ دار کہ سلطان ملک نکیرد اگر سپاہ ندارد » از
کمال خجندی است ^[۳] ساقی نامہ معروف « نباشیر صبح از طبقہای نور بگوش آیدم ہردم
از لفظ حور » از خواجوی کرمانیست ^(۴)

از غزلیات و ابیات مشکوکہ کہ در اغلب بلکہ در ہمہ نسخ چاپی و بعضی نسخ خطی
بخواجه نسبت داده اند این چند غزل و بیت را توانستیم استخراج کردہ ناظم آنها را
بدست بیاوریم ولی قصاید و غزلیات و ابیات و ترکیب بند و ترجیع بند زیادی کہ در غالب
نسخ خطی قدیمی و در ہمین نسخہ کہ ظاہراً آدم نسخ بنظر می آید نیست برای تکمیل
و رفع ہر قسم سوء ظن در آخر ہمین دیوان بعنوان (قصاید و غزلیات منسوب بخواجه)
بطبع رساندم و قسمت دیگری نیز از ہر صنف شعر در بعضی نسخہا و جنگہا دیدہ شد
کہ بخواجه نسبت داده اند از نقل آنها صرف نظر شد.

تحقیق کامل در موضوع این قصاید و غزلیات و ابیات مشکوکہ کہ آیا از خواجہ
است یا از شعرای دیگر موقوف بفرای بال و وقت زیاد و تہیہ وسائل لازمہ است و تا
دواوین شعرای غزل سرا بخط خودشان بدست نیاید نمیتوان درین موضوع حکمیت قطعی کرد
بیش ازین در این موضوع اطالہ کلام را سزاوار ندانستہ بیان ایانی چند از اساتید
غزل کہ از حیث وزن و قافیہ و تا حدی از حیث مضمون نیز با یکدیگر موافق هستند و
میتوان گفت کہ اقتباس از یکدیگر کردہ یا توارد است شروع میکنم و اگر صاحبان ذوق و
دانشمندان توجہ فرمایند تصدیق خواهند کرد کہ ہمین توافقی وزن و قافیہ و مضامین

۱- در جنگ قدیمی آقای نفیسی ۲- بعد از تذکر آقای رشید یاسمی بدیوان غزلیات امیر خسرو دہلوی
کہ بسیار کمینہ و ممتاز است مراجعہ کردہ عین این غزل با تخلص خسرو دیدہ شد ۳- در آثار المجمع تألیف
فرست شیرازی ۴- در تذکرہ میخانہ دیدہ شد

در اشعار شعرا موجب این همه اختلافات و اشتباهات شده که امروز تمیز و تشخیص را مشکل کرده است.

و در خاتمه از جناب فاضل محقق آقا مجتبی مینویی که از عاشقان علم و ادب است سیاس گدارم که در مقابله این نسخه با اینجانب مساعدت کرده و در طبع و نشر آن بیش از هر کس تشویق فرمودند.



بعضی از غزلیات شعرائی که مقدم بر خواجه یا معاصر او بوده اند

که از حیث وزن و قافیه موافقت دارند بمطالع آنها

باقید ناظم اشاره میشود

حافظ	رونق عهد شبابست دگر بستانرا	میرسد مزده گل بلبل خوش الحانرا
سمعی	ایکه انکار کنی عالم درویشانرا	توچه دانی که چه سودا و سراسر است ایشانرا
خواجه	آخر ای یار فراموش مکن یارانرا	دل سرگشته بدست آرجگر خوارانرا
عماد قبه	گر درست است که او میشکند پیمانرا	نبرد کس بدر از ورطه عشقش جانرا
ریاضی سمرقندی	هر که آرم بنظر آن رخ نور افشانرا	پنجه در پنجه خورشید کنم مژگانرا
حافظ	صبا بلطف بگو آن غزال رعانرا	که سر بکوه و بیابان تو داده ما را
سمعی	اگر تو فارغی از حال دوستان یارا	فراغت از تو میسر نمی شود ما را
عماد قبه	بشهر یار فرستم برید باد صبا را	مگر بشرح بگوید نیاز مندی ما را
حافظ	دل میرود ز دست صاحب دلان خدا را	دردا که راز پنهان خواهد شد آشکارا
سمعی	مشتاقی و صبوری از حد گذشت یارا	گر تو شکب داری طاقت نماند ما را
عماد قبه	تا جانب شریفت آمد بدست ما را	دیگر بهر جنبایی حاجت نماند ما را
حافظ	دوش از مسجد سوی میخانه آمد میر ما	چیت یاران طریقت بعد از بن تدبیر ما

خواجه	خرقه رهن خانه خار دارد پیر ما	ای همه رندان مرید پیر ساغر گیر ما
سلمان	ره خرابانست و درد سال خوردش پیر ما	کس نمیداند بغیر از پیر ما تدبیر ما
اماد فقیه	کس را ز عشق توبه ندادست پیر ما	زانروی شد طریقه او دلپذیر ما ^(۱)
ما فظ	بلازمان سلطان که رساند این دعا را	که بشکر بادشاهی ز نظر مران گذارا
سلمان	ز شراب لعل نوشین من راند بی نوارا	مددی که چشم مست بخمار گشت مارا
اماد فقیه	بمعالجت چه حاجت دل دردمند ما را	که مریض درد عشقت نکند طلب دوارا
افظ	میدمد صبح کله بست سحاب	الصُّبُوح الصُّبُوح یا احباب
واجو	طلع الصُّبح من وراء حجاب	عجلوا بالرحیل یا اصحاب
فظ	دل و دینم شدو دلبر بلامت برخاست	گفت با ما منشین کر تو سلامت برخاست
ندی	عشق میورزم و عقلم بلامت برخاست	هر که عاشق شد از و حکم سلامت برخاست
د فقیه	دوش بگذشتی و در شهر قیامت برخاست	عاقبت از دل ارباب سلامت برخاست
لفظ	مردم دیده ما جز برخت ناظر نیست	دل سرگشته ما غیر ترا ذاکر نیست
ندی	کیست آن کس سربیند تو در خاطر نیست	یا نظر با تو ندارد مگرش ناظر نیست ^(۲)
د فقیه	شب و روزم بجز از یاد تو در خاطر نیست	بلکه در صورت دل غیر تو خود حاضر نیست
اجو	هیچکس نیست که منظور مرا ناظر نیست	گر چه بر منظرش ادراک نظر قاصر نیست
فظ	بیا که قصر امل سخت مست بنیادست	بیار باده که بنیاد عمر بر بادست
بی	هر آن نصیبه که پیش از وجود نهد است	هر آنکه در طلبش سعی میکند بادست
چو	پیش صاحب نظران ملک سلیمان بادست	بلکه آنست سلیمان که ز ملک آزادست ^(۳)
ط	تا سر زان تو در دست نسیم افتادست	دل سودا زده از غصه دو نیم افتادست
فقیه	دل از تیغ فراقت بدو نیم افتادست	در میان غمت از غصه چو میم افتادست
	باغ مرا چه حاجت سرو و صنوبر است	شمشاد ناز پرور من از که کمتر است

سعدی	این بوی روح پرور از آن کوی دلبرست	وین آب زندگانی از آن حوض کوثرست
خواجو	نغم نگار نهاده بر آتش که عنبرست	وز طره طوق کرده که از مشک چنبرست
سلمان	باز این منم که دیده بخت منورست	زان خاک ره که سرمه خورشید انورست
حافظ	حدیث سرو که گوید بیدش قامت دوست	که سر بلندی سرو سہی ز قامت اوست
خواجو	پناه میبرم از عشق روی دوست بدوست	که مرهم دل مجروح زخم خنجر اوست
عماد فقیه	درون خسته ما را شفا از حضرت اوست	که درد عشق نداند طیب الا دوست
حافظ	خی که ابروی شوخ تو در جهان انداخت	بقصد جان من زار تا توان انداخت
	بیک کرشمه که ترکس بخود فروشی کرد	فریب چشم تو صد فتنه در جهان انداخت
	نبود نقش دو عالم که رنگ الفت بود	زمانه طرح محبت نه این زمان انداخت
سعدی	چه فتنه بود که حسن تو در جهان انداخت	که یکدم از تو نظر بر نمی توان انداخت
	زعقل و عاقبت آرزو بر کران بودم	که روزگار حدیث تو در میان انداخت
	نه باغ بود و نه بستان که سرو قامت تو	برست و ولوله در باغ و بوستان انداخت
حافظ	سخن شناس نئی دلبر خطا اینجاست	چو بشنوی سخن اهل دل مگو که خطاست
سعدی	اگر مراد تو اید دوست نامرادی ماست	مراد خویش دگر باره من نخواهم خواست
	بروی خوب بگفتی نظر خطا باشد	خطا نباشد دیگر مگو چنین که خطاست
حافظ	بنال بلبل اگر بامنت سر یاریست	که ما دو عاشق زاریم و کار ما زاریست
عماد فقیه	امید بلبل بیدل ز گل وفا داریست	ولی وفا نکنند شاهدهی که بازاریست
حافظ	رواق منظر چشم من آشیانه تست	کرم نما و فرود آ که خانه خانه تست
عماد فقیه	تو حاکمی و مرا سر بر آندانه تست	مکن خرابی ملک دلم که خانه تست
حافظ	گل در برومی در کف و معشوق بکامست	سلطان جهانم بچنین روز غلامست
عماد فقیه	تنها نخورم باده صافی که حرامست	وان عیش که بی دوست حلالست کدامست
سعدی	برخن که صبوحی زده ام خرقه حرامست	ای مدعیان راه خرابات کدامست

حافظ	زان یار دلنوازم شکریست یا شکایت	گر نکهت دان عشقی بشنو تو این حکایت
عماد فقیه	جائیکه خون عاشق ریزند بی جنایت	سهلست بیدلان را بودن در آن ولایت
حافظ	ساقیا آمدن عبد مبارک بادت	وان مواعید که کردی ز رود از یادت
جلال	ایکه هرگز ز من خسته نیامد بادت	یاد میدار که دل بردی و دل میدادت
میرکرمانی	ای که از عاشق دلخسته نیامد بادت	رحمتی کن که بجان آمدم از بیدادت
حافظ	بین هلال محرم بخواه ساغر راح	که ماه امن و امانست و سال صلح و صلاح
خواجو	بنوش لعل شراب از زمر دین اقداح	بین که جوهر روحت در قدح یا راح
حافظ	شراب و عیش نهان چیست کاری بنیاد	زدیم بر صف رندان و هر چه با داباد
سعدی	جهان بر آب نهادست و آدمی بر باد	غلام همت آتم که دل براو ننهاد
خواجو	مشو بملك سليمان و مال قارون شاد	که ملك و مال بود در ره حقیقت باد
عماد فقیه	خوشا هوای مصلی و آب رکن آباد	که این مفرح جان وین مقوی دل باد
عبیدزاکانی	نسیم باد مصلی و آب رکن آباد	غریب را وطن خویش میبرد از یاد
عبدالمجید	اگر زکوی تو بوئی بمن رساند باد	بترده جان جهان را بیاد خواهم داد
جلال	هزار جان عزیزم فدای جان تو باد	چه دشمنی است که از دوستان نداری یاد
خواجو	بیوی زلف تو دادم دل شکسته بیاد	بیا که جان عزیزم فدای جان تو باد
عضدالدین	گرت بخاک دیارم گذر کنی ای باد	ز آب چشم من و آتش دلم کن یاد
حافظ	مطرب عشق عجب ساز و نوا می دارد	نقش هر پرده که زد کار بجائی دارد
سلمان	چمن از بلبل و گل برگ و نوا می دارد	عالم از طلعت نوروز صفائی دارد
الدین محمود	دل شوریده من باز نوا می دارد	هوس سرو قدی ماه لغائی دارد
شیخ جنید	باز مرغ دل من میل هوا می دارد	سر افتادن در دام بلا می دارد
حافظ	من و انکار شراب این چه حکایت باشد	غالباً اینقدرم عقل و کفایت باشد
سلمان	بر منت ناز و عتاب ارچه بقایت باشد	حاشا لله که مرا از تو شکایت باشد

جهان ملك خاتون

حافظ

جلال

حافظ

سلمان

حافظ

سمعی

حافظ

خواجو

حافظ

سلمان

حافظ

عماد فقیه

خواجو

جهان ملك خاتون

حافظ

خواجو

حافظ

سعدی

سلمان

گر چه بیداد و جفای تو بنایت باشد

خوشا دلی که مدام از بی نظر نرود

مرا که بی سر زلفت شبی بسر نرود

عکس روی تو چو در آینه جام افتاد

در ازل عکس می لعل تو در جام افتاد

پیرانه سرم عشق جوانی بسر افتاد

زانکه که بدین صورت خوب نظر افتاد

عید است موسم گل و یاران در انتظار

مائیم عشق و کنج خرابات و روی یار

یوسف کم کشته باز آید بکنعان غم خور

برد مد صبح نشاط از مطلع جان غم خور

الا ای طوطی گویای اسرار

صبا بشکن در دگان عطار

زهی تارای ز زلف مشک تا تار

بجان آمد دلم از جور دلداز

ایسروناز حسن که خوش میروی بناز

چون کوتاه است دستم از آن گیسوی دراز

چو بر شکست صبا زلف عنبر افشانش

جال کبه مگر عنبر ره روان خواهد

خوشست درد که باشد امید درمانش

ز کبه روی نشاید بنا امیدی تافت

صباح عید مگر بود عزیم میدانش

حاش لله که مرا از تو شکایت باشد

بهر رهش که بخوانند بیخبر نرود

هوای روز وصال ز دل بدر نرود

عارف از خنده می در طمع خام افتاد

عاشق سوخته دل در طمع خام افتاد

وان راز که در دل بنهفتم بدر افتاد

از صورت بیطا قنیم پرده در افتاد

ساقی بروی یار بین ماه و می یار

ساقی ز جام لعل لب باد و یار

کلبه احزان شود روزی گلستان غم خور

وین شب سودا رسد روزی بیابان غم خور

مبادا خالیت شگر ز سنقار

عیرری چون سر زلفش بمن آر

گل روی تو برده آب گلزار

غم افزون شد از اندوه بسیار

عشاقرا بناز تو هر لحظه صد نیاز

زین پس من و خبالتش و شبهای دیر باز

بهر شکسته که بیوست زنده شد جاناش

که جان زنده دلان سوخت در بیابانش

دراز نیست بیابان که هست پابانش

کینه آن که بمیرند در بیابانش

که مه زغالیه بر دوش داشت چو گانش

سوار گشته همی راند میکشید بدوش	شمال غالیه زلف عنبر افشانش
ز خواب خوش چو رانگیخت عزم مبدانش	مه دو هفته پدید آمد از گریانش
فکر بلبل همه آنست که گل شد یارش	گل در اندیشه که چون عشوه کند در کارش
سرو را پای بگل میرود از رفتارش	و آب شیرین ز عقیق لب شکر بارش
ببرد از من قرار و طاقت و هوش	بت سنگین دل و سیمین بنا گوش
خطا کردی بقول دشمنان گوش	که عهد دوستان کردی فراموش
در وفاي عشق تو مشهور خوبانم چو شمع	شب نشین کوی سربازان و رندانم چو شمع
چند کونی با تو یکشب روز گردانم چو شمع	من عجب دانم که امشب تا سحر مانم چو شمع
اگر شراب خوری جرعه فشان بر خاک	از آن گناه که نفعی رسد بغیر چه باک
اگر ز روی کرم سایه افکنی بر خاک	ز سایه تو شود خاک تیره کوه رناک
دلی که آتش شوق تواس بسوزد باک	زیم آتش دوزخ چرا بود غمناک
بجز فروغ جہالت نمیکند ادراک	چو گشت لوح ضمیرم ز نقش غیر تو پاک
ز شوق روی تو چون سر بر آورم از خاک	غریب خونم بینی چو گل کفن زده چاک
بدر لعل چشم تو ای حمیده خصال	بر من خط تو ای آیت همایون فال
ز هی ز باده لعلت در آتش آب زلال	یکی ز حلقه بگوشان حاجب تو هلال
ز هی ز غبرت لعلت در آتش آب زلال	ز شوق عارض تو طالع آفتاب جلال
عشق بازی و جوانی و شراب لعل فام	مجلس انس و حریف همدم و شرب مدام
هر دم آرد باد صبح از روضه رضوان پیام	کاخر ایدل مردگان جز باده من بحبی العظام
غم زمانه که هیچش گران نمی بینم	دواش جز می چون ارغوان نمی بینم
کلی برنگ تو در بوستان نمی بینم	باعتماد تو سروی روان نمی بینم
گرچه از آتش دل چون خم می در جوشم	مهر برب زده خون میخورم و خاموشم
باده مینوشم و از آتش دل میجو شم	بگر آن آب چو آتش بنشانم جوشم

ظهر فاریابی

حافظ

خواجو

حافظ

سعدی

حافظ

سلمان

حافظ

روح الامین

عرفای

عبدالمجید

عنایتی

حافظ

خواجو

شهاب الدین

حافظ

خواجو

حافظ

خواجو

حافظ

خواجو

حافظ

اگر بر خیزد از دستم که با دلدار بنشینم

سعدی

ز دستم بر نمی خیزد که بی یاد تو بنشینم

حافظ

بگذر تا بشارع میخانه بگذریم

سعدی

بگذر تا مقابل روی تو بگذریم

حافظ

فاش میگویم و از کفنه خود دلشادم

سعدی

من از آنروز که در بند توام آزادم

حافظ

بهار و گل طرب انگیز گشت و توبه شکن

خواجو

بوقت صبح ندانم چه شد که مرغ چمن

حافظ

چو گل هر دم بیویت جامه در تن

سعدی

بکن چندان که خواهی جور بر من

حافظ

خدا را کم نشین با خرقة پوشان

سعدی

خوشا و خرّما وقت حبیبان

جلال

سحر چون غنچه بگشاید گریبان

حافظ

منم که شهره شهرم بعشق ورزیدن

سلمان

چو دیده در طلبت واجبت گردیدن

حافظ

عید است و موسم گل ساقی یار باده

سلمان

آوازه جالت تا در جهان فتاده

حافظ

تاب بنفشه میدهد طره مشکسای تو

خواجو

ای شب قدر بیدلان طره دلربای تو

عراقی

ای دل و جان عاشقان شیفته لقای تو

نزاری

ای بتو آرزوی من بیشتر از جفای تو

حافظ

انت روایح رندا لحمی وزاد غرامی

ز جام بخت نمی نوشم ز باغ وصل گل چینم

بجز رویت نمیخواهم که روی هیچکس بینم

کنز بهر جرعه همه محتاج این دریم

وزدیده در مقابل روی تو بنگریم

بنده عشقم و از هر دو جهان آزادم

یادشاهم چو بدست تو اسیر افتادم

بشادی رخ گل بیخ غم ز دل بر کن

هزار ناله شبگیر بر کشید چو من

کنم چاک از گریبان تا بدامن

که من دستت بمیدارم ز دامن

رخ از رندان بی سامان میپوشان

بیوی صبح و بانگ عندلیبان

بیا بشنو خر و ش عندلیبان

منم که دیده نیالوده ام بید دیدن

سرشک را بهمه جانبی دوانیدن

هنگام گل که دیده بی می قدح نهاده

خلقی بجهتجویت سر در جهان نهاده

برده غنچه میدرد خنده دلگشای تو

مطلع صبح صادقان طلعت دلگشای تو

سر مه چشم خسروان خاک دسرای تو

سر رودلی ز سر کم نشود هوای تو

مِنْ اِلْبَلْبَلِمْ عَقْبِي اِلِیْ سَعَادِ سَلَامِیْ

جلال

اذا نزلت بيفدآد وهی دار سلامی

عماد فقه

علي منازل سلمي نحيثي و سلامی

حافظ

سليمي مُنذُ حلت بالعراق

عراقی

لقد فاح الرّبيع و دار ساقی

حافظ

اي در رخ تو پيدا انوار پادشاهی

سلمان

ای در پناه چترت خورشید پادشاهی

حافظ

چو سرو اگر بخرامی دمی بگلزاری

انفخار دامغانی

مرا دل بست گرفتار زلف دلداري

آن ملک خاتون

بحکم آنکه مرا نیست در جهان یاري

حافظ

با مدّعی نگویند آئین عشق و مستی

سلمان

لعلت نهاده با جان آئین می پرستی

فقل منازل سلمی علی حماک سلامی

هناک روضه انسی وتلك دار سلامی

الإقبي من هواها ما الأفی

الی ركبناکم طال اشتیاقی

بگلبانگ جوانان عراقی

و هب نسیم روضات العراق

الاقی من رزایا ما الافی

جدا گشتم ز باران وفاقی

در فکرت تو پیدا صد حکمت الهی

محکوم امر و نهیت از ماه تابمسمی

خورد زغبرت روی تو هر گلی خاری

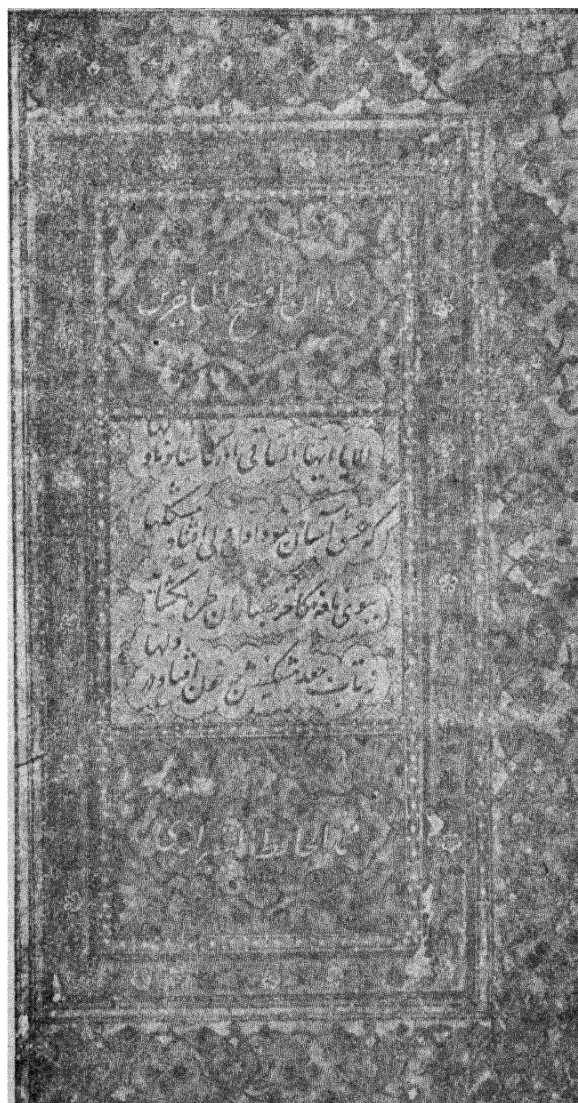
که نبستش بجز آزار خاطر مکاری

ز خویشتن بترم نیست در نظری باری

تا بیخبر بمبرد در درد خود پرستی

چشمتم گرفته در سر سودای خواب ممی





در بیان احوال و معاش

الایام و ایام و سالی و احوال و معاش

و احوال و معاش و احوال و معاش

و احوال و معاش و احوال و معاش

و احوال و معاش و احوال و معاش

و احوال و معاش و احوال و معاش

و احوال و معاش و احوال و معاش

دیوان خواجہ حافظ شیرازی از روی

نسخه خطی که در تاریخ ۸۲۷ هجری قمری
(۳۵ سال بعد از وفات خواجہ) تحریر شده است

☆ با همام ☆

سید عبد الرحیم خلخالی
بسرمايه

کتابخانه کاوه

تاریخ امرداد ۱۳۰۶ هجری شمسی
طهران در ☆ مطبعه باقرزاده ☆ بطبع رسید

دیوان خواجہ حافظ شیرازی

حرف الف

بمحرّج مُثَمَّن سالم

مفاعیلن مفاعیلن مفاعیلن

1 - B

۱۷

۱	آلایا ایھا الساقی ادر کاساً و ناولها	که عشق آسان نمود اوّل ولی افتاد مُشکِلیها
۲	بیوی نافه کآخر صبا زان طره بکشاید	ز تاب جمعد مشکینش چه خون افتاده در دلها
۳	مرادرم نزل جانان چه امن ^(۱) و عیش چون مردم	جرس فریاد میدارد که بر بندید محملها
۴	بمی سجاده رنگین کن گرت بیر مغان گوید	که سالک بیخبر نبود ز راه و رسم منزلها
۵	شب تاریک و یم موج و گردابی چنین هائل	کجا دانند حال ما سبکباران ساحلها
۶	همه کارم ز خود کامی بید نامی کشید آخر	نهان کی ماند آن رازی کزرو سازند محفلها
۷		ضروری کر همی خواهی ازو غایب مشو <u>حافظ</u>

متی مآلقَ مَنْ تَهوی ذیع الدُّنیا وَ آمهالها (۲)

(۱) چه جای . ر . (۲) امهالها . غ ج .

بحر رمل مُثَمَّن محذوف

فاعلاتن فاعلاتن فاعلاتن فاعلاتن

2 - B

۲ ~

۱	آبروی خوبی از چاه زخندان شما	ای فروغ ماه حسن ^(۲) از روی رخشان شما
۲	باز گردد یا بر آید چیست فرمان شما	عزم دیدار تو دارد جان بر لب آمده
۳	به که نفروشد مستوری بمستان شما	کس بدور ترکست طرف نبست از عاقبت
۴	زانکه زد بر دیده آبی ^(۲) روی رخشان شما	بخت خواب آلود ما بیدار خواهد شد مگر
۵	بو که بوئی بشنوم از خاک بستان شما	با صبا همراه بفرست از رخت گلدسته
۶	گر چه جام ما نشد یرمی بدوران شما	عمرتان باد و مراد ای ساقیان بزم جم
۷	زینهار ای دوستان جان من و جان شما	دل خرابی میکند دلدار را آ که کنید
۸	خاطر مجموع ما زلف پریشان شما	کی دهد دست این غرض یارب که همدستان شوند
۹	کاندین ره کشته بسیارند قربان شما	دوردار از خاک و خون دامن چو بر ما بگذری
۱۰	روزی ما باد لعل شگر افشان شما	میکنند حافظ دعائی بشنو آمینی بگو
۱۱	کای سرحق ^(۲) ناشناسان گوی چوکان شما	ای صبا با ساکنان شهر یزد از ما بگو
۱۲	بنده شاه شمائیم و ثنا خوان شما	گر چه دوریم از بساط قرب همت دور نیست
۱۳	تا بیوسم همچو ^(۴) اختر خاک ایوان شما	ای شهنشاه بلند اختر خدا را همتی

بحر هزج مُثَمَّن سالم

مفاعیلان مفاعیلان مفاعیلان

8 - B

۳ ~

۱	بخال هندویش بخشم سمر قند و بخارا را	اگر آن ترک شیرازی بدست آرد دل مارا
۲	کنار آب رکت آباد و گلگشت مصلّا را	بده ساقی می باقی که در جنت نخواهی یافت
۳	چنان بردند صبر از دل که ترکان خوان یغما را	فغان کاین لولیان شوخ و شیرین کار شهر آشوب
۴	بآب و رنگ و خال و خط چه حاجت روی زیبا را	ز عشق نا تمام ما جمال یار مستغنیست

حسن ماه . غج [۲] در نسخه اصل این سه کلمه محذوف شده و بعد بجای آن چنین نوشته شده و صورت
ی معلوم نیست . (۲) نا حق شناسان . مع (۴) گردون . B .

- ۵ من از آن حسن روزافزون که یوسف داشت دانستم
 ۶ اگر دشنام فرمائی و گر نفرین دعا گویم (۱)
 ۷ نصیحت گوش کن جانا که از جان دوست ندارند
 ۸ حدیث از مطرب و می گوور از دهر کمتر جو
 ۹ غزل گفنی و رُسفتی بیا و خوش بخوان حافظ
 که عشق از پرده عصمت برون آرد زلیخا را
 جواب تلخ میزبید لب لعل شکر خارا
 جوانان سعادتمند یاند پیر دانا را
 که کس نکشود و نگشاید بحکمت این معّا را
 که بر نظم تو افشاند فلک عقد ثریا را

بحر رمل مثنی محذوف

فاعلاتن فاعلاتن فاعلان

10 - B

٤ ص

- ۱ دوش از مسجد سوي میخانه آمد پیر ما
 ۲ مامریدان روی سوی قبله (۲) چون آریم چون
 ۳ در خرابات طریقت (۴) ما بهم منزل (۵) شویم
 ۴ عقل اگر داند که دل در بند زلفت (۷) چون خوشست
 ۵ روی خوبت آیتی از لطف بر ما کشف کرد
 ۶ با دل سسکینت آیا هیچ در گیرد شبی
 ۷ نیر آه ما ز کردون بگذرد جانا (۱۰) خوش
 چیست یاران طریقت بعد ازین (۲) تدبیر ما
 روی سوی خانه تخار دارد پیر ما
 کباب چنین رفقت در عهد (۶) ازل تقدیر ما
 عاقلان دیوانه کردند از پی زنجیر ما
 زان زمان جز لطف و خوبی نیست در تقدیر ما
 آه آتشناک (۸) و سوز سینه (۹) شبگیر ما
 رحم کن بر جان خود پرهیز کن از تیر ما

بحر مضارع مثنی آخر مکفوف محذوف

مفعول فاعلات مفاعیل فاعلن

3 - B

٥ ص

- ۱ ساقی بنور باده بر افروز جام ما
 ۲ ما در پیاله عکس رخ یار دیده ایم
 ۳ هرگز نمبرد آنکه دلش زنده شد بمشق
 مطرب بگو که کار جهان شد بکام ما
 ای یخبر ز لذت شرب مدام ما
 ثبت است بر جریده عالم دوام ما

۱ - بدم گفنی و خرسندم عفاک الله نکو گفنی . B - مج - ح ۲ - این زمان . مج . ۳ - کعبه . مج //

خم . ۴ - مغان . مج . B . ۵ - همدستان ; مج . خم . ۶ - روز . B . ۷ - زلفش . B . خم : ۸ - آتشبار . مج

۹ B - : ناله . مج . خم . ۱۰ - حافظ . B

- چندان بود کرشمه و ناز سهی قدان
ای باد اگر بگلشن احباب بگذری
گو نام ما زیاد بعدا چه میبری
مستی بچشم شاهد دلبد ما خوشست
ترسم که صرفه نبرد روز باز خواست
حافظ ز دیده دانه اشکی همی فشان
در بای اخضر فلک و کشتی هلال
کآید بجلوه سر و صفو بر خرام ما
زهار عرصه ده بر جانان پیام ما
خود آید آنکه یاد نیاری (۱) ز نام ما
ز آرزو سپرده اند بمستی زمام ما
نان حلال شیخ ز آب حرام ما
باشد که مرغ وصل کند قصد دام ما
هستند غرق نعمت حاجی قوام ما

بَحرُ مضارِعُ مُثْمَنُ اَخْرَبَ مَكْفُوفٌ مَحْذُوفٌ

مفعول فاعلات مفاعیل فاعلان

4 - B

۷۶

- صوفی بیا که آینه صافیت جام را
راز درون پرده ز رندان مست پرس
عنقا شکار کس نشود دام باز چین
در زم دور یک دو قدح در کش و برو
ای دل شباب رفت و نچیدی گلی ز عیش (۲)
در عیش نقد کوش که چون آبخور نماند
ما را بر آستان تو بس حق خدمتست
حافظ مرید جام میست (۴) ای صبا برو
تا بنگری صفای می لعل فام را
کاین حال نیست زاهد عالی مقام را
کآنجای (۲) همیشه باد بدستست دام را
یعنی طمع مدار وصال دوام را
پیرانه سر مکن هنری ننگ و نام را
آدم بهشت روضه دار اسلام را
ای خواجه باز بین بترحم غلام را
وز بنده بندگی برسان شیخ جام را

بَحرُ مُجْتَثُ مُثْمَنُ مَخْبُونٌ مَحْذُوفٌ

مفاعِلن فاعِلان مفاعِلن فاعِلن

9 - B

۷۷

- صبا بلطف بگو آن غزال رغا را
شکر فروش که عمرش دراز باد چرا
که سر بکوه و بیابان تو داده ما را
تفقدی نکند طوطی شکر خا را

۱ - نیاید . مج . ۲۰ - کاینجا . B . ۲ - عمر . B . ۴ - . جست . خم .

- ۳ غرور حسنت^(۱) اجازت مگر نداد ای گل
 ۴ بخلق^(۲) و لطف توان کرد صید اهل نظر
 ۵ فدایم از چه سبب رنک^(۳) آشنائی نیست
 ۶ چو با حبیب نشینی و باده بیامی
 ۷ جز این قدر نتوان گفت در جمال تو عیب
 ۸ در آسمان نه^(۵) عجب کر بگفته حافظ
 که برشتی نکتی عند لب شیدا را
 بپند و دام نگیرد مرغ دانا را
 سببی فقدان سیه چشم ماه سیما را
 بیاد آر محبان باده بیما را
 که وضع^(۴) مهر و وفایت روی زیبا را
 سرود زهره برقص آورد مسیحا را

بَحرِ رَمَلِ مُنَمَّنُ مَحَبُّونَ اَصْلَمَ

فاعلاتن فعلاتن فعلاتن فععلن

7 - B

A ✓

- ۱ رونق عهد شبابست دگر بستان را
 ۲ ای صبا کر بجوانان چمن باز رسی
 ۳ گر چنین جلوه کند مبیحه باده فروش
 ۴ ای کبر مه کشی از عذیر سارا چوگان
 ۵ ترسم این قوم که بردرد کشان میخندند
 ۶ یار مردان خدا باش که در کشی نوح
 ۷ برو از خانه گردون بدر و نان مطلب
 ۸ هر کرا خوابکه آخر بدو مثنی خاکست
 ۹ ماه کنعانی من مسند مصر آن نوشد
 ۱۰ حافظا می خور و رندی کن و خوش باش ولی
 میرسد مزده گل بلبل خوش الحان را
 خدمت ما برسان سرو و گل و ریحان را
 خاکروب در میخانه کنم مژگان را
 مضطرب حال مگردان من سرگردان را
 در سر^(۱) کار خرابات کنند ایمان را
 هست خاکی که بآمی نخرد طوفان را
 کآن سیه کاسه در آخر بکشد مهجان را
 کوچه حاجت که بافلاک کشی ایوان را
 وقت آنست که بدرود کنی زندان را
 دام تزویر مکن چون دگران قرآن را

بَحرِ رَمَلِ مُسَدِّسُ مَحْدُوفِ

فاعلاتن فاعلاتن فاعلاتن فعلن

5 - B

9 ✓

- ۱ سابقا پر خیز و درده جام را
 خاک بر سر کن غم ایام را

- ساغر می بر کفم نه تا ز بر
گر چه بد نامیست نزد عاقلان
باده درده چند ازین باد غرور
دود آه سینۀ نالان^(۱) من
محرم راز دل شیدای خود
با دلارآمی مرا خاطر خوشست
ننگرد دیگر بسرو اندر چمن
صبر کن حافظ بسختی روز و شب
- ۲ بر کشم این دلق ازرق قام را
۳ ما نغخواهیم تنک و نام را
۴ خاک بر سر نفس بد فرجام را
۵ سوخت این افسردگان خام را
۶ کس نمیینم ز خلص و عام را
۷ کز دلم یکباره برد آرام را
۸ هر که دید آن سروسیم اندام را
۹ عاقبت روزی بیابی کام را

بَحْرُ مُضَارِعٍ مُثَمَّنٍ أَحْزَبِ

مفعول فاعلاتن مفعول فاعلاتن

6 - B

۱۰ -

- دل میرود ز دستم صاحب‌دلان خدارا
کشتی شکستگانیم^(۲) ای باد شرطه بر خیز
ده روز مهر گردون افسانه است^(۳) افسون
در حلقه گل و مل خوش خواند دوش بلبل
ای صاحب کرامت شکرانه سلامت
آسایش دو گیتی تفسیر این دو حرفست
در کوی نیکنامی ما را گذر ندادند
آن تا خوش که صوفی اُمّ الکتاب پیش خواند
هنگام تنگدستی در عیش کوش و مستی
سرکش شو که چون شمع از غیرت بسوزد
آئینه سکندر جام^(۴) میست بنگر
- ۱ دردا که راز پنهان خواهد شد آشکارا
۲ باشد که باز بینم دیدار^(۲) آشنا را
۳ نیکی بجای یاران فرصت شمار یارا
۴ هات الصبوح هیوا^(۵) یا آئینا السکارا
۵ روزی تفقیدی کن درویش بینو ارا
۶ با دوستان مروّت^(۶) با دشمنان مدارا
۷ گرتو نمی‌پسندی تغییر کن^(۷) قضا را
۸ آشی لنا و اُحلی من قبله القذارا
۹ کاین کیمیای هستی قارون کند گدا را
۱۰ دلبر که در کف او مومست سنک خارا
۱۱ تا بر تو عرضه ارم احوال ملک دارا

۱ - سوزان ۲ - نشستگانیم B. ح ۲۰ - آن یار B. مج ۴ - افسانه است و B. ۵ - هیوا ۶ - تلافی

۷ - ده ح مج ۸ - جمست لح

- ۱۲ خوابان^[۱] یار سی گو بخشندگان عمرند ساقی بده بشارت رندان یار سا را
۱۳ حافظ بخود نیوشید این خرقه می آلود ای شیخ پاک دامن معذور دار ما را

بَحْرُ مُجَبِّثُ مُنَمَّنٍ مُعْجِبُونَ مَحْذُوفٌ

مفاعِلن مفاعِلن مفاعِلن فعلات

12 - B

۱۱

۱	صلاح کار کجا و من خراب کجا	بین تفاوت ره از کجاست تا بکجا
۲	دل ز صومعه بگرفت و خرقه سالوس	کجاست دیرمغان و شراب ناب کجا
۳	چه نسبتست بر نندی صلاح و تقوی را	سماع وعظ کجا نغمه رباب کجا
۴	ز روی دوست دل دشمنان چه دریابد	چراغ مرده کجا شمع ^(۲) آفتاب کجا
۵	چو کحل ینش ما خاک آستان شماست	کجا رویم بفرما از این جناب کجا
۶	مبین بسبب زنجندان که چاه در راهست	کجا همی روی ایدل بدین شتاب کجا
۷	بشد که یاد خوشش باد روزگار وصال	خود آن کرشمه کجا رفت و آن عتاب کجا
۸	قرار و خواب ز حافظ طعم مدار ^[۳] ایدوست	قرار چیست صبوری کدام خواب کجا

بَحْرُ رَمَلٍ مُشْكَوْلٍ

فعلات فاعِلان فعلات فاعِلان

11 - B

۱۲

۱	بلازمان سلطان که رساند این دعا را	که بشکر پادشاهی ز نظر مران گذارا
۲	ز رقیب دیو سیرت بخدای خود بنالم ^[۴]	مگر آن شهاب نائب مددی دهد خدا را ^[۵]
۳	مژه سیاهت از کرد بخون ما اشارت	ز فریب او بیندیش و غلط مکن نگارا
۴	دل عالمی بسوزی چو عذار بر فروزی	تو ازین چه سود داری که نمیکنی مدارا
۵	همه شب در این امیدم که نسیم صبحگاهی	پیام آشنایان بنوازد آشنارا
۶	چه قیامت است جانا که بعاشقان نمودی	دل ^[۶] و جان فدای رویت بنما عذار مارا
۷	بخدا که جرعه ده تو به حافظ سحر خیز	که دعای صبحگاهی اثری کند شمارا

۱ - . ترکان . مج . ح ۲ - . قرص . خم ۲ - . چه میداری . خم ۴ - . پناه . خم ۵ - . سهارا . خم ۶ - . رخ همچو ماه تابان
قد سرو دلربا را - مع

حرف باء

بَحرٍ خَفِیفٌ مُسَدَّسٌ مُخْبَوْنٌ مَقْصُورٌ

فاعلاتن مفاعلاتن فاعلان

17 - B

۱۳

۱	اَلصُّبُوحُ اَلصُّبُوحُ یا اَصْحَاب	میدمد صبح و کله بست سحاب
۲	اَلدَّامُ اَلدَّامُ یا اِحْبَاب	میچکد ژاله بر رخ لاله
۳	هَانِ بِنُوشِیدِ دَمِ بَدَمِ می نَاب	میوزد از چمن نسیم بهشت
۴	رَا حِ چون لعل آتَشِینِ دریا ب	تخت سرمد [۱] زدست گل بچمن
۵	اِفْتَحِ یا مُفْتَحِ اَلْاَبْوَاب	در میخانه بسته اند اگر
۶	هَسْتُ بِرِ جان و سینه‌ای کباب	لب و دندان را حقوق نمک
۷	کِه بِنْدَنْدِ می‌کده بشتاب	این چنین موسمی عجب باشد
۸	هَمچو حَافِظِ بِنُوشِ بادِه نَاب	بر رخ ساقی بری بی‌کر

بَحرٍ رَمَلٍ مُثَمَّنٌ مَقْصُورٌ

فاعلاتن فاعلاتن فاعلاتن فاعلان

16 - B

۱۴

۱	گفت در دنبال دل‌ره گم کند مسکین غریب	گفتم ای سلطان خوبان رحم کن بر این غریب
۲	خانه ^(۲) پروردی چه تاب آرد غم چندین غریب	گفتمش مکدر زمانی گفت معذورم بدار
۳	گر ز خار و خار سازد بستر و بالین غریب	خفته بر سنبال شاهی نازنینی را چه غم
۴	خوش بناد آن خال مشکین بر رخ رنگین غریب	ای که در زنجیر زلفت جای چندین آشناست
۵	همچو برک ارغوان بر صفحه نسرین غریب	مینماید عکس می در رنگ روی مهوش
۶	گر چه نبود در نگارستان خط مشکین غریب	بس غریب افتاده است آن مور خط گرد رخت
۷	در سحرگاهان حذر کن چون بنالد این غریب	گفتم ای شام غریبان طره شبر نک تو
۸	دور نبود گر نشیند خسته و مسکین غریب	گفت حافظ آشنایان در مقام حیرتند

حرف تا

بَحرِ رَمَلِ مُنَمَّنِ مَخْبُونِ مَقْصُورِ

فاعلاتن فعلاتن فعلاتن

62 - B

۱۵

۱	ای نسیم سحر آرامگه یار کجاست	منزل آن مه عاشقکش عیار کجاست
۲	شب تار است وره وادی این دریش	آتش طور کجا موعده دیدار کجاست
۳	هر که آمد بجهان نقش خرابی دارد	در خرابات بگویند ^(۱) که هشیار کجاست
۴	آنکست اهل بشارت که اشارت داند	نکته هست بسی محرم اسرار کجاست
۵	هر سر موی مرا بانو هزاران کارست	ما کجائیم و ملامتگر بیکار کجاست
۶	باز رسید ز گسوی شکن در شکنش	کاین دل غمرده سر گشته گرفتار کجاست
۷	عقل دیوانه شد آن سلسله مشکین کو	دل ز ما گوشه گرفت ابروی دلدار کجاست
۸	ساقی و مطرب و می ^(۲) جله مهیاست ولی	عیش بی یار مهیا نشود یار کجاست
۹	حافظ از باد خزان در چمن دهر مرنج	فکر مقول بفرما گل بی خار کجاست

بَحرِ خَفِیفِ مُسَدَّسِ مَخْبُونِ مَقْصُورِ

فاعلاتن مفاعلتن فعلاتن

22 - B

۱۶

۱	دل سرا پرده محبت اوست	دیده آئینه دار طلعت اوست
۲	من که سر در نیارم بدو کون	گردنم زیر بار منت اوست
۳	نو و طوبی و ما و قامت یار	فکر هر کس بقدر همت اوست
۴	گر من آلوده دامنم چه عجب ^(۲)	همه عالم گواه عصمت اوست
۵	منکه باشم در آن حرم که صبا	پرده دار حریم حرمت اوست
۶	بی خیالش مباد منظر چشم	زانکه این گوشه جای خلوت اوست

۷	ز اثر ^(۱) رنك و بوی صحبت اوست	هر گل نو که شد چمن آرای
۸	هر کسی پنجروزه نوبت اوست	دور بجنون گذشت نوبت ماست
۹	هر چه دارم زین همت اوست	ملک عاشقی و کنج طرب
۱۰	غرض اندر میان سلامت اوست	من و دل گرفتار شدیم چه باک
۱۱	سینه گنجینه محبت اوست	فقر ظاهر مبین که حافظ را

بَحرِ مُجْتَمَعِ مُثْمَنِ مُخْبُونِ مَقْصُورِ

مفاعِلن مفاعِلن مفاعِلن

23 - B

۱۷

۱	که هر چه بر سر ما می‌رود ارادت اوست	سر ارادت ما و آستان حضرت دوست
۲	نهادم آینه ها در مقابل رخ دوست	نظیر دوست ندیدم اگر چه از مه مهر
۳	که چون شکنج ورقهای غنچه تو بر توست	صبا ز حال دل تنگ ما چه شرح دهد
۴	بساسرا که در این کارخانه ^(۲) سنک و سبوست	نه من سبوکش این دیر رند سوزم و بس ^(۳)
۵	که باد غالیه سا گشت و خاک غنبر بوست	مگر تو شانه زدی زلف غنبر افشان را
۶	فدای قد توهر سر و بن که بر لب جوست	نثار روی توهر برک گل که در چمنست
۷	چه جای کلک بریده زبان بیده گوست	زبان ناطقه در وصف شوق نالانست ^(۴)
۸	چرا که حال نکو در قفای فال نکوست	رخ تو در دلم آمد مراد خواهم یافت
۹	که داغدار ازل همچو لاله خود روست	نه این زمان دل حافظ در آتش هوست

بَحرِ رَمَلِ مُثْمَنِ مُخْبُونِ أَصْلَمِ مُسْبِغِ

فاعِلاتن فاعِلاتن فاعِلاتن

24 - B

۱۸

۱	چشم می‌گون لب خندان دل خرم با اوست	آن ^(۵) سیه چرده که شیرینی عالم با اوست
۲	او سلیمان زمانست که خاتم با اوست	گر چه شیرین دهان یادشاهانند ولی
۳	لاجرم همت پاکان دو عالم با اوست	روی خوبست و کمال هنر و دانش پاک
۴	سر آن دانه که شد رهن آدم با اوست	خال مشکین که بدان دارض گندم گونست

اثر - ۲ - B - شدم مع ۲ - آستانه - مع ۴ - اولاست - B مع ۵ - این - مع

- ۵ دلبرم عزم سفر کرد خدا را یاران چکنم با دل مجروح که مرهم با اوست
 ۶ با که این نکته توان گفت که آن سنگین دل کشت ما را و دم عیسی مریم با اوست
 ۷ حافظ از معتقدانست گرامی دارش زانکه بغشایش بس روح مکرم با اوست
- بَحْرِ رَمَلٍ مُّثْمِنٍ مَّقْصُورٌ

فاعلاتن فاعلاتن فاعلاتن

26 - B

۱۹

- ۱ آن شب قدری که گویند اهل خلوت امشبست یارب این تأثیر دوات در کدامین کرکبت
 ۲ تا بگیسوی تو دست ناسزایان کم رسد هر دلی از حلقه در ذکر یارب یاربست
 ۳ کشته چاه زندگان تو مگر هر طرف صد هزارش گردن جان زیر طوق غنچهست
 ۴ شهسوار من که مه آینه دار روی اوست تاج خورشید بلندش خاک نعل مرکبت
 ۵ عکس خوی بر عارضش بین کاغذاب گرم رو درهوائی آن عرق تاهست هر روزش تبست
 ۶ من نخواهم کرد ترک لعل یار و جام می زاهدان معذور داریم که اینم مذهبست
 ۷ اندر آن ساعت که بر پشت صبا بندند زین باسلیمان چون برانم من که مورم مرکبت
 ۸ آنکه ناوک بردل من زیر چشمی میزند قوت جان حافظش در خنده زیر لبست
 ۹ آب حیوانش ز منقار بلاغت میچکد زاغ کلک من بنام ایزد^(۱) چه عالی مشربست
- بَحْرِ رَمَلٍ مُّثْمِنٍ مَّخْبُوءٍ مَّقْصُورٌ

فاعلاتن فاعلاتن فاعلاتن

27 - B

۲۰

- ۱ مطلب طاعت و بیان صلاح از من مست که بیمانه کشی شهره شدم روز الت
 ۲ من همان دم که وضو ساختم از چشمه عشق چار تکبیر زدم یکسره بر هر چه هست
 ۳ می بده تا دهم آکبی از سر قضا که بروی که شدم عاشق و از^(۲) بوی که مست
 ۴ کمر کوه گشت از کمر مور اینجا نا امید از در رحمت مشو ای باده پرست
 ۵ بجز آن نرگس مستانه که چشمش مرصاد زیر این طارم فیروزه کمی خوش نشست

- جان فدای دهنش باد که در باغ نظر چمن آرای جهان خوشتر از این غنچه نیست ۶
حافظ از دولت عشق تو سلیمان شد یعنی از وصل تو اش نیست بجز باد بدست ۷
- بَحرِ رَمَلِ مُثْمَن مَقْصُور

فاعلاتن فاعلاتن فاعلاتن فاعلاتن

28 - B

۲۱

- زاهد ظاهر پرست از حال ما آگاه نیست در حق ماهر چه گوید^(۱) جای هیچ اکراه نیست ۱
در طریقت هر چه پیش سالک آید خیر اوست در صراط^(۲) مستقیم ایدل کی گمراه نیست ۲
تا چه بازي رخ نماید بندقی خواهیم راند عرصه شطرنج رندان را مجال شاه نیست ۳
چيست اين سقف بلند ساده بسیار نقش زين معاً هیچ دانا در جهان آگاه نیست ۴
این چه استغناست یارب وین چه قادر حکمتست کاین همه زخم نهان است و مجال آه نیست ۵
صاحب دیوان ما گوئی نمیداند حساب کاندین طعناً نشان حسبه الله نیست ۶
هر که خواهد گویند و هر چه خواهد گویند کبر و ناز و حاج و دزدان بدین درگاه نیست ۷
بر در میخانه رفتن کار یکرنگان بود خود فروشانرا بکوی می فروشان راه نیست ۸
هر چه هست از قامت ناساز بی اندام ماست ورنه تشریف تو بر بالای کس کوتاه نیست ۹
بنده ییر خراباتم که لطفش دانمست ورنه لطف شیخ زاهد گاه هست و گاه نیست ۱۰
حافظ از بر صدر نشینند ز عالی مشربست عاشق دردی کش اندر بند مال و جاه نیست ۱۱

بَحرِ مُضَارِعِ مُثْمَن اَخْرَب مَكْفُوف مَقْصُور

مفعول فاعلات مفاعیل فاعلان

29 - B

۲۲

- آن بیک نامور^[۲] که رسید از دیار دوست آورد حرز جان ز خط مشکبار دوست ۱
خوش میدهد نشان جلال و جمال یار خوش میکند حکایت عزت و وقار دوست ۲
دل دادمش بمژده و خجلت همی برم زین نقد قلب خویش^[۴] که کردم تار دوست ۳
شکر خدا که از مدد بخت کار ساز بر حسب آرزوست همه کار و بار دوست ۴

هر چه گوید در حق ما - B ۲ - در طریق مستقیم - B ۴ - نامه بر - B ۴ - کم عیار - B

- ۵ سیر سپهر و دور قر را چه اختیار
 ۶ گریاد فتنه هر دو جهان را بهم زند
 ۷ کحل الجواهری بمن آرای نسیم صبح
 ۸ مایم و آستانه عشق و سر نیاز
 ۹ دشمن بقصد حافظ اگر دم زند چه باك
 در گردشند بر حسب اختیار دوست
 ما و چراغ چشم وره انتظار دوست
 زان خاك نيكبخت كه شد رهگذار دوست
 تا خواب خوش گرا برد اندر کنار دوست
 منت خدا برا كه نیم شرمسار دوست

بَحرِ مُضارِعِ مُثْمَنٍ أَخْرَبَ مَكْفُوفٍ مَقْصُورٌ

مفعول فاعلات مفاعیل فاعلان

25 - B

۲۳

- ۱ دارم امید عاطفی از جناب دوست
 ۲ دانم که بگذرد ز سر جرم من که او
 ۳ چندان گریستیم که هر کس که برگذشت
 ۴ هیچست آن دهان که نیایم از او نشان
 ۵ دارم عجب ز نقش خیالش که چون زلفت
 ۶ بی گفتگوی زلف تو دل را همی کشد
 ۷ عمریست تا ز زلف تو بوئی شنیده ام
 ۸ حافظ بدست حال پریشان تو ولی
 کردم جنایتی^(۱) و امیدم بغو اوست
 گرچه پری و شست و لیکن فرشته خوست
 در اشک ما چو دید روان گفت کاین چه جوست
 میوست آن میان و ندانم که آن چه میوست
 از دیده ام که دم بدمش کار شست و شوست
 بازلف دلکش تو گرا روی گفتگوست
 زان بوی در مشام دل من هنوز بوست
 بر بوی زلف یار پریشانیت نکوست

بَحرِ مَجْتَثِ مُثْمَنٍ مَخْبُونٍ مَقْصُورٌ

مفاعِلن فاعلان مفاعِلن فعلات

31 - B

۲۴

- ۱ صبا اگر گذری افتد بکشور دوست
 ۲ بجان او که بشکرانه جان بر افشانم
 ۳ و گر چنانکه در آن حضرت نباشد بار
 ۴ من گدا و غنای وصل او هیات
 بیا رفقه از کیسوی معبر دوست
 اگر بسوی من آری پیامی از بر دوست
 برای دیده بیاور غباری از در دوست
 مگر بخواب ببینم خیال منظر دوست

- ۵ دل صنوبر یم همچو بید لرزان است ز حسرت قد و بالایی چون صنوبر دوست
 ۶ اگر چه دوست بچیزی نمیخرد ما را بهای نقر و شیم موئی از سر دوست
 ۷ چه باشد از شود از بند غم داش آزاد چو هست حافظ مسکین غلام و چاکر دوست

بَحر رَمَلِ مُثَمَّنِ مَقْصُور

فاعلاتن فاعلاتن فاعلاتن فاعلاتن

30 - B

۲۵

- ۱ مر حبا ای یک مشتاقان بده پیغام دوست تا کنم جان از سر رغبت فدای نام دوست
 ۲ واله شیدا است دایم همچو بلبل در قفس طوطی طبعم ز عشق شکرت و بادام دوست
 ۳ زلف او دامست و خالش دانه آن دام و من بر امید دانه افتاده ام در دام دوست
 ۴ سر زمستی بر نگیرد تا بصبح روز حشر هر که چون من در ازل یکجرحه خورد از جام دوست
 ۵ بس نگویم (۱) شمه از شرح شوق خود از آنک درد سر باشد نمودن بیش ازین ابرام دوست
 ۶ گر دهد دستم کشم در دیده همچون توتیا خاک راهی کان مشرف گردد از اقدام دوست
 ۷ میل من سوی وصال و قصد او سوی فراق ترک کام خود گرفتم تا بر آید کام دوست
 ۸ حافظ اندر درد او میسوز و بی درمان بساز زانکه درمانی ندارد در دید درمان (۲) دوست

بَحر هَزَجِ مَثْمَنِ أَخْرَبِ مَكْفُوفِ مَقْصُور

مفعول مفاعیل مفاعیل مفاعیل

91-B

۲۶

- ۱ آن ترک پری چهره که دوش از بر ما رفت آیا چه خطا دید که از راه خطا رفت
 ۲ تا رفت مرا از نظر آن چشم جهان بین کس واقف ما نیست که از دیده چها رفت
 ۳ بر شمع رفت از گذر آتش دل دوش آن دود که از سوز جگر بر سر ما رفت
 ۴ دور از رخ تو دم بدم از گوشه (۲) چشم سیلاب سرشک آمد و طوفان بلا رفت
 ۵ از بای فتادیم چو آمد غم هجران در درد بر دیدیم چو از دست دوا رفت
 ۶ بل گفت وصالش بدعا باز توان یافت عمر یست که عمرم هم در کار دعا رفت

من نگفتم - مع - B ۲ - بی آرام - مع - B بی درمان از سهو کاتب است ۲ - از چشمه - B مع

- ۷ احرام چه بندیم چو آن قبله نه اینجاست [۱]
 ۸ دی گفت طیب از سر حسرت چو مرادید
 ۹ ای دوست پیرسیدن حافظ قدمی نه زان پیش که گویند که از دار فنا رفت

بحر هزج مُثَمَّنْ أَخَرَبْ مَكْفُوفٌ مَحْذُوفٌ

مفعول مفاعیل مفاعیل فاعولن

90 - B

۲۷

- ۱ ای شاهد قدسی که کشد بند نقابت
 ۲ خوابم بشد از دیده درین فکر جگر سوز
 ۳ درویش نیمبرسی و ترسم که نباشد
 ۴ راه دل عشاق زد آن چشم بخاری
 ۵ تیری که زدی بردم از غزه (۲) خطا رفت
 ۶ هر ناله و فریاد که کردم نشنیدی
 ۷ دورست سر آب از (۳) این بادیه هشدار
 ۸ نادر ره پیری بچه آئین روی ایدل
 ۹ ای قصر دلفر وز که منزلگه انسی
 ۱۰ حافظ نه غلامیست که از خواجه گیرند
 و ی مرغ بهشتی که دهد دانه و آب
 کآغوش که شدم نزل آسایش و خواب
 اندیشه آمرزش و پروای ثواب
 بیداست ازین شیوه که مست شرابت
 تاباز چه اندیشه کند رای صواب
 بید است نگاراکه بلند است جنابت
 تا غول بیابان نفر بید بسر آب
 باری بخلط صرف شد آیام شبابت
 یارب نکنند آفت آیام خرابت
 صاحی (۴) کن باز آ که خرابم ز عتاب

بحر معجث مَثَمَّنْ مَخْبُونٌ مَقْصُورٌ

مفاعِلن فَعَلاتِن مفاعِلن فَعَلان

54 - B

۲۸

- ۱ اگر چه عرض هنر پیش یار بی ادیست
 ۲ بری نهفته رخ و دیو در کرشمه حسن
 ۳ در این چمن گل بیخار کس نمید آری
 ۴ سبب میرس که چرخ از چه سفله پرور شد
 زبان خوش و لیکن دهان پر از عریست
 بسوخت دیده از حیرت که این چه بوالعجیبت
 چراغ مصطفوی یا شارار بو لهبی است
 که کام بخشی اورا بهانه بی مییست

- به نیم جو نخرم طاق خانقاه و رباط
 ۵ مرا که مصطبه ایوان و بای خم طنیست
 جمال دختر رز نور چشم^(۱) ماست مگر
 ۶ که در نقاب زجاجی و پرده غنیست
 هزار عقل و ادب داشتم من اینخواه
 ۷ کدو که مست خرابم صلاح^(۲) بی ادیست
 یار می که چو حافظ مدام استظهار
 ۸ بگریه سحری و نیاز نیم شیت

بحر مجتث مثنی مخبون مقصور

مفاعلاتن مفاعلاتن فاعلان

57 - B

۲۹

- ۱ بیانک جنک غور می که محتسب تیز ست
 اگر چه باده فرح بخش و باد گل بیز است
 ۲ بعقل نوش که ایام فتنه انگیز ست
 صراحی و حریقی کرت بچنگ افتد
 ۳ که همچو چشم صراحی زمانه خوریز ست
 در آستین مرقع پیاله پنهان کن
 ۴ که مو سم و رع و روزگار برهیز ست
 بآب دیده بشوئیم خرقها از می
 ۵ که صاف این سر رخ جله دردی آمیز ست
 بجوی عیش خوش از دور باز کون سپهر
 ۶ که ریزه اش^(۴) سر کسری و تاج پرویز ست
 سپهر بر شده پرویز نیست خون افشان^[۲]
 ۷ بیا که نوبت بغداد و وقت^[۶] تبریز ست
 عراق و فارس^[۵] اگر قتی بشمر خوش حافظ

بحر مضارع مثنی آحزب مکفوف محذوف

مفعول فاعلات مفاعیل فاعلان

82 - B

۳۰

- ۱ بنگر که از کجا بکجا میفرستمت
 ای دهد صبا بسبا میفرستمت
 ۲ ز اینجا بآشیان وفا میفرستمت
 حبست طایری چو تو در خاکه دان غم
 ۳ میبینمت عیان و دها میفرستمت
 در راه عشق مرحله قرب و بده نیست
 ۴ در صحنه شمال و صبا میفرستمت
 هر صبح و شام قافله از دغای خیر
 ۵ جان عزیز خود بنوا^(۷) میفرستمت
 تا لشکر غم نکنه ملک دل خراب
 ۶ میگویم دغا و ثنا میفرستمت
 اینیاب از نظر که شدی همنشین دل

هر دو چشم منست - مع ۲ - صلا - ۲ - پالا - مع ۴ - قطره اش - مع ۵ - فرس - B ۶ - ملکه - مع
 بغداد - مع

- ۷ در روی خود تفرّج صنع خدای کن کاینه خدای نما میفرستمت
 ۸ نامطربان زشوق منت آگهی دهند قول و غزل بساز و نوا میفرستمت
 ۹ ساقی بیا که هائف غیم بمزده گفت باز درد صبر کن که دوا میفرستمت
 ۱۰ حافظ سرود مجلس ما ذکر خیر تست بشتاب^(۱) هان که اسب وقبا میفرستمت

بجر مضارع مُثْمِن احزب مکفوف محذوف

مفعول فاعلات مفاعیل فاعان

83 - B

۳۱

- ۱ ای غایب از نظر بخدا بسیار مت جانم بسوختی بدل دوست دارمت
 ۲ تا دامن کفن نکشم زیر پای خاک^(۲) باور ممکن که دست زد امن بدارمت
 ۳ محراب ابر و یت بنا تا سحر گهی دست دعا برآرم و درگردن آرمت
 ۴ گر بایدم شدن سوي هاروت بابلی صد گونه جاد و ئی بکنم تایارمت
 ۵ خواهم که یش میرمت ای بیوفا طیب بیمار باز پرس که در انتظارمت
 ۶ صد جوي آب بسته ام از دیده برکنار بر بوي تخم مهر که در دل بکارمت
 ۷ خونم بریخت و زغم عشقم خلاص داد منت یدر غمزه خنجر گذارمت
 ۸ میگیرم و مرادم از این سیل اشکبار^(۳) تخم محبتست که در دل نکارمت
 ۹ ارم ده از کرم سوي خود تا بسوز دل در پای^(۴) آدم بدم گهر از دیده بارمت
 ۱۰ حافظ شراب و شاهدورندی نه وضع تست فی الجمله میکنی و فرو میگذازمت

بجر محبت مَثْمِن مخبون مقصور

مفاعان فعلان مفاعیل فاعان

۳۲

88-B

- ۱ بنال بلبل اگر بامنت سریا ریست که ما دوعاشق زاریم و کار ما زار یست
 ۲ در آن زمین که نسیمی وزد زطره دوست چه جای دم زدن نافهای قاتار یست
 ۳ یار باده که رنگین کنیم جامه زرق که مست جام غروریم و نام هشیار یست

۱ - تمجیل کن - مع - B - ۲ - خویش مع ۲ - اشک سیل بار مع - B - ۳ - در پات - B

- خیال زلف تو پختن نه کار هر خامیست
که زیر سلسله رفتن طریق عیار است ۴
- لطیفه ایست نهانی که عشق از او خیزد
که نام آن نه لب لعل و خط زنگار است ۵
- جمال شخص نه چشمست و زلف و عارض و خال
هزار نکته در این کار و بار دلداریست ۶
- قلندران حقیقت به نیم جو نخرند
قبای اطلس آنکس که از هنر عاریست ۷
- بر آستان (۱) تو مشکل توان رسید آری
عروج بر فلک سروری بد شوار است ۸
- سحر کرشمه چشم (۲) بخواب میدیدم
زهی مراتب خوابی که به ریداریست ۹
- دلش بناله میازار و ختم کن حافظ
که رستگاری جاوید در کم آزاریست ۱۰

بحر محبت مثنی مخبون محذوف

مفاعلاتن مفاعلاتن

64 - B

۳۳

- بکوی میکده هر سالکی که ره دانست
دری دگر زدن اندیشه تبه دانست ۱
- زمانه افسر رندی (۲) نداد جز بکسی
که سر فرازی عالم در این کله دانست ۲
- بر آستانه میخانه هر که یافت رهی
ز فیض جام می اسرار خاتمه دانست ۳
- هر آنکه راز دو عالم ز خط ساغر (۴) خواند
رموز جام جم از نقش خاک ره دانست ۴
- ورای طاعت دیوانگان ز ما مطلب
که شیخ مذهب ما عاقلی گنه دانست ۵
- دل ز ترک ساقی امان نخواست بجان
چرا که شیوه آن ترک دل سیه دانست ۶
- ز جور (۵) کوکب طالع سحرگهان چشم
چنان گریست که ناهید دیدومه دانست ۷
- حدیث حافظ و ساغر که میزند (۶) پنهان
چه جای محاسب و شحه (۷) پادشه دانست ۸
- بلند مرتبه شاهی که نه رواق سپهر
نمونه ز خم طاق بارگه دانست ۹

بحر رمل مثنی مخبون محذوف

فاعلاتن فاعلاتن فاعلاتن فعلن

33 - B

۳۴

- تا سر زلف تو در دست نسیم افتاد است
دل سودا زده از غصه دو نیم افتاد است
- بستان - B - خم ۲ - وصلش - B - خم ۳ - شاهی - خم ۴ - ساقی - خم ۵ - زدست خم ۶ - میکشد - خم
شهر - خم

۲ چشم جادوی تو خود عین سواد سحرست	لیکن این هست که این نسخه سقیم افتادست
۳ در خم زلف تو آن خال سیه دانی چیست	نقطه دو ده که در حلقه جیم افتادست
۴ زلف مشکین تو در گلشن فردوس عذار	چیست طاووس که در باغ نعیم افتادست
۵ دل من در هوس روی ^(۱) تو ایمنس جان	خاک راهیست که در دست ^[۲] نسیم افتادست
۶ همچو گرد این تن خاکی نتواند برخاست	از سرگوی تو ز آترو که عظیم افتادست
۷ سایه قد ^(۳) تو بر قابلم ای عیسی دم	عکس روحیست که بر عظم رمیم افتادست
۸ آنکه جز کبه مقامش نبند از یاد لب	بر در میگذرد دیدم که مقیم افتادست
۹ حافظ کمشده ^(۴) را باغمت ای یار عزیز ^(۵)	اتحادیست که در عهد قدیم افتادست

بَحرِ مُضارِعِ آخِرِ مَكْفُوفِ مَقْصُورِ

مفعول فاعلات . فاعیل فاعلات

۳۵

35 - B

۱ باغ مراچه حاجت سرو صنوبر است	شمشاد خانه ^(۶) پرور ما از که کمترست
۲ ای نازنین پسر تو چه مذهب گرفته	کت خون ما حلال تر از شیر مادرست
۳ چون نقش غم ز دوربینی شراب خواه	تشخیص کرده ایم و مداوا مقررست
۴ از آستان پیر مغان سر چرا کشیم	دولت در آن سرا و گشایش در آن درست
۵ یک قصه ^(۷) بیش نیست غم عشق و وین عجب	کز هر زبان که میشنوم نا مقررست
۶ دی وعده داد و صلح و در سر شراب داشت	امروز تا چه گوید و بازش چه در سرست
۷ شیراز و آب رکنی این ^[۸] بادخوش نسیم	عیش مکن که خال رخ هفت کشورست
۸ فرقت از آب خضر که ظلمات جای اوست	تا آب ما که منبعش الله اکبرست
۹ ما آبروی فقر و قناعت نمیریم	با پادشه بگوی که روزی مقررست ^(۹)
۱۰ حافظ چه طرفه شاخ نباتت کلک تو	کش میوه دلپذیر تر از شهد و شکرست

۱ - از هوس بوی - ۲ B - پای - ۲ B - سرو - ۴ B - دلشده - خم - ۵ - میچ - ۵ - جان عزیز - ۶ B - سایه B
 ۲ - فیصه - ۸ B - آن - ۹ B - مقدبرست - B - چ

بَحرِ رَمَلِ مُنَمَّنِ مَقْصُور

فاعلاتن فاعلاتن فاعلاتن فاعلاتن

69 - B

۳۶

۱	واندر آن برگ و نوا خوش ^(۱) ناله‌های زار داشت	بلبلِ برگ گلی خوش رنگ در منقار داشت
۲	گفت ما را جلوه معشوقه در این کار داشت	گفته‌ش در عین وصل این ناله و فریاد چیست
۳	یادشاهی کامران بود از گدائی ^(۲) عار داشت	یار اگر نشست با ما نیست جای اعتراض
۴	خرم آن کنز نازنینان بخت بر خوردار داشت	در نمی‌گیرد نیاز و ناز ما با حسن دوست
۵	کاین همه نقش عجب در گردش پرکار داشت	خیز تا بر کلك آن نقاش جان افشان کنیم
۶	شیخ صنمان خرقه رهن خانه خمار داشت	گر مرید راه عشقی فکر بد نامی مکن
۷	ذکر تسبیح ملک در حلقه زار داشت	وقت آن شیرین قلندر خوش که در اطوار سپر
۸	شیوه آجنات تجری تحتها الانهار داشت	چشم حافظ زیر بام قصر آن حوری سرشت

بَحرِ هَزَجِ آخَرَبِ مَقْصُورِ مَحْذُوفِ

مفعول مفاعیل مفاعیل مفعول

71 - B

۳۷

۱	و ز عمر مرا جز شب دیجور نماندست	بی مهر رخت روز مرا نور نماندست
۲	دور از رخ تو چشم مرا نور نماندست	هنگام وداع تو زبس گریه که کردم
۳	هیبت از این گوشه که معمور نماندست	میرفت خیال تو ز چشم من و میگفت
۴	از دولت هجر تو کتون دور نماندست	وصل تو اجل را ز سرم دور همیداشت ^(۳)
۵	دور از رخت این خسته رنجور نماندست	نزدیک شد آن دم که رقیب تو بگوید
۶	چون صبر توان کرد که مقدور نماندست	صبرست مرا چاره هجران تو لیکن
۷	کو خون جگر ریز که معذور نماندست	در هجر تو گر چشم مرا آب روانست
۸	مانم زده را داعیه سور نماندست	حافظ زغم از گریه نیرداخت بخنده

بحرُ مُجَنَّثِ مَخْبُونِ مَقْصُور

مفاعِلن مفاعِلن مفاعِلن فعلاَن

39 - B

۳۸

۱	بروبگار خود ای واعظ این چه فریاد است	مرافقاد دل از ره ترا چه افتاد است
۲	میان او که خدا آفریده است از هیچ	دقیقه ایست که هیچ آفریده نگشادست
۳	بکام تا نرساند مرا لبش چون نای	نصیحت همه عالم بگوش من بادست
۴	گدای کوی تو از هشت خلد مستغنیست	اسیر عشق ^(۱) تو از هر دو عالم آزا دست
۵	اگر چه مستی عشقم خراب کرد ولی	اساس مستی من زان خراب آ بادست
۶	دلا مثال ز بیداد و جور یار که یار	ترا نصیب همین کردوین از آن دا دست ^(۲)
۷	غم جهان غور و بند من مبر از یاد	که این لطیفه عشقم ز ره روی یادست
۸	برو فسانه محوان و فسون مدم حافظ	کزین فسانه و افسون مرا بسی یادست

بحرِ رملِ مُثَمَّنِ مَخْبُونِ أَصْلَمِ

فاعلاَن فاعلاَن فاعلاَن فعلاَن

36 B

۳۹

۱	روضه خلد برین خلوت درویشانست	مایه محتشمی خدمت درویشانست
۲	کنج عزت که طاسمات عجایب دارد	فتح آن در نظر رحمت درویشانست
۳	قصر فردوس که رضوانش بدر بانی رفت	منظری از چمن زهت درویشانست
۴	آنچه زر میشود از پرتو آن قلب سیاه	کیمیائست که در صحبت درویشانست
۵	آنکه بیشش بنهد تاج تکر خورشید	کبریائست که در حشمت درویشانست
۶	دولتی را که نباشد غم از آسب زوال	بی تکلف بشنو دولت درویشانست
۷	خسروان قبله حاجات جهانند ولی	سبیش بندگی حضرت درویشانست
۸	روی مقصود که شاهان بدعائی طلبند	مظهرش آینه طلعت درویشانست
۹	از کران تا بکران لشکر ظلمست ولی	از ازل تا باید فرصت درویشانست

- ۱۰ سروزر در کنف همت درویشانت ای توانگر مفروش اینهمه نخوت که ترا
 ۱۱ خواننده باشی که هم از غیرت درویشاست کج قارون که فرو میرود از قهر هنوز
 ۱۲ منبعش خاک در خلوت درویشانت حافظ آری آب حیات از لی میخواهی
 ۱۳ صورت خو اجگی و سیرت درویشانت من غلام نظر آصف عهدهم کو را

بَحْرُ مُجْتَثِ مُثْمَنٍ مَخْبُونٍ مَقْصُورٍ

مفاعِلن مفاعِلن مفاعِلن مفاعِلن

66 - B

۴۰

- ۱ سر مرا بجز این در حواله گاهی نیست جز آستان توام در جهان پناهی نیست
 ۲ که تیغ ما بجز از ناله و آهی نیست عدو چو تیغ کشد من سیر بیندازم^(۱)
 ۳ گرین بهم بجهان هیچ رسم (۲) و راهی نیست چرا ز کوی خرابات روی برتابم
 ۴ بکو بسوز که بر من بیک گاهی نیست ز مانه گر بزند^(۲) آتشم بخر من عمر
 ۵ که از شراب غرورش بکس نکاهی نیست غلام زرگس جمش آن سهی سروم^(۴)
 ۶ که در شریعت ما غیر ازین گناهی نیست مباش در پی آزار و هر چه خواهی کن
 ۷ که نیست بر سر راهی که داد خواهی نیست عنان کشیده روای پادشاه کشور حسن
 ۸ به از حایت لطفش^(۵) مرا پناهی نیست چنین که از همه سودام راه می بینم
 ۹ که کارهای چنین حد هر سپاهی نیست خزینه دل حافظ بزلف و خال مده

بَحْرُ رَمَلِ مُثْمَنٍ مَخْبُونٍ مَقْطُوعٍ

مفاعِلن مفاعِلن مفاعِلن مفاعِلن

92 - B

۴۱

- ۱ گوهر هر کس از این لعل توانی دانست صوفی^(۶) از پرتو می راز نهانی دانست
 ۲ که نه هر کو ورق خواند و معانی دانست فدر^(۷) مجموعه کل مرغ سحر داند و بس
 ۳ بجز از عشق تو باقی همه فانی دانست عرضه کردم دو جهان بر دل کار افتاده
 ۴ محتسب نیز در این عیش نهانی دانست آن شد اکنون که ز ابنای عوام اندیشم

- ماسپر بیندازیم - B ۲ - روی - B ۳ - فکندوج - ۴ - قدم - B ۵ - بجز حمایت زلفش - B ۶ - عارف
 ۷ - شرح - هج

- ۵ دلبَر آسایش ما مصلحت وقت ندید
ورنه از جانب ما دل نگرانی دانست
- ۶ سنک و گل را کندازین نظر لعل و عقیق
هر که قدر نفس باد یمانی دانست
- ۷ ایکه از دفتر عقل آیت عشق آموزی
ترسم این نکته بتحقیق ندانی^(۱) دانست
- ۸ می بیاور که ننازد بگل باغ جهان
هر که غارت گری باد خزانی دانست
- ۹ حافظ این گوهر منظوم^(۲) که از طبع انگیخت
ز اثر^[۳] تربیت آصف ثانی دانست

بحر رمل محبوب محذوف

فاعلاتن فعلاتن فعلاتن فعلاتن

77 - B

۴۲

- ۱ صبحدم مرغ چمن با گل زو خواسته گفت
ناز کم کن که درین باغ بسی چون تو شکفت^(۴)
- ۲ گل بخندید که از راست ترنجیم ولی
هیچ عاشق سخن سخت^(۵) بمشوق نگفت
- ۳ کرطم داری از آن جام مرصع می لعل
ای بسادر که بنوک مژه ات باید سفت
- ۴ تا ابد بوی محبت بمشامش نرسد
هر که خاک در میخانه بر خسار زرفت
- ۵ در گستان آرم دوش چو از لطف هوا^(۶)
زلف سنبل به نسیم سحری می آشف
- ۶ گفتم ای مسند جم جام جهان بینت کو
گفت افسوس که آن دولت یمدار بغفت
- ۷ سخن عشق نه آنست که آید بزبان
ساقی می ده و کوتاه کن این گفت و شفت
- ۸ اشک حافظ خرد و صبر بدریا انداخت
چکند سوز غم عشق نیارست نهفت

بحر مجتث محبوب محذوف

مفاعلتن مفاعلتن مفاعلتن مفاعلتن

49 - B

۴۳

- ۱ کتونه برگفت گل جام باد صافست
بصد هزار زبان بلبلش در اوصافست
- ۲ بخواه دفتر اشعار و راه صحرا گیر
بچه وقت مدرسه و بیعت کشف و کثافت
- ۳ لقبه مدرسه دی مست بود و فتوی داد
که می حرام ولی به زمال اوقات
- ۴ بدرد و صاف ترا حکم نیست خوش درکش
که هر چه ساقی ما کرد^(۷) عین الطافست

- بیر ز خلق وجه عتقا^(۱) قیاس کار بگیر
 که صیت گوشه نشیان ز قاف تا قافست ۵
 حدیث مدعیان و خیال همکاران ۶
 همان حکایت زرد و زوبوریا بافت ۶
 خمش حافظ و این نکته های چون ز سرخ ۷
 نگاهدار که قلاب شهر صرافست ۷

بحر هزج آخرب مقصور محذوف

مفعول مفاعیل مفاعیل فعولن

34 - B

۴۴

- گل در برومی در کف و معشوق بکامست
 سلطان جهانم بچنین روز غلامست ۱
 گو شمع میا دید در این جمع که امشب
 در مجلس ما ماه رخ دو ست تما مست ۲
 در مذهب ما باده حلاست و لیکن
 بیروی توای سرو گل اندام حرامست ۳
 گوشم همه بر قول نی و نغمه چنگست
 چشم همه بر لعل لب و گردش جامست ۴
 در مجلس ما عطر می آمیز که ما را
 هر لحظه ز گیسوی تو خوشبوی مشامست ۵
 از چاشنی قند مگو هیچ و ز شگر
 ز آرزو که مرا از^(۲) لب شیرین تو کامست ۶
 تا گنج غمت در دل ویرانه مقیمست
 همواره مرا کوی^(۳) خرابات مقامست ۷
 از تنک چه گوئی که مرا نام ز تنگست
 و ز نام چه پرسی که مرا تنگ ز نامست ۸
 میخواره و سرگشته و رندیم و نظر باز
 وانکس که چو مانیت در این شهر کدماست ۹
 با محتسبم عیب مگوئید که او نیز
 ایوسته چوما در طلب عیش^(۴) مدماست ۱۰
 حافظ منشین بی می و معشوق زمانی
 کآیام گل و یاسمن و عید صیامست ۱۱

بحر رمل مثنی محذوف

فاعلاتن فاعلاتن فاعلاتن فاعلان

52 - B

۴۵

- سجنستان ذوق^(۵) بخش و صحبت یاران خوشست
 وقت گل خوش باد گزوی وقت^(۶) میخواران خوشست ۱
 از صبا مردم مشام جان ما خوش میشود
 آری آری طیب انفاس هواداران خوشست ۲
 کشوده گل نقاب آهنگ ز خلعت ساز کرد
 ناله کن بلبل که گلپانک^(۷) دل افکاران خوشست ۳

عتقا - B - ۲ - بال - B - ۲ - کنج - B - ۴ - شرب - ۵ - مع - ۶ - روح - ۶ - مع - ۷ - فریاد - B -

- ۴ مرغ خوشخوانرا (۱) بشارت باد کاندرا راه عشق دوست را با ناله شهای بیداران خوشست
 ۵ نیست در باز ارا عالم خوشدلی ورز آنکه هست شیوه رندی و خوشباشی عیاران خوشست
 ۶ از زمان سوسن آزاده ام آمد بگوش کاندترین دیر کهن کار سبکباران خوشست
 ۷ حافظا ترک جهان گفتن طریق خوشدلیست تا نینداری که احوال جهانداران خوشست
- بُحْرُ مُضَارِعِ أَخْرَبِ مَكْفُوفِ مَحْذُوفِ

مفعول فاعلات مفاعیل فاعلن

51 - B

۴۶

- ۱ خلوت گزیده را بنما شا چه حاجتست چون کوی دوست هست بصحرا چه حاجتست
 ۲ جانا بجاجتی که ترا هست با خدا کاخر دمی بیرس که ما را چه حاجتست
 ۳ ای یاد شاه حسن خدا را بسوختم آخر سئوال کن که گدا را چه حاجتست
 ۴ ار باب حاجتیم وز بان سئوال نیست در حضرت کریم تمنا چه حاجتست
 ۵ محتاج قصه (۲) نیست کرت قصه خون (۳) ماست چون رخت از آن تست بیغما چه حاجتست
 ۶ جام جهان ناست ضمیر منیر دوست اظهار احتیاج خود آنجا چه حاجتست
 ۷ آن شد که بار منت ملاح بردمی گوهر چودست داد بدریا چه حاجتست
 ۸ ای مدعی برو که مرا با تو کار نیست احباب حاضرند باعدا چه حاجتست
 ۹ ای عاشق گدا چو اب روح بغش یار میداندت و وظیفه تقا صا چه حاجتست
 ۱۰ حافظ تو ختم کن که هنر خود عیان شود با مدعی نزاع و محاکا چه حاجتست

بُحْرُ مُضَارِعِ أَحْزَبِ مَكْفُوفِ مَحْذُوفِ

مفعول فاعلات مفاعیل فاعلن

55 - B

۴۷

- ۱ خوشتر ز عیش و صحبت و باغ و بهار چیست ساقی کجا ست گو سبب انتظار چیست
 ۲ هر وقت خوش که دست دهد مفتنم شمار کس را وقوف نیست که انجام کار چیست
 ۳ پیوند عمر بسته بهوئی است هو شد ار ضغوا رخویش باش غم روزگار چیست

- معنی آب زندگی و روضه ارم
مستور و مست هر دو چو از يك قبیله اند
راز درون پرده چه داند فلک خموش
سهو و خطای بنده اگر (۲) نیست اعتبار
زاهد شراب کوثر و حافظ ییاله خواست
جز طوف (۱) جو یار و می خوشگوار چیست ۴
ما دل بشوئه که دهیم اختیار چیست ۵
ای مدعی نزاع تو با پرده دار چیست ۶
معنی عفو و رحمت پروردگار (۳) چیست ۷
تا در میانه خواسته کرد کار چیست ۸

بجر مجتث مثنیٰ مخبون مقصور

مفاعلهن فاعلاتن مفاعلهن فاعلهن

60 - B

۴۸

- کنون که میدمد از بوستان نسیم بهشت
کدا چرا نزنند لاف سلطنت امروز
چمن حکایت اردی بهشت میگوید
همی عمارت دل کن که این جهان خراب
وفا بجوی ز دشمن که یرتوی ندهد
مکن بنامه سیاهی ملامت من مست
قدم دریغ مدار از جنازه حافظ
من و شراب فرح بخش و یار حورس رشت ۱
که خیمه سایه ابرست و بزمکه لب کشت ۲
نه عاقبت (۴) که نسیه خرید و نقد بهشت ۳
بدان سرست که از خاک ما بسازد خشت ۴
چو شمع (۵) صومعه افروزی از چراغ کشت ۵
که آگهست که تقدیر بر سرش چه نوشت ۴
که گر چه غرق گناهست میرود به بهشت ۷

بجر رمل مثنیٰ مقصور

فاعلاتن فاعلاتن فاعلهن فاعلهن

59 - B

۴۹

- عیب رندان مکن ای زاهد پاکیزه سرشت
من اگر نیکم اگر بد (۶) تو برو خود را باش
همه کس طالب یارند چه هشیار و چه مست
سر تسلیم من و خشت در میبکد ها
تا امیدم مکن از سابقه لطف ازل
که گناه دگران بر تو نخواهند نوشت ۱
هر کسی آن درود عاقبت کار که کشت ۲
همه جا خانه عشقت چه مسجد چه کنشت ۳
مدعی گر نکند فهم سخن گو سرو خشت ۴
تو پس پرده چه دانی که که خوبست و که زشت (۷) ۵

نرف ح - مع ۲ - گرش B - ح ۲ - امزگار - B - ح ۴ - عارفست - B - مع ۵ - که شمع - مع ۶ - نیکم و
د - B ۷ - تو چه دانی که پس پرده که خوبست و که زشت - B

- ۶ نه من از پرده تقوي^(۱) بدر افتادم و بس پدرم نیز بهشت ابد از دست بهشت
۷ حافظاً روز اجل گر بکف آري جامي یکسر از کوي خرابات برندت به بهشت

بَحرِ رَمَلِ مُثْمَنِ مَخْبُونِ مَقْطُوعِ

فاعلاتن فعلاتن فعلتن

88 - B

۵۰

۱	حاصل کار که کون و مکان اینهمه نیست	باده پیش آ ر که اسباب جهان اینهمه نیست
۲	از دل و جان شرف صحبت جانان غرضت	غرض اینست ^(۲) و گر نه دل و جان اینهمه نیست
۳	منت سدره و طوبی ز پی سایه مکش	که چه خوش بنگری ای سرو زوان اینهمه نیست
۴	دولت آنست که بی خون دل آید بکنار	ورنه با سعی و عمل باغ چنان اینهمه نیست
۵	پنجروزی که در این مرحله مهلت ^(۳) داری	خوش بیآسای زمانی که زمان اینهمه نیست
۶	بر لب بحر فنا منتظر یم ای ساقی	فرستی دان که زلب تابدهان اینهمه نیست
۷	زاهد این مشو از بازی غیرت زنهار	که ره از صومعه تادیر مقان اینهمه نیست
۸	درد مندی ^(۴) من سوخته زار و تزار	ظاهرا حاجت تقریر و بیان اینهمه نیست
۹	نام حافظ ر قم نیک پذیرفت ولی	پیش رندان رقم سودوزیان اینهمه نیست

بَحرِ هَرَجِ مُثْمَنِ اَخْرَبِ مَكْنُوفِ مَحْذُوفِ

مفعول مفاعیل مفاعیل فاعولن

102 - B

۵۱

۱	کس نیست که افتاده آن زلف دوتا نیست	در رهگذر ^(۴) کیست که دامی زیلا نیست
۲	چون چشم تو دل میرد از گوشه نشینان	همراه ^(۵) تو بودن گنه از جانب ما نیست
۳	روی تو مگر آینه لطف ^(۶) ا لپیست	حقا که چنین است و درین روی وریا نیست
۴	نرگس طلبد شیوه چشم تو ز می چشم	مسکین خبرش از سر و دریده حیا ^(۷) نیست
۵	از بهر خدا زلف میرای که ما را	شب نیست که صد عریده با باد صبا نیست
۶	باز آی که بیروی تو ای شمع دلفروز	در بزم حریفان اثر نور و صفا نیست

۱- خلعت تقوی - B ۲- همه آنست - B ۳- خم - B ۴- رهگذری - B ۵- دنبال - B ۶- حسن - B ۷- ضیا

۷	جانا مگر ^(۱) این قاعده در شهر شما نیست	تیمار غریبان اثر ذکر جمیل است
۸	گفتا غلطی خواجہ در این عهد و وفا نیست	دی میشد و کفتم صنما عهد بجای آر
۹	در هیچ سری نیست که سری ز خدا نیست	گر پیرمغان مرشد من شد چه تفاوت
۱۰	با هیچ دلاور سپر تیر قضا نیست	عاشق چه کند گر نکشد بار ^(۲) ملامت
۱۱	جز گوشه ابروی تو معراب دعا نیست	در صومعه زاهد و در خلوت صوفی
۱۲	فکرت مگر از غیرت و قرآن خدا نیست	ای چنک فرو برده بخون دل حافظ

بحر مجتث مثنی مخبون محذوف

مفاعیلن مفاعیلن مفاعیلن فعان

47 - B

۵۲

۱	صراحی می ناب و سفینه غزلست	درین زمانه رفیقی که خالی از خللست
۲	پیناله گیر که عمر عزیز بی بدلت	جریده رو که کدرگاه عافیت تنگست
۳	ملامت ^(۲) علما هم ز عالم بی عملست	نه من ز بی علی در جهان ملولم و بس
۴	جهان و کار جهان بی ثبات و بی محلتست	بچشم عقل درین رهگذار پیر آشوب
۵	که سعد و نحس ز تأثیر زهره و زحلست	بگیر طره مه چهره و قصه مخوان
۶	ولی اجل بره عمر رهن املست	دل امید فراوان بوصل روی تو داشت
۷	چنین که حافظ مامست باده از لست	بهیچ دور نخواهند یافت هشیارش

بحر مجتث مثنی مخبون مقصور

مفاعیلن مفاعیلن مفاعیلن فعان

42 - B

۵۳

۱	دعای پیرمغان ورد صبحگاه منست	منم که گوشه میخانه خانقاه منست
۲	نوی من بسحر آه عذر خواه منست	گرم ترائه چنک و صبح نیست چه باک
۳	گدای خاک در دوست پادشاه منست	ز پادشاه و گدا فارغم بحمد الله
۴	جز این خیال ندارم خدا گواه منست	غرض ز مسجد و میخانه ام وصال شماست

- ۵ مگر به تیغ اجل خیمه بر کفم ورنی / رمیدن از درد دولت نه رسم و راه منست
 ۶ از آن زمان که برین آستان نهادم روی / فراز مسند خورشید تکیه گاه منست
 ۷ گناه اگر چه نبود اختیار ما حافظ / تو در طریق ادب باش گو گناه منست

بحر هزج مُسدَس مقصور

مفاعیلن مفاعیلن مفاعیلن

105 - B

۵۴

- ۱ خم زلف تو دام کفر و دینست / ز کارستان او يك شمه اینست
 ۲ جالت مُعجز حسنست لیکن / حدیث غمزات سحر مینست
 ۳ ز چشم شوخ توجان کی توان برد / که دایم با کمان اندر کمینست
 ۴ بر آن چشم سیه صد آفرین باد / که در عاشق کشتی سحر آفرینست
 ۵ عجب علمیت عالم هیأت عشق^(۱) / که چرخ هشتش هفتم زمینست^(۲)
 ۶ تو پنداری^(۳) که بدگورفت و جان برد / حسابش با کرام الکاتبینست
 ۷ مشو حافظ ز کید زلفش این / که دل برد و کون در بند دینست

بحر مُجَنَّث مُتَمَّن مخبون مقصور

مفاعیلن فعلا تن مفاعیلن فعلا ن

63 - B

۵۵

- ۱ خمی که ابروی شوخ تو در کمان انداخت / بقصد جان من زار نا توان انداخت
 ۲ نبود نقش دو عالم که رنگ الفت بود / زمانه طرح محبت نه این زمان انداخت
 ۳ يك کرشمه که زرگس بخود فروشی کرد / فریب چشم تو صد فتنه در جهان انداخت
 ۴ شراب خورده و خوی کرده میروی^(۴) بچمن / که آبروی تو آتش در ارغوان انداخت
 ۵ بیز مکاه چمن دوش مست بگذشتم / چو از دهان تو ام غنچه در گمان انداخت
 ۶ بنفشه طر^(۵) مفتول خود دگره میزد / صبا حکایت زلف تو در میان انداخت
 ۷ ز شرم آنکه بروی تو نسبتش کردم / سمن بدست صبا خاک در دهان انداخت

۱- عشق هیبت غ - ج ۲ - که هفتم آسمان هفتم زمین است - B ۲ - پنداری - B ۳ - مخ - کی شدی - مخ - B ۴ - خم

- من از ورع می مطرب ندیدی زین پیش
 ۸ هوای مغیجگانم در این^(۱) و آن انداخت
 کنون بآب می لعل خرقه میثوبم
 ۹ نصیه ازل از خود نمی توان انداخت
 مگر کنش حافظ در این خرابی بود
 ۱۰ که بخشش^(۲) ازلش در می مفان انداخت
 جهان بکام من اکنون شود که دور زمان
 ۱۱ مرا به بندگی خواجه جهان انداخت

بحر مضارع مثنیٰ احزب

مفعول فاعلاتن مفعول فاعلاتن

85 - B

۵۶

- زان بار دلنوازم شکر یست یا شکایت
 ۱ کر نکه دان عشقی بشنو^(۳) تو این حکایت
 بی مزد بود و منت هر خدمتی که کردم
 ۲ یارب مباد کس را مخدوم بی عنایت
 رندان تشنه لب را آبی نپسندد کس
 ۳ کوئی ولی شناسان رفتند ازین ولایت
 در زلف چون کندش ای دل میچ کانبجا
 ۴ سرها بریده بینی میجرم و بی جنایت
 چشمت بنمزمه مارا خون خورد و می پسندی
 ۵ جانا روا نباشد خونریز را حمایت
 در این شب سیاهم کم گشت راه مقصود
 ۶ از گوشه برون آی ای کوکب هدایت
 از هر طرف که رفتم جز وحشتم نیفزود
 ۷ ز نهار از این بیابان وین راه بی نهایت
 ای آفتاب خوبان میجو شد اندرونم
 ۸ یکساعتم بگنجان در سایه عنایت
 این راه را نهایت صورت^(۴) کجائون است
 ۹ کش صد هزار منزل یشست در بدایت
 هر چند بر دی آیم روی از درت نتابم
 ۱۰ جور از حبیب خوشترکز مدعی رعایت
 عشقت رسد بفریاد از خود بسان حافظ
 ۱۱ قرآن ز برخوانی در چهارده روایت

بحر هزج مثنیٰ احزب مقصوره محذوف

مفعول مفاعیل مفاعیل فاعولن

84 - B

۵۷

- یارب سببی ساز که یارم بسلامت
 ۱ باز آید و برهانم از بند [ه] ملامت
 خاک ره آن یار سفر کرده یارید
 ۲ تا چشم جهان بین کنمش جای اقامت

۱- باین - ۲- قسمت - ۳- خم - ۴- مج - ۵- خوش بشنوائن - ۶- B - ۷- نمیتوان - ۸- مج - ۹- چنگ - ۱۰- مج

- ۳ فریاد که از شش جهنم راه بستند
آن خال و خط و زلف و رخ و عارض [۱] و قامت
- ۴ امروز که در دست تو ام مرهتی کن
فردا که شوم خاک چه سود اشک ندامت
- ۵ ای آنکه بتقریر و بیان دم زنی از عشق
ما با تو نداریم سخن خیر و سلامت
- ۶ درویش مکن ناله ز شمشیر اجا
کاین طایفه از کشته ستانند غرامت
- ۷ در خرقه زن آتش که خم ابروی ساقی
بر میشکند گوشه محراب امامت
- ۸ حاشا که من از جور و جفای تو بنالم
بیداد لطیفان همه لطفست و کرامت
- ۹ کوه نکند بحث سر زلف تو حافظ
پیوسته شد این سلسله تا روز قیامت

بَحرِ رمل مِثمن مَخبُونِ محذوف

فاعلاتن فعلاتن فعلاتن فعلاتن

40

۵۸

- ۱ لعل سیراب بخون نشسته لب یار منست
وز بی دیدن او دادن جان کار منست
- ۲ شرم از آن چشم سیه بادش و مژگان دراز
هر که دلبردن او دید در انکار منست
- ۳ ساروان^(۳) رخت بدروازه مبرکان سرکو
شاه راهبست که منزلگه^(۴) دلدار منست
- ۴ بنده طالم خویشم که در این قحط وفا
عشق آن لولوی سرمست خریدار منست
- ۵ طبله عطار گل وزلف^(۵) عبیر افشانش
فیض یک شبه زبوی خوش عطار منست
- ۶ باغبان همچو نسیم ز درخویش^(۶) لاهران
کآب گلزار تو از اشک چو گلزار منست
- ۷ شربت قند و کلاب از لب یارم فرمود
نرکس او که طیب دل بیمار منست
- ۸ آنکه در طرز غزل نکند بعا^(۷) فقط آموخت
یاد شیرین سخن نادره گفتار منست

بَحرِ رمل مِثمن مَخبُون

فاعلاتن فعلاتن فعلاتن فعلاتن

65 - B

۵۹

- ۱ سینه [۱۶] از آتش دل در غم جانانه بسوخت
آتش بود در این خانه که کاشانه بسوخت
- ۲ تنم از واسطه دوری دلبر بگداخت
جانم از آتش مهر رخ جانانه بسوخت

۳	دوش برمن ز سر مهر چو پروانه بسوخت	سوز دل بین که ز بس آتش اشکم ^(۱) چون شمع
۴	چومن از خویش برفتم دل بیگانه بسوخت	آشنائی ^(۲) نه غریبست که دلسوز منست
۵	خانه عقل مرا آتش میخانه ^(۳) بسوخت	خرقه زهد مرا آب خرابات ببرد
۶	همچو لاله ^(۴) جگر می می و خه خانه ^(۵) بسوخت	چون بیاله دلم از توبه که کردم بشکست
۷	خرقه از سر بدر آورد و بشکرانه بسوخت	ما چرا کم کن و باز آ که مرا مردم چشم
۸	که نخفتیم شب و شمع با فسانه بسوخت	ترك افسانه کن ^(۶) و حافظ و می نوش دمی

بَحر رمل مُثمن مَخبون مَقطوع

فاعلاتن فاعلاتن فاعلاتن فعلن

38 - B

۶۰

۱	تاب آن زلف پریشان تویی چیزی نیست	خواب آن رگسفتان تویی چیزی نیست
۲	این شکر گرد نه کندان تویی چیزی نیست	از لب شیر روان بود که من میگفتم
۳	در کمان ناوک مژگان تویی چیزی نیست	جان درازی تو بادا که یقین میدانم
۴	ایدل ابن ناله و افغان تو بی چیزی نیست	مبتلای بغم و محنت و اندوه و فراق
۵	ای گل این چاک کریبان تویی چیزی نیست	دوش باد از سر گویش بگلستان بگذشت
۶	حافظ این دیده کریبان تویی چیزی نیست	در عشق از چه دل از خلق نهان میدارد

بَحر رمل مُثمن مَخبون اصلم مسیغ

فاعلاتن فاعلاتن فاعلاتن فع لن

106 - B

۶۱

۱	می ز خانه بجوش آمد و می باید خواست	روزه یکسو شد و عید آمد و دلها برخاست
۲	وقت رندی ^(۷) و طرب کردن زندان بید است	توبه زهد فروشان گران جان بگذشت
۳	این چه عیبست بدین یخردی وین چه خطاست ^(۸)	چه ملامت بود آنکس که چنین باده خورد
۴	بهتر از زهد فروشی که در او روی و ریا ست	باده نوشی که درو روی و ریائی نبود
۵	آنکه او عالم سرست بدین حال گواست	مانه زندان ریائیم و حریفان نفاق

۱- چون - B - ۲- آشنایان - H - ۳- میخانه - B - ۴- باده - B - ۵- میخانه - B - ۶- بگو - B - ۷- معج
 ۸- چ - B - ۸- چه ملامت رسد آنرا که چو ماباده خورد ۵- این نه عیبست بر عاشق رندو نه خطاست ۵- B

فرض ایزد بگزاریم و بکس بدنکنیم ور بگویندرو اینست بگوئیم^(۱) رواست
چه شود گرم و تو چند قدح باده خوریم باده از خون رزاست نه از خون شاست
این چه^(۲) عیست کرین عیب خلل خواهد بود ور بود نیز چه شد^(۳) مردم بی عیب کجاست

بحر مجتث مثنی مخبون محذوف

مفاعیلن فاعلاتن مفاعیلن فاعلن

89 - B

۶۲

۱	چه اطف بود که ناگاه رشحه قلعت	حقوق خدمت ما عرضه کرد بر کرم
۲	بنوک خامه رقم کرده سلام مرا	که کار خانه دوران مباد بی رقت
۳	نکویم از من بیدل بسهو کردی یاد	که در حساب خرد نیست سهو بر قلعت
۴	مرا ذلیل مگردان بشکر این نعمت ^(۴)	که داشت دولت سرمد عزیز و محترمت
۵	بیا که با سر زلفت قرار خواهم کرد	که گر سرم برود بر ندارم از قدمت
۶	ز حال ما دلت آگه شود مگر وقتی	که لاله بر دمد از خاک کشتگان غمت
۷	روان تشنه ما را بجرحه در یاب	چو میدهند زلال خضر ز جام جت
۸	همیشه وقت توای عیسی صبا خوش باد	که جان حافظ دلخسته زنده شد بدمت

بحر مجتث مثنی مخبون مقصور

مفاعیلن فاعلاتن مفاعیلن فاعلن

43 - B

۶۳

۱	شکفته شد گل حمراء و گشت بلبل مست	صلای سر خوشی ای صوفیان باده پرست
۲	اساس توبه که در محکمی چه سنگ نمود	بین که جام زجاجی چه طرفه اش بشکست
۳	بیار باده که در بارگاه استغنا	چه یاسبان و چه سلطان چه هوشیار و چه مست
۴	از این رباط دو در چون ضرورت رنجیل	رواق و طاق معیشت چه سر بلند و چه پست
۵	مقام عیش میسر نمیشود بی رنج	بلی بحکم بلا بسته اند عهد الم
۶	بهست و نیست مرانجان ضمیر و خوش میاش ^(۵)	که نیستیست سر انجام هر کمال که هست

- شکوه آصفی و اسب باد و منطلق طیر
بیاد رفت و ازو خواجه هیچ طرف نیست ۷
بیال و یر مرواز ره که تیر پر نایست
هوا گرفت زمانی ولی بخاک نشست ۸
زبان کلک تو حافظ چه شکر آن گوید
که گفته سخت میرند دست بدست ۹

بَحرِ رَمَلِ مُثْمَن مَخْبُونِ مَقْصُور

فاعلاتن فعلاتن فعلاتن فعلاتن

44 - B

۶۴

- زلف آشفته و خوی کرده و خندان لب مست
بیرهن چاک و غزلخوان و صراحی دردست ۱
ترکش عربده جوی و لبش افسوس کنان
نیم شب دوش بیالین من آمد بنشست ۲
سرفرا گوش من آورد باواز حزین
گفت ای عاشق دیرینه من خوابت هست ۳
عاشقی (۱) را که چنین باده شبگیر دهند
کافر عشق بود گر نشود باده پرست ۴
بروای زاهدوبر درد کشان خورده مکیر
که ندادند جز این تحفه بهاروزالست ۵
آنچه او ریخت به پیمانه ما نوشیدیم
اگر از خبر بهشتت و کر باده مست ۶
خنده جام می و زلف کره کبر نکار
ای بسا توبه که چون توبه حافظ بشکست ۷

. بحر مُضَارِعِ آخَرِ مَكْفُوفِ مَقْصُور

مفعول فاعلات مفاعیل فاعلان

45 - B

۶۵

- زلفت (۲) هزار دل یکی تار مو بیست
راه هزار چاره گر از چار سو بیست ۱
تا عاشقان (۳) پیوی نسیمش (۴) دهند جان
بکشود نافه و در آرزو بیست ۲
شیدا از آن شدم که نگارم چو ماه نو
ابرو نمود و جلوه گری کرد و رو بیست ۳
ساقی بچند رنگ می اندر ییاه ریخت
این نقشها نگر که چه خوش در کدو بیست ۴
یارب چه غمزه کرد صراحی که خون خُم
با نعره های (۵) قلقلش اندر گلو بیست ۵
مطرب چه پرد ساخت که در پرده (۶) سماع
بر اهل وجد و حال در های وهو بیست ۶
حافظ هر آنکه عشق تو ورزید و وصل خواست
احرام طوف کعبه دل بی وضو بیست ۷

بحرُ مُجَنَّثُ مُثَمَّنٌ مَخْبُونٌ مَقْصُورٌ

مفاعِلنَ فَعْلانِ مفاعِلنَ فَعْلانِ

۶۶

46 - B

۱	خدا چه صورت و ابروی دلگشای تو بست	گشاد کار من اندر کرشمه های تو بست
۲	مرا و سرو چمن را بخاک راه نشاند	ز مانه تا قصب زرگس قباي تو بست
۳	ز کار ما و دل غنچه صد گره بگشود	نسیم گل چو دل اندر بی هوای تو بست
۴	مرا به بند تو دوران چرخ راضی کرد	ولی چه سود که سر رشته در رضای تو بست
۵	چو ناله بر دل مسکین من گره مفکن	که عهد بر سر (۱) زلف گره گشای تو بست
۶	تو خود وصال (۲) دگر بودی ای نسیم وصال	خطا نکرد که دل امید در وفای تو بست
۷	ز دست جور تو گفتم ز شهر خواهم رفت	بخنده گفت که حافظ برو که پای تو بست

بحرُ مُجَنَّثُ مُثَمَّنٌ مَخْبُونٌ مَقْصُورٌ

مفاعِلنَ فَعْلانِ مفاعِلنَ فَعْلانِ

۶۷

21 - B

۱	رواق منظر چشم من آشیانه تست	کرم نما و فرود آ که خانه خانه تست
۲	بلطف خال و خط از عارفان ربودی دل	لطیفه های عجب زیر دام و دانه تست
۳	دل بوصل گل ای بابل صبا (۳) خوش باد	که در چمن همه گلبالک عاشقانه تست
۴	علاج ضعف دل ما بلب حوالت کن	که این (۴) مفرح یاقوت در خزانه تست
۵	بتن مقصرم از دوات ملازمت	ولی خلاصه جان خاک آستانه تست
۶	من آن نیم که دهم تقد دل بهر شوخی	دیر خزانه بهر تو و نشانه تست
۸	تو خود چه لبعبی ایشه سوار شیرین کار	که توسنی چو فلک رام تازیانه تست
۸	چه جای من که بلغزد سپهر شمعده باز	از این حیل که در انبانه بهانه تست
۹	سرود مجلس است اکنون فلک برقص آرد	که شعر حافظ شیرین سخن ترانه تست

بَحرِ مُضارِعِ مُثَمَّنِ احْزَبِ مَكْفُوفِ مَقْصُورِ

مفعول فاعلات مفاعیل فاعلان

68 - B

۱	کار چراغ خلوتیان باز در گرفت	ساقی بیا که یار ز رخ پرده بر گرفت
۲	وین پیر سالخورده جوانی ز سر گرفت	آن شمع سرگرفته دگر چهره بر فروخت
۳	و آن لطف کرد دوست که دشمن حذر گرفت	آن عشوه داد عشق [۱] که مفتی (۲) زره برفت
۴	کوئی که پسته تو سخن در شکر گرفت	زنهار از آن عبارت شیرین دلفریب
۵	عیسی دمی خدا بفرستاد و بر گرفت	بار غمی که خاطر ما خسته کرده بود
۶	چون تو در آمدی بی کار دگر گرفت	هر سرو قد که برمه و خور حسن می فروخت
۷	کوته نظر بین که سخن مختصر گرفت	زین قصه هفت گنبد افلاک بر صد است
۸	تعوید کرد شعر تو را و بزر گرفت	حافظ تو این (۳) سخن ز که آموختی که بخت (۴)

بَحرِ مَحْتِثِ مَثْمَنِ مَحْبُونِ مَقْصُورِ

مفاعِلن فاعِلان مفاعِلن فاعِلان

76 - B

۶۹

۱	فراق یار نه آن میکند که بتوان گفت	شنیده ام سخنی خوش که پیر کنعان گفت
۲	کنایتیست که از روزگار هجران گفت	حدیث هول قیامت که گفت واعظ شهر
۳	که هر چه گفت برید صبا پریشان گفت	نشان یار سفر کرده از که بر سم باز
۳	بترك صحبت یاران خود چه آسان گفت	فغان که آن مه نا مهربان مهر گسل (۵)
۵	که دل بدر تو خو کرد و ترك درمان گفت	من و مقام رضا بعد از این و شکر رقیب
۶	که تخم خوشدلی اینست پیر دهقان گفت	غم کهن بمی سالخورده دفع کنید
۷	که این سخن بمثل باد با سلیمان گفت	کره بیاد مزین گر چه بر مراد رود (۶)
۸	ترا که گفت که این زال ترك دستان گفت	بهلتی که سپهرت دهد زیاد مرو
۹	قبول کرد بجان هر سخن که جانان (۸) گفت	مزن بچون (۷) و چرا دم که بنده مقبل

ج - B - ۲ - تقوی - ح ۲ - دعا - B - ح ۴ - یار - B - ح ۵ - دشمن دوست - B - ح ۶ - وزد - B - ج

B - ح ۸ - سلطان گفت - B -

۱۰ که گفت حافظ از اندیشه تو آمد باز من این نگفتم آنکس که گفت بهتان گفت

بَحرِ هَرَجِ مُثْمَنِ آخِرِ

مفعول مفاعیل • مفعول مفاعیل

37 - B

۷۰

۱	در دیر مغان آمد یارم قدحی در دست	مست از می و میخواران از نرگس مستش مست
۲	در نمل سمند ا و شکل مه نوییدا ^(۱)	وز قد بلند ا و بالای صنو بر پست
۳	آخر بچه گویم هست از خود خبرم چون نیست	وز بهر چه گویم نیست باوی نظرم چون هست
۴	شمع دل دمسازم ^(۲) بنشست چو او بر خواست	و افغان ز نظر بازان برخواست چو او بنشست
۵	گر غالیه خوشبو شد در گیسوی ا و پیچید	و روسمه کمان کش گشت در ابروی او بیو ست
۶	باز آ ی که باز آید عمر شده حافظ	هر چند که ناید باز تیری ^(۳) که بشد از نشست

بَحرِ مُضَارِغِ أَحْزَبِ مَکْفُوفِ مَقْصُورِ

مفعول فاعلات مفاعیل فاعلان

10 - B

۷۱

۱	دیدنی که یار جز سر جور و ستم نداشت	بشکست عهد و ز غم ماهیج غم نداشت
۲	یار ب مگیرش ار چه دل چون کبوترم	افکند و کشت و عزت صید حرم نداشت
۳	بر من جفا ز بخت من آمد و گر نه یار	حاشا که رسم لطف و طریق کرم نداشت
۴	با اینهمه هر آنکه نه خواری کشید از او	هر جا که رفت هیچکس محترم نداشت
۵	ساقی یار با ده و با محتسب بگو	انکار مامکن که چنین جام جم نداشت
۶	هر راه رو که ره بحریم درش نبرد	مسکین برید وادی و درم در حرم نداشت
۸	حافظ پیر تو کوی فصاحت که مدعی	هیچش هنر نبود و خبر نیز هم نداشت

بَحرُ هَرَجُ مَثْمَن سَالِم

مفاعیلن مفاعیلن مفاعیلن مفاعیلن

86 - B

۷۲

۱	خرابم میکند هر دم فریب چشم جادویت	مدام مست میدارد نسیم جعد کیسویت
۲	که شمع دیده ^[۱] افروزم در محراب ابرویت	پس از چندی شبکیائی شبی یارب توان دیدن
۳	که جانرا نسخه ^۲ یاشد ز لوح ^(۲) خال هندویت	سواد لوح ینش را عزیز از بهر آن دارم
۴	صبارا گو که بردارد زمانی برقع از رویت	تو گر خواهی که جاویدان جهان یکسریارائی
۵	بر افشان تا فروریزد هزاران جان زهرمویت	و گر رسم فنا خواهی که از عالم بر اندازی
۶	من از افسون چشمه مست و او از بوی کسویت	من و باد صبا مسکین دو سرگردان یی حاصل
۷	نبا ید هیچ در چشمش بجز خاک سرگویت	زهی مت که حافظ ^۳ راست از دینی و از عقی

بَحرُ مضارع مَثْمَن آخر ب مکفوف مقصور

مفعول فاعلات مفاعیل فاعلان

67 - B

۷۳

۱	آری با اتفاق جهان میتوان گرفت.	حسنت با اتفاق ملاحه جهان گرفت
۲	شکر خدا که سر دلش در زبان گرفت	انشای راز خلوتیان خواست کرد شمع
۳	خورشید شعله ایست که در آسمان گرفت	زین آتش نهفته که در سینه ^۴ منست
۴	از غیرت صبا نفس ^(۴) در دهان گرفت	میخواست کل که دم زند از رنک و بوی دوست
۵	دوران چو نقطه عاقبت در میان گرفت	آسوده بر کنار چو پرکار میشدم
۶	کاتش ز عکس عارض ساقی در آن گرفت	آنروز شوق ساغر می ساغر ^(۴) بسوخت
۷	زین فتنها که دامن آخر زمان گرفت	خواهم شدن بکوی مغان آستین فشان
۸	از غم سبک بر آمد و رطل گران گرفت	میخور که هر که آخر کار جهان بدید
۹	کانکس که بخت شدمی چون ارغوان گرفت	بر برک گل بخون شقایق نوشته اند
۱۰	حاسد چگونه نلکه نو اند بر آن گرفت	حافظ ^۳ چو آب لطف ز نظم تو میچکد

بَحرِ رَمَلِ مُثْمَنِ مَقْصُور

فاعلاتن فعلاتن فعلاتن فاعلاتن

95 - B

۷۴

۱	میر من خوش میروی کاندر سرو یا میرمت	خوش خرامان شو که پیش قد رعنا میرمت ^(۱)
۲	گفته بودی کی ببری پیش من تعجیل چیست	خوش تقاضا میکنی پیش تقاضا میرمت
۳	عاشق و مخمور و مهجورم بت ساقی بجاست	گو که بخرامد که پیش سرو بالا میرمت
۴	آنکه عمری شده که تا بیمارم از سودای او	کو نگاهی کن که پیش چشم شهلا میرمت
۵	گفته لعل لبم هم درد بخشد هم دوا	گاه پیش درد و گاه پیش مد اوا میرمت
۶	خوش خرامان میروی چشم بد از روی تودور	دارم اندر سر خیال آنکه دریا میرمت
۷	گرچه جای حافظ اندر خلوت و صل تو نیست	ای همه جای تو خوش پیش همه جا میرمت

بَحرِ رَمَلِ مُثْمَنِ مَحْذُوفِ مَخْبُونِ اسلم

فاعلاتن فعلاتن فعلاتن فاعلاتن

73 - B

۷۵

۱	مردم دیده ما جز برخت ناظر نیست	دل سر کشته ما غیر ترا ذا کر نیست
۲	اشکم احرام طواف حرمت مینند	گرچه از خون دل ریش دمی ظاهر نیست
۳	بسته دام و نفس باد چو مرغ وحشی	طایر سدره اگر در طلب طایر نیست
۴	عاشق مفلس اگر قلب دلش کرد تار	مکنش عیب که بر نقه روان قادر نیست
۵	عاقبت دست بدان سرو بلندش برسد	هر که را در طلبت هست او قاصر نیست
۶	از روان بخشی عیسی نزنم دم هرگز	ز آنکه در روح فزائی چو لب ماهر نیست
۷	من که در آتش سودای تو آمی نزنم	کی توان گفت که برداغ دلم صابر نیست
۸	روز اول که سر زلف تو دیدم گفتم	که پریشانی این سلسله را آخر نیست
۹	سر پیوند تو تنها نه دل حافظ راست	بگست آنکش سریوند تودر خاطر نیست

۱ - توله ما خوش میخرامی پیش بالا میرمت - ۲ B - گو خرامان شو که پیش قد رعنا میرمت - غ - چ

بجر رمل مثنیٰ مخبون محذوف

41- B

فاعلاتن فعلاتن فعلاتن فعلن

۷۶

۱	غم این کار نشاط دل غمگین منست	روزگار است که سودای بتان دین منست
۲	وین کجا مرتبه چشم جهان بین منست	دیدن روی ^[۱] ترا دیده جان بین باید
۳	از مه روی توو اشک چو پروین منست	یار من باش که زیب فلک و زینت دهر
۴	خلق را ورد زبان مدحت و تحسین منست	تا مرا عشق تو تعلیم سخن گفتن کرد ^[۲]
۵	کین کرامت سبب حشمت و تمکین منست	دولت فقر خدایا بمن ارزانی دار
۶	زا آنکه منزله سلطان دل مسکین منست	واعظ شهنشاس این عظمت کو مفروش
۷	که مغلان طریقت گل و نسرين منست	یار باین ^[۳] کعبه مقصود تماشا که کیست
۸	که لبش جرعه کش خسرو شیرین منست	حافظ از قصه ^[۴] پرویز دگر قصه بخوان

بجر مضارع مثنیٰ آخر مکفوف مقصور

مفعول فاعلاتن مفاعیل فاعلان

79 - B

۷۷

۱	در غنچه هنوز و صدت عند لب هست	روی تو کس ندید و هزارت رقیب هست
۲	چون من در آن دیار هزاران ^[۱] غریب هست	گر آمدم بکوی تو چندان غریب نیست
۳	هر جا که هست پر تو روی حبیب هست	در عشق خفته و خرابات فروق نیست
۴	ناقوس دیر را هب و نام صلیب هست	آنجا که کار صومعه را جلوه میدهند
۵	ایخواجه دود نیست و گرنه طیب هست	عاشق که شد که یار بجالش نظر نکرد
۶	هم قصه غریب و حدیثی عجیب هست	فریاد حافظ اینهمه آخر به هر زه نیست

بَحر و مَلِ مُنَمَن مَخْبُون مَقْصُور

فاعلاتن فعلاتن فعلاتن

53 - B

۷۸

۱	یارب این ^(۱) شمع دلفروز ز کاشانه کیست	جان ما سوخت بپر سید که جانانه کیست
۲	حالیا خانه براند از دل و دین منست	نادر ^(۲) آغوش که میخسبد ^(۳) و همخواه کیست
۳	بادۀ لعل لبش کر لب من دور مباد	راح روح که و پیمان ده و پیمانه کیست
۴	دولت صحبت آن شمع سعادت یرتو	باز پرسید خدا را که بیروانه کیست
۵	میدهد هر کش افسونی و معلوم نشد	که دل نازک او مایل افسانه کیست
۶	یارب آتشاه و ش ما هر خ زهره جبین	در یکنای که و گوهر یکدانه کیست
۷	گفتم آه از دل دیوانه حافظ بی تو	زیر لب خنده زنان گفت که دیوانه کیست

بَحرِ رَمَلِ مُنَمَن مَخْبُون مَقْصُور

فاعلاتن فعلاتن فعلاتن

103 - B

۷۹

۱	روشن از بر نور و بیت نظری نیست که نیست	مَت خاك درت بر بهری نیست که نیست
۲	ناظر روی تو صاحب نظرانده آری	سر گسوی تو در هیچ سری نیست که نیست
۳	اشك فشان من او سرخ بر آمد چه عجب ^(۱)	خجل از کرده خود برده دري نیست که نیست
۴	تا بدامن نشینه ز لبش ^(۵) گردی	سبل خیز از نظرم رهگذری ^(۶) نیست که نیست
۵	تا دم از شام هر زلف تو هر جا زننه	با صبا گفت و شنیدم سحری نیست که نیست
۶	من ازین طالع هوو پده نرنجم وونی	بهرمند از سر گویت دگری نیست که نیست
۷	از حیای لب شیرین تو ای چشمه نور ^(۷)	فرق آب و عرق اکنون شکری نیست که نیست
۸	صلحت نیست که از برده برون افتد واز	ورنه در مجلس رندان خبری نیست که نیست
۹	شیر در بادیه عشق تو رو باه شود	آه ازین راه که درو و خطری نیست که نیست

۱ - آن. B. ح. مع. ۲ - هم. B. مع. ح. ۳ - باشد. B. ح. ۴ - اشك من گرز خمت سرخ بر آمد چه عجب

۵ - نیست. مع. B. ۶ - سبل اشك مژه ام رهگذری. مع. ۷ - نوش. B

- آب چشمم که برو مئت خاک در تست زیر صدمئت او خاک دزي نيست که نيست ۱۰
از وجودم نديري^(۱) نام و نشان هست که هست ورته از ضعف در آنجا نديري نيست که نيست ۱۱
غير از اين نکته که حافظ ز تو ناخشنود است در سراپای و جودت هنري نيست که نيست ۱۲

بَحرِ رَمَلِ مُثْمَنِ مَخْبُونِ اَصْلَمِ

فاعلاتن فعلاتن فعلاتن فعلن

۸۰

75 - B

- سايبا آمدن عيد مبارك باد ت و آن مواعيد که کردی زودا ز يادت ۱
در شکفتن که درين مدت آيام فراق برگرفنی ز حريقان دل و دل ميدادت ۲
برسان بندگي دختر رزگو بدر آي که دم و همت ما کرد ز بند^(۲) آزادت ۳
شادي مجلسيان در قدم و مقدم تست جای غم باد مران دل که نخواهد شادت ۴
شکرا پرده که ز تاراج^(۳) خزان رخنه نيافت بوستان سمن و سرو گل و شمشادت ۵
چشم بد دور کر آن تفرقات بار آورد^(۴) طالع نامور و دولت مادر زادت ۶
حافظ از دست مده دولت اين^(۵) کشتی نوح ورنه طوفان حوادث بيرد بنيادت ۷

بَحرِ مُضَارِعِ مُثْمَنِ احْزَبِ مَكْفُوفِ مَقْصُورِ

مفعول فاعلات مفاعيل فاعلان

۸۱

74 - B

- راهيست راه عشق که هيچش کناره نيست آنجا جز آنکه جان بيارند چاره نيست ۱
هر که^(۶) کدل بعشق دهی خوشدمی بود در کار خير حاجت هيچ استخاره نيست ۲
مارا ز منع عقل مترسان و مي يار کان شخه در ولايت ماهيچ کاره نيست ۳
از چشم خود بيرس که مارا که ميکشد جانا گناه طام و جرم^(۷) ستاره نيست ۴
اورا بچشم ياک توانديد چون هلال هرديده جای جلوه آن ماه باره نيست ۵
فرصت شمر طريقه رندي که اين نشان چون راه گنج بر همه کس آشکاره نيست ۶
نگرفت در تو کرية حافظ بهيچ رو حيران آن دلم که کم از سنگ خاره نيست ۷

۱- اينقدم. ۲- B. ۳- زغم. ۴- که از اين باد. ۵- ح. B. ۶- تفرقه خوش باز آورد. ۷- مع. ح. B. ۸- بخت آن. ۹- مع. ۱۰- مع. ۱۱- هردم. ۱۲- مع. ۱۳- بخت. ۱۴- خم.

بحر خفیف مخبون محذوف

فاعلاتن مفاعلن فعلن

81 - B

۸۲

۱	حال دل (۱) با تو گفتم هوس است	خبر دل شنفتم هوس است
۲	طمع خام بین که قصه فاش	از رقیبان نهفتم هوس است
۳	شب قدری چنین عزیز و شریف	با تو تار و ز خفتم هوس است
۴	وہ کہ دُرْدَانَه چنین نازک	در شب تار سفتتم هوس است
۵	ای صبا امشب مدد فرمای	که سحر که شکفتم هوس است
۶	از برای شرف بنوک مژہ	خاک راه تو رُفتم هوس است
۷	همچو حافظ بر غم مذهبیان	شعر رندانہ گفتم هوس است

بحر رمل مُثَمَّن مقصور

فاعلاتن فاعلاتن فاعلاتن فاعلاتن

98 - B

۸۳

۱	گر ز دست زلف مشکینت خطائی رفت رفت	ور ز هندوی شما بر ما جفائی رفت رفت
۲	برق عشق از خرقه پشمینه پوشی سوخت سوخت	جور شاه کامران گر برگدائی رفت رفت
۳	در طریقت رنجش خاطر نباشد می بیار	هر کدورت را که بینی چون صفائی رفت رفت
۴	عشق بازی را تحمل باید ایدل پایدار	گر ملالی (۲) بود بودو گر خطائی رفت رفت
۵	گر دلی از غمزه دلدار باری برد برد	ور میان جان جانان ماجرائی رفت رفت
۶	از سخن چینان ملا تنها پدید آمد ولی	گر میان (۴) [همنشینان نا سزائی رفت رفت
۷	عیب حافظ کو مکن واعظ که رفت از خانقاه	بای آزادی چه بندی گر بجائی رفت رفت

بَحرِ مَحَبَّتِ مَثْمَنِ مَخْبُونِ اسلم
مفاعِلن فَعْلانِ مفاعِلن فَعْلن

۸۴

72 - B

۱	بین که در طلبت حال مردمان چو نیست	ز گریه مردم چشم نشسته در خونت
۲	ز جام غم می لعلی که میخورم خونت	یاد لعل تو و چشم مست میگوشت
۳	اگر طلوع کند طالعم همایونست	ز مشرق سر کو آفتاب طلعت تو
۴	شکنج طره لبلی مقام مجنونست	حکایت لب شیرین کلام فرهاد است
۵	سغن بگو که کلمات لطیف و موزونست	دلم بگو که قدت همچو سرو دلجویت
۶	کزنج خاطر از رنج ^(۱) دور گردونست	ز دور باده بجان راحتی رسان ساقی
۷	کنار دامن من همچو رود جیغونست	از آندمی که ز چشم ^(۲) برفت یار عزیز
۸	با اختیار که از اختیار بیرونست	چگونه شاد شود اندرون غمگینم
۹	چو مفلسی که طلبکار کنج فارونست	ز بیخودی طلب یار میکند حافظ

بَحرِ مَحَبَّتِ مَثْمَنِ مَخْبُونِ مقصور

مفاعِلن فَعْلانِ مفاعِلن فَعْلان

۸۵

109 - B

۱	سغن شناس نه جان من ^[۲] خطا اینجا ست	چو بشنوی سغن اهل دل مگو که خطاست
۲	تبارک الله از این فتنه ها که درس ماست	سرم بد نبی و عقبی فرو نمی آید
۳	که من خوشم و او در فغان و در غوغاست	در اندرون من خسته دل ندانم کیست ^[۴]
۴	بنال هان که ازین پرده کار ما بنواست	دلم ز پرده برون شد کجائی ای مطرب
۵	رخ تو در نظر من چنین خوشش آراست	مرا بکار جهان هر گز التفات نبود
۶	خمار صد شبه دارم شرابخانه کجاست	نخسته ام بخالی ^(۵) که میزد دل من ^(۶)
۷	گرم پیاده بشوئید حق بدست شماست	بین که صومعه آلوده شد بخون دلم
۸	که آنشی که نگیرد همیشه در دل ماست	از آن بدیر مغفم عزیز میدارند

از جور - ح ۲ - از افرمان که ز چنگم - ح - B ۲ - دلبر - ح - B ۴ - چیست - ح ۵ - ز خیالی - ج - B - مع
- میزرم شبها - ج - B - مع

- ۹ چه ساز بود که در پرده میزد آن مطرب که رفت عمر و هنوزم دماغ پر ز هواست
۱۰ ندای عشق تو دیشب^(۱) در اندرون دادند فضای سپنه^(۲) حافظ هنوز پر ز صداست

بحر رمل مثنوی مخبون مقصور

فعلاتن فعلاتن فعلاتن فعلاتن

78 - B

۸۶

- ۱ دل و دینم شد و دلبر بلامت بر خاست
۲ که شنیدی که درین بزم دمی خوش بنشست
۳ شمع اگر ز آن لب خندان بزبان لافی زد
۴ در چمن باد بهاری ز کنار^(۴) گل و سرو
۵ مست بگذشتی و از خلوتیان ملکوت
۶ پیش رفتار تو یا بر نگرفت از خجلت
۷ حافظ این خرقه بیند از مکر جان پیری
گفت با ما منشین کز تو سلامت بر خاست
که نه در آخر صحبت بندامت بر خاست
بیش عشاق تو شها بغرامت بر خاست
بهوا داری آن عارض و قامت بر خاست
بتما شای تو آشوب قیامت بر خاست
سرو سرکش که بناز از^(۳) قدوقامت بر خاست
کآتش از خرقه سالوس و کرامت بر خاست

بحر مجتث مثنوی مخبون محذوف

مفاعلن فعلاتن مفاعلن فعلمن

80 - B

۸۷

- ۱ بدام زلف تو دل مبتلای خویشتن است
۲ گرت ز دست بر آید مراد خاطر ما
۳ بجانتهی شیرین دهن^(۶) که همچون شمع
۴ چورای عشوه گل^(۷) با تو گفتم ای بلبل
۵ بمشک چین چکل نیست بوی^(۸) گل محتاج
۶ سرو بغانه ار باب بیمروت دهر
۷ بسوخت حافظ و در شرط عشق بازی^(۹) و
بکش بغمز که اینش^(۴) سزای خویشتن است
بدست^(۵) باش که خبری برای خویشتن است
شبان تیره مرا دم فای خویشتن است
مکن که آن گل خندان برای خویشتن است
که نافهاش ز بند قای خویشتن است
که گنج عافیت در سرای خویشتن است
هنوز بر سر عهد و وفای خویشتن است

۱ - دوشم - ح - B - مج ۲ - بهای - ح ۲ - که بناز قد و قامت - B - ح ۴ - که او را - B - ۵ - بخیر گوش -
۶ - من - خم - ح - B ۷ - چورای عشق زدی - ۸ - حسن - ح - خم ۹ - عشق جانبازی - ح - B - خم

بَحرٌ مُجْتَمِعٌ مُثْمِنٌ مَحْبُوءٌ مَحْذُوفٌ

مفاعِلنَ فَعَلانَ مفاعِلنَ فَعَلنَ

97 - B

۸۸

۱	نسیم موی تو ییوند جان آگه ماست	خیال روی تو در هر طریق همزه ماست
۲	جمال چهره تو حجت موجه ماست	بزغم مدعیانی که منع عشق کند
۳	هزار یوسف مصری قتاده درجه ماست	بین که سبب زنجندان تو چه میگوید
۴	گاه بخت پریشان و دست بکوته ماست	اگر بزلف دراز تو دست ما نرسد
۵	فلان ز گوشه نشینان خاک در که ماست	بحاجب در خلوت سرای خاص ^(۱) بگو
۶	همیشه در نظر خاطر مرثیه ماست	بصورت از نظر ما اگر چه محجوبست
۷	که سالهاست که مشتاق روی چون مه ماست	اگر بسالی ^(۲) حافظ دری زند بگشای

بَحرٌ مُضارِعٌ مُثْمِنٌ أَخربٌ مَكفُوفٌ مَقْصُورٌ

مفعول فاعلات مفاعیل فاعلان

93- B

۸۹

۱	در ده فدح که موسم ناموس و نام رفت	ساقی بیار باده که ماه صیام رفت
۲	عمری که ییعضور صراحی و جام رفت	وقت عزیز رفت بیا تا قضا میکنیم
۳	در هرصه خیال که آمد سکدام رفت	ممن کن آنچنان که ندانم ز ییغودی
۴	در مضطبه ^(۴) دهای تو هر صبیح و شام رفت	بوی آنکه جرعه حیات بمارسد
۵	تا بوئی از نسیم ^(۵) میش در مشام رفت	دلرا که مرده بود حیائی بجان رسیده
۶	رند از ره نیاز بدارا السلام رفت	زاهد غرور داشت سلامت نبرد راه
۷	قلب سیاه بود از آن در حزام رفت	نقد دلی که بود مرا صرف باده شد
۸	می ده که عمر بر سر سودای خام رفت	در تاب توبه چند توان سوخت همچو عود
۹	کم گشته که باده نابش ^(۶) بفسام رفت	دیگر ممکن نصیحت حافظ که ره نبافت

بَحر هَزج مُثمن - اَخر ب مَكفوف مَحذوف

مفعول مفاعیل مفاعیل فعولن

87 - B

۹۰

۱	اَلْمَنَّةُ لِلَّهِ كَه دَر مِيكده باز است	زان رو که مرا بردار و روی نیاز است
۲	خها هم در جوش و خروشند ز مستی	و آن می که در آن نجاست حقیقت نه مجاز است
۳	از وی همه مستی و غرور است ^(۱) و تکبر	و ز ما همه بیچارگی و عجز و نیاز است
۴	رازی که بر غیر نکفتیم و نکوئیم	با د و ست بگوئیم که او محرم راز است
۵	شرح شکن زلف خم اندر خم جانان	کوته نتوان کرد که این قصه دراز است
۶	بار دل مجنون و خم طرّه لیلی	رخساره محمود و کف پای ایا زست
۷	بر دوخته ام دیده چو باز از همه عالم	تا دیده من بر رخ زیبای تو باز است
۸	در کعبه کوی تو هر آنکس که بیاید ^(۲)	از قبله ابروی تو در عین نماز است
۹	ای مجلسبان سوز دل حافظ مسکین	از شمع پیرسید که در سوز و گداز است

بَحر رَمَلِ مُثمن مَخبون اَصلم مسبغ

فاعلاتن فاعلاتن فعلاتن فاعلان

56 - B

۹۱

۱	ما هم این هفته برون رفت و ^(۲) به چشم سالیست	حال هجران تو چه دانی که چه مشکل حالیت
۲	مردم دیده ز عکس ^(۴) رخ اودو رخ او	عکس خود دیدگان گرد که مشکین خالیت
۳	میچکد شیر هنوز ^[۵] از لب همچون شکرش	گرچه در شیوه گری هر مژه اش قشالیت
۴	ایکه انگشت نمائی بکرم در همه شهر	و ه که در کار غریبان عجبته احمالیت
۵	بعد از اینم نبود شایه در جوهر فرد	که دهان نود راین نکته خوش استدلالیت
۶	مژده دادند که بر ما گداری خواهی کرد	بیت خیر مگردان که مبارک فالیت
۷	کوه اندوه فراق بجه حالت ^[۶] بکشد	حافظ خمته که از ناله تنش چون نالیت

۱ - خروش است - ح = B ۲ - که در آید - ح = B ۳ - شد از شهر - معج - خم ۴ - زلفت - ح = B ۵ - آب ۶ - بجه حیلست - معج - ح = B ۷ - خم

بَحر هَزَجُ مُثَمَّنِ اخَرَبَ مَكْفُوفٌ مَحْذُوفٌ

مفعول مفاعیل مفاعیل فِعْوَان

48 - B

۹۲

۱	خَم کُوسر خود کِبر که خَمخانه خرابست	ما را ز خیال توجه پروای شرابست
۲	هر شربت عَذْبَم که د هی عین عذابست	گر خمر بهشتست بریزید که بیدوست
۳	تحریر خیال خط او نقش بر آبست	افسوس که شد دلبر و در دیده گریان
۴	زین سیل دما دم که در این منزل خوابست	بیدار شو ای دیده که ایمن نتوان بود
۵	اغیار همی بیند از آن بسته نقابست	معشوق ^(۱) عیان میگردد بر تو و لیکن
۶	در آتش شوق ^(۲) از غم دل غرق کلابست	کلر رخ رنگین تو تا لطف عرق دید
۷	دست از سر آبی که جهان جمله سرابست	سبزست در و دشت بیا تا بگذاریم
۸	کاین گوشه ^(۳) پراز زمزم چنک و ربابست	در کنج دماغ مطلب جای نصیحت
۹	بس طو ر عجب لازم آیام شبابست	حافظ چه شد ارعاشق و رندست و نظر باز

بَحر مُجْتَمِعُ مُثَمَّنِ مَخْبُونٌ مَحْذُوفٌ

مفاعِلن فِعْلاَتِن مفاعِلن فِعْلَن

80 - B

۹۳

۱	که مونس دم صبحم دعا ی دولت تست	بجان خواجه و حق قدیم و عهد درست ^(۴)
۲	ز اوج سینه نیارست نقش مهر توشت	سر شک من که ز طوفان نوح دست ببرد
۳	که باشکستگی ارزد بصد هزار درست	بکن معامله ^(۵) وین دل شکسته بخر
۴	که خواجه خانم جم یاوه کرد و باز نجست	زبان مور باصف در از گشت و رواست
۵	چولا ف عشق ز دی سرباز چابک و چست	دلا طمع مبر از لطف بی نهایت دوست
۶	که از دروغ سیه روی گشت صبح نخست	بصدق کوش که خورشید زاید از نفست
۷	نیدکنی بترحم نطق سلسله سست	شدم زدست نوشیدای کوه و دشت هنوز
۸	گناه باغ چه باشد چو این گیاه ^(۶) نرست	مرنج حافظ و از دلبران حافظ مجوی

- معشوقه - B - مج - خم - ۲ - رشک B - ۲ - حجره B - مج - خم - ۴ - بجان یار قدیم و بیعت عهد درست - خم
- معامله و این - B - ۶ - چو این درخت - مج - خم

بجر مجتث مثنی مخبون اصلم
مفاعلن فعلاثن مفاعلن فعلن

۹۴

32 - B

۱	بیا که قصر امل سخت سست بنیاد است	بیار باده که بنیاد عمر برباد ست
۲	غلام همت آنم که زیر چرخ کبود	زهر چه رنك تعلق پذیرد آزاد ست
۳	چگوید که بیخانه دوش مست خراب	سروش عالم غیم چه مژدها داد ست
۴	مگر تعلق خاطر باده رخساری	که خاطر از همه غمها بمهر او شاد ست
۵	که ای بلند نظر شاهبا ز سدره نشین	نشیمن تو نه این کنج محنت آباد ست
۶	ترا ز کنگره عرش میزنند صغیر	ندامت که در این دامگاه چه افتاد ست
۷	نصیحتی کنمت یاد گیر و در عمل آر	که این حدیث زیر طریقم یاد ست
۸	غم جهان مخور و پند من مبر از یاد	که این لطیفه عشقم ز رهروی یاد ست
۹	رضا بداده بده وز جبین کره بگشای	که بر من و تو در اختیار نگشاد ست
۱۰	مچو درستی عهد از جهان سست نهاد	که این عجزه عروس هزار داماد ست
۱۱	نشان عهد و وفا نیست در تبسم گل	بنال بلبل بیدل ^(۱) که جای فریاد ست
۱۲	حسد چه میری ای سست نظم بر حافظ	قبول خاطر و لطف سخن خداداد ست

بجر رمل مثنی مخبون مقصور

فاعلاثن فعلاثن فعلاثن فعلاثن

۹۵

100 - B

۱	شربتی از آب لعلش نجشیدیم و برقت	روی مه پیگر او سیر ندیدیم و برقت
۲	گوئی از صحبت ما نیک بتك آمده بود	بار بر بست و بگردش نرسیدیم و برقت
۳	بس که ما فاتحه و حرز یانی خواندیم	و زیش سوره اخلاص دمیدیم و برقت
۴	عشوه دادند که بر ما گذری خواهی کرد ^(۲)	دیدي آخر که چنین ^(۳) عشوه خریدیم و برقت
۵	شد چمان در چمن حسن و لطافت ^(۴) لیکن	در گلستان وصالش نچریدیم ^(۵) و برقت
۶	همچو حافظ همه شب ناله و زاری کردیم	کای در وفا بود اش ^(۶) نرسیدیم و برقت

۱- عاشق - B - ح ۲ - عشوه میداد که از کوی ارادت
 ج ۵ - نهمیدیم - ج ۳ - B - خم ۶ - که بگردش - خم

ح ر ف ث

بَحر و مَل مُسدَس مَقْصور

فاعلاتن فاعلاتن فاعلان

110 - B

۹۶

۱	هجر ما را نیست یا یان الغیاث ^(۱)	درد ما را نیست درمان الغیاث
۲	الغیاث از جور ^(۲) خوبان الغیاث	دین و دل بردند قصد جان کنند
۳	میکنند این دلسنا نان الغیاث	در بهای بوسه جانی طلب
۴	ای مسلمانان چه درمان الغیاث	خون ما خوردند این کافر دلان
۵	گشته ام سوزان و گریان الغیاث	همچو حافظ روز و شب بیخویشتن

ح ر ف ج

بَحر مُجْتَث مُثْمَن مَحْبُوء مَقْصور

مفاعلتن مفاعلتن مفاعلتن

111 - B

۹۷

۱	سزد اگر همه دلبران دهندت باج ^(۳)	توئی که بر سر خوبان کشوری چون تاج
۲	بچین زلف تو ماچین و هزدداده خراج	دو چشم شوخ تو برهم زده خطا و حبش ^(۴)
۳	سواد زلف سیاه تو هست ظلمت داج ^(۵)	بیاض روی تو روشن ^(۵) چو غارض رخ روز
۴	لب چو قند تو برد از نبات مصر رواج	دهان شهد تو داده رواج آب خضر
۵	که از تو درد دل ایجان نمیرسد بعلاج	از این مرض بحقیقت شفا نخواهم یافت
۶	دل ضعیف که باشد نیاز کی چو زجاج	چرا همی شکبی جان من ز سنك دلی
۷	قد تو سرو و میان موی و برهبات ^(۶) عاج	لب تو خضر و دهان تو آب حیوان است
۸	کینه ذره خاک در تو بودی کجاج	فناد در دل حافظ هوای چون توشهی

کنا - ما را نیست سامان الغیاث - ح - ۲ - دست - ح - ۳ - سزد که از همه دلبران ستانی باج - چرا که بر سر
ان عالمی چون تاج - ح - B - ۴ - دو چشم هست تو آشوب جمله ترکستان - ح - B - ۵ - روشنتر آمد از رخ
- B - ۶ - سواد زلف تو تاریکتر ز ظلمت داج - ح - خ - ۷ - گردنت چون - غ - ج -

حرف ح

بَحرِ مَحْتِ مُثْمِنِ مَخْبُونِ مَقْصُورِ

مفاعیلن فاعیلن مفاعیلن فاعیلن

112 - B

۹۸

۱	اگر بذهبت تو خون عاشقت مباح	صلاح ما همه آنست کان تراست صلاح
۲	سواد زلف سیاه تو ^(۱) جاعِلُ الظلمات	بیاض روی چوماه تو ^(۲) فایقُ الاُصباح
۳	ز چین زلف کمندت کسی نیافت خلاص	از آن کما نیجه ابرو و تیر چشم نجاج
۴	زدیده ام سهم بک چشمه در کنار روان	که آشنا نکند در میان آن ملاح
۵	لب چو آب حیات تو هست قوت جان ^(۳)	وجود خاکی مارا ازوست ذکر رواح ^(۴)
۶	بداد لعل لبست بوسه بصد زاری	گرفت کام دلم زو بصد هزار الحاح
۷	دعای جان تو ورد زبان عشاقان	همیشه تا که بود متصل مسا و صباح
۸	صلاح توبه و تقوی ز ما بجو حافظ	ز رند و عاشق و مجنون کسی نیافت ^(۵) صلاح

حرف ف خ

بَحرِ هَزَجِ مَسْدُسِ مَحْذُوفِ

مفاعیلن مفاعیلن فعولن

114 - B

۹۹

۱	دل من در هوای روی فرخ	بود آشفته همچون موی فرخ
۲	بجز هندوی زلفش هیچکس نیست	که برخورد از شد از روی فرخ
۳	سیا می نیک بختست آنکه دایم	بودهم راز ^(۶) او هم زانوی فرخ
۴	شود چون بید لرزان سر و آزاد	اگر بیند قد دلجوی فرخ

۱- تو بنمود - ح - خم - B ۲- تو بگشود - خم - ح - B ۳- میج - ۲ - روح - میج - B ۴- لذت راح - B ۵- ۵

B - ح ۶- پیوسته - ح - میج

۵	بیا د نرکس جادوی فرخ	بنده ساقی شراب ارغوانی
۶	ز غم پیوسته چون ابروی فرخ	دو تا شد قامتیم همچون کمانی
۷	شیم ز لاف عنبر بوی فرخ	نسیم مشک تا تار ی خجل کرد
۸	بود میل دل من سوی فرخ	اگر میل دل هر کس بجائست
۹	چو حافظ بنده (۱) و هندوی فرخ	غلام همت آنم که با شد

حرف د

بَحرِ رَمَلِ مُنَمَن مَخْبُونِ اصْلَمِ مَسْبَغِ

فاعلاتن فعلاتن فعلاتن فعلاتن

117 - B

۱۰۰

۱	باد غیرت بصدش خار پریشان دل کرد	بلبلی خون دلی خورد و گلی حاصل کرد
۲	ناگهش سیل فنا نقش امل باطل کرد	طوطی را بخیال (۲) شکری دلخوش بود
۳	که چه (۳) آسان بشد و کار مرا مشکل کرد	فرقه العین من آن میوه دل یا دش باد
۴	که امید کرمم همراه این محفل کرد	ساروان بار من افتاد خدارا مددی
۵	چرخ فیروزه طربخانه از این کهگل کرد	روی خاکی و نم چشم مرا خار مدار
۶	در لحد ماه کمان ابروی من منزل کرد	آه و فریاد که از جور حسود و غم چرخ (۴)
۷	چکنم بازی ایام مرا غافل کرد	نزدی شاه رخ و فوت شد اما کمان حافظ

بَحرِ رَمَلِ مُنَمَن مَخْبُونِ مَقْصُورِ

فاعلاتن فعلاتن فعلاتن فعلاتن

115 - B

۱۰۱

۱	چون بشد دلبر و با یار وفادار چه کرد	دیدی ایدل که غم یار (۵) دگر بار چه کرد
۲	آه از آن مست که با مردم هشیار چه کرد	آه ازین نرکس جادو که چه بازی انگیزت
۳	طالع بی شفقت بین که درین کار چه کرد	ازک من رنگ شفی یافت ز بی مهری یار

۱ - هم عشق - B - مج
۲ - بهوای - ح - B - ۲ - که خود - B - ۴ - از چشم حسود مه چرخ - B - مج - خم
۳ - چاکر و - ح - مج - B - ۲ -

- ۴ برقی از منزل لیلی بدرخشید سحر
 ۵ ساقیا جام میم ده که نگارنده غیب
 ۶ تا که بر نقش زد این دایره مینائی
 ۷ فکر عشق آتش غم در دل حافظ زد و سوخت
- و ه که باخر من مجنون دل افکار چه کرد
 نیست معلوم که در پرده اسرار چه کرد
 کس ندانست که در گردش پرکار چه کرد
 یار دیرینه ببینید که با یار چه کرد

بحر رمل مُثَمَّنْ مَجْنُونِ اصْلَمِ مَسْبُغِ

فاعلاتن فعلاتن فعلاتن فعلاتن

123 - B

۱۰۲

- ۱ سالها دل طلب جام جم از ما میکرد
 ۲ گوهری کر صدف کون مکان بیرونست^(۱)
 ۳ مشکل خویش بر پیر مغان بردم دوش
 ۴ دیدم شخرم و خندان^(۲) قدح باده بدست
 ۵ آنکه چون غنچه دلش راز حقیقت بنهت
 ۶ گفتم این جام جهان بین بتو کی داد حکیم
 ۷ بیدلی در همه احوال خدا با او بود
 ۸ اینهمه شعبده خویش که میکرد اینجا
 ۹ گفت آن یار کزو گشت سردار بلند
 ۱۰ فیض روح القدس ارباز مدد فرماید
 ۱۱ گفتمش سلسله زلف بتان از پی چیست
- و آنچه خود داشت ز بیگانه تمنا میکرد
 طلب از کم شدگان اب دریا میکرد
 کو بتأیید نظر حلّ معما میکرد
 و اندر آن آینه صد گونه تماشا میکرد
 ورق خاطر از آن نسخه محشا میکرد
 گفت آنروز که این گنبد مینا میکرد
 او نمیدیش و از دور خدایا میکرد
 سامری پیش عصا و ید و ییضا میکرد
 جرمش این بود که اسرار هویدا میکرد
 دیگران هم بکنند آنچه مسیحا میکرد
 گفت حافظ کله از دل شیدا میکرد

بحر مُجَثَّتْ مُثَمَّنْ مَجْنُونِ مَقْصُورِ

مفاعلتن فعلاتن مفاعلتن فعلاتن

125 - B

۱۰۳

- ۱ بسر جام جم آنکه نظر توانی کرد
 ۲ مناش بی می و مطرب که زیر طاق سپهر
- که خاک میکده کحل بصر توانی کرد
 بدین طرانه غم از دل بدر توانی کرد

۳	که خدمتش چو نسیم سحر توانی کرد	گل مراد تو آنکه نقاب بگشاید
۴	گر اینمعمل بکنی خاک زر توانی کرد	گدائی در میخانه طرفه اکسیرست
۵	که سودها کنی ار این سفر توانی کرد	بزم مرحله عشق پیش نه قدمی
۶	کجا بکوی طریقت ^(۱) گذر توانی کرد	تو کز سرای طبیعت نیروی بیرون
۷	غبار ره بنشان تا نظر توانی کرد	جال یار ندارد نقاب و پرده ولی
۸	بفیض بخشی اهل نظر توانی کرد	یا که چاره ذوق حضور و نظم امور ^(۲)
۹	طمع مدار که کار دگر توانی کرد	ولی تو طالب معشوق و جام می خواهی
۱۰	چو شمع خنده زان ترک سر توانی کرد	دلا ز نور هدایت گر آگهی یابی
۱۱	بشاهراه حقیقت ^(۳) گذر توانی کرد*	کز این نصیحت بشاها نه بشنوی حافظ

بَحْرِ رَمَلِ مُثَمَّنِ مَخْبُونِ مَقْصُورِ

فاعلاتن فاء لاتن فعلاتن فعلا

127 - B

۱۰۴

۱	تکیه بر عهد تو و باد صبا نتوان کرد	دست در حلقه آن زلف دوتا نتوان کرد
۲	اینقدر هست که تغییر قضا نتوان کرد	آنچه سببست من اندر طلبت بنمایم
۳	بفسونی که کند خصم رها نتوان کرد	دامن دوست بصد خون دل افتاد بدست
۴	نسبت دوست ^(۴) بهری سرو یا نتوان کرد	عارضش را بمنزل ماه فلک نتوان گفت
۵	چه محل جامه جان را که قباء نتوان کرد	سرو بالایی من ^(۵) آنکه که در آید بسماع
۶	که در آینه نظر جز بصفا نتوان کرد	نظر پاک تواند رخ جانان دیدن
۷	حل این نکته بدین فکر خطا نتوان کرد	مشکل عشق نه در حوصله دانش ماست
۸	روز و شب عریده با خلق خدا نتوان کرد	غیر تم کشت که محبوب ^(۶) جهانی لیکن
۹	تا بحدیست که آهسته دعا نتوان کرد	من چگویم که ترا نازکی طبع لطیف
۱۰	طاعت غیر تو در مذهب ما نتوان کرد	بجز ابروی تو محراب دل حافظ نیست

حقیقت - ح - B - ۲ - کسب سرور - ح - ۳ - طریقت - ح - B - ۴ - یار - B - ۵ - تو - میج - ۶ - منظور - میج
جای این مصرع در اصل نسخه چو شمع خنده زان مکرر شده است گویا سهو کاتب باشد

بَحرِ مَحْتِثِ مَثْمَنِ مَقْصُورِ
مفاعِلنِ فَعْلَاتِنِ مفاعِلنِ فَعْلنِ

118 - B

۱۰۵

۱	بیا که ترک فلک خان روزه غارت کرد	هلال عید بدور قدح اشارت کرد
۲	نواب روزه و حج قبول آنکس برد ^(۱)	که خاک میبکده عشق را زیارت کرد
۳	مقام اصلی ما گو شه خرابا تست	خدایش خیردهاد آنکه این عمارت کرد
۴	بهای باده چون لعل چیست جوهر عقل	بیا که سود کسی بر دکاین تجارت کرد
۵	نماز در خم آن ابروان محرابی	کسی کند که بخون جگر ^(۲) طهارت کرد
۶	فغان که ترکس تجاش شیخ شهر امروز	نظر بدرد کشان از سر حقارت کرد
۷	بروی یار نظر کن بدیده منت دار	که کار دیده نظر ^(۳) از سر بصارت کرد
۸	حدیث عشق ز حافظ شنو نه از واعظ	اگر چه صنعت بسیار در عبارت کرد

بَحرِ مَحْتِثِ مَثْمَنِ مَقْصُورِ

مفاعِلنِ فَعْلَاتِنِ مفاعِلنِ فَعْلنِ

119 - B

۱۰۶

۱	بآب روشن می عارفی طهارت کرد	علی الصباح که میخانه را زیارت کرد
۲	همینکه ساغر زرین خور نهان گردید	هلال عید بدور قدح اشارت کرد
۳	خوشا نماز و نیاز کسی که از سردرد	بآب دیده و خون جگر طهارت کرد
۴	امام خواجه که بودش سر نماز دراز	بخون دختر رز خرقه رافصارت کرد
۵	دلم زحلقه زلفش بجان خرید آشوب	چه سود دید ندانم که این تجارت کرد
۶	اگر امام جماعت طلب کند امروز	خبر دهید که حافظ ^(۴) بی طهارت کرد

بَحرِ هَزَجِ مُسَدَّسِ مَقْصُور

مفاعیلن مفاعیلن فعولن

128 - B

۱۰۷

۱	خدا را با که این بازی توان کرد	دل ازمین برد و روی ازمین نهان کرد
۲	خیا لش لطفهای بیکران کرد	شب تنها ئیم در قصد جان بود
۳	که با ما زر گس اوسر گران کرد	بر آ چون لاله خونین دل نباشم
۴	طییم قصد جان نا توان کرد	کرا ^(۱) گویم که با این درد جانسوز
۵	صرا حی گریه و بربط فغان کرد	بدانسان سوخت چون شمع که برمن
۶	که درد اشتیاقم قصد جان کرد	صبا گر چاره داری وقت وقتست
۷	که یار ما چنین گفت و چنان کرد	میان مهر با نان کی توان گشت
۸	که تیر چشم آن ابرو کمان کرد	عدو با جان حافظ آن نکردی

بَحرِ مَجْتَثِ مُثَمَّنِ مَقْصُور

مفاعیلن فعلا تن مفاعیلن فعلا تن

120 - B

۱۰۸

۱	نفس بیاد ^(۲) خوشش مشکبار خواهم کرد	چو باد عزم سر کوی یار خواهم کرد
۲	بطالم بس از امروز کار خواهم کرد	بهرزه بی می و معشوق عمر میگذرد
۳	تار خاک ره آن نگار خواهم کرد	هر آبروی که اندوخته زدانش و دین
۴	که عمر در سر این کار و بار خواهم کرد	چو شمع صبحدم شد ز مهر او روشن
۵	بنای عهد قدیم استوار خواهم کرد	بیاد چشم تو خود را خراب خواهم ساخت
۶	فدای نکبت کیسوی یار خواهم کرد	صبا بکاست که این جان خون گرفته چو گل
۷	طریق رندی و عشق اختیار خواهم کرد	نفاق و زرق نبخشد صفای دل حافظ

بجر رمل مثنیٰ مخذوف

114 - B

فاعلاتن فعلاتن فعلا تن فعلن

۱۰۹

۱	دوستان دختر رز توبه زمستوری کرد	شد بر محاسب و کار بد ستوری کرد
۲	آمد از برده بمجلس عرش پاک کید	تا نگویند (۱) حریفان که چرادر ی کرد
۳	مژده گانی بده ایدل که در مطرب عشق	راه مستانه زد و چاره مخموری کرد
۴	نه بهفت آب که ر نکش بعد آتش نرود	آبچه با خرقه زاهد می انگوری کرد
۵	غنچه کلین و صلم ز نسیمش بشکفت	مرغ خوشخوان طرب از برک گل سوری کرد
۶	حافظ افتادگی از دست مده زانکه جسور	عرض و مال و دل و دین در سر منوری کرد

بجر هزج مسدس مخذوف

مفاعیلن مفاعیلن فعوان

116 - B

۱۱۰

۱	صبا ^(۲) بلبل حکایت با صبا کرد	که عشق روی گل با ما چها کرد
۲	از آن رنگ رخ خون در دل افتاد	وزان گلشن بخارم مبتلا کرد
۳	غلام همت آن نا زینم	که کار خیری روی و ریا کرد
۴	خوش باد آن نسیم صبحگاهی	که درد شب نشینان را دوا کرد
۵	من از بیگانگان دیگر ^(۳) نالم	که با من هر چه کرد آن آشنا کرد
۶	گر از سلطان طمع کردم خطا بود	و راز دلبر وفا جستم جفا کرد
۷	قالب گل کشید و زلف سنبل	گرم بند قباي غنچه وا کرد
۸	بهر سو بلبل عاشق در افتان	تنم در میان باد صبا کرد
۹	بشارت بر بکوی می فروشان	که حافظ توبه از زهد ریا کرد
۱۰	و فا از خواجگان شهر بامن	کمال دولت و دین بو الوفا کرد

بحر مضارع ^۱مثنیٰ اخرب مکفوف مقصور

مفعول فاعلات مفاعیل فاعلن

122 - B

۱۱۱

۱	بنیاد مکر با فلک حقه باز کرد	صوفی نهاد دام و سر حقه باز کرد
۲	زیرا که عرض شعبده با اهل راز کرد	بازی چرخ بشکندش بیضه در کلام
۳	دیگر بجلوه آمد و آغاز ناز کرد	ساقی بیا که شاهد رعزای صوفیان
۴	و آهنگ باز گشت برام حجاز کرد	این مطرب از کجاست که ساز عراق ساخت
۵	ز آنچه آستین کوته و دست دراز کرد	ای دل بیا که ما بیناه خدا رویم
۶	عشقش بروی دل در معنی فراز کرد	صنعت ممکن که هر که ^(۱) محبت نه راست باخت
۷	شرمنده ره روی که عدل بر مجاز کرد	فر دا که بیشکاه حقیقت شود پدید
۸	غره مشو که گریه زاهد ^(۲) نماز کرد	ای بکب خوش خرام کجا میروی بایست
۹	مارا خدا ز زهد و ریایی نیاز کرد	حافظ ممکن ملامت رند ان که در ازل

بحر رمل ^۱مثنیٰ مخبون مقطوع

فاعلاتن فاعلاتن فاعلان

129 - B

۱۱۲

۱	بوداخی دل غمیده ما شاد نکرد	یاد باد آنک ز ما وقت سفر یاد نکرد
۲	بنده پیر ندانم ز چه آزاد نکرد	آن جوان بخت که میزد رقم خیر و قبول
۳	ر.ه. نمونیم یای علم داد نکرد	کاغذین جامه بخوناب بشویم که فلک
۴	نالها کرد در این کوه که فرهاد نکرد	دل بامید صدائی که مکر در تو رسد
۵	آشبان در شکن طرئه شمشاد نکرد	سایه تا باز گرفت ز چمن سرخ سحر
۶	زانکه چالا کتر از این حرکت باد نکرد	شاید از یک صبا از تو پیاموز دکار
۷	هر که اقرار بدین حسن خدا داد نکرد	کلك مشاطه صنمش نکشد نقش مراد
۸	که بدین راه بشد یارو زما پاد نکرد	مطر با پرده بگردان و بزن راه عراق

٩ غزلیات عراقیست سرود حافظ که شنید این ره دلسوز که فریاد نکرد

بحر مضارع مضمن اخرب مکفوف محذوف

مفعول فاعلات مقاعیل فاعلن

131 - B

۱۱۳

١	رو بر رهش نهادم و بر من گذر نکرد	صد لطف چشم داشت و یک نظر نکرد
٢	سیل سرشک ما بدش ره بدر نبرد	در سنگ خاره قطره باران اثر نکرد
٣	یا رب تو آن جوان دلاور نگاهدار	کز تیر آه گوشه نشینان حذر نکرد
٤	ماهی و مرغ دوش افزان من نخفت	و آن شوخ دیده بین که سراز خواب بر نکرد
٥	میخواستیم که میرمش اندر قدم چو شمع	او خود نظر بما چو نسیم سحر نکرد
٦	جانا کدام سنگ دل بی کفایتست	کویش زخم تیغ ^(۱) تو جان را سپر نکرد
٧	کلك زبان بریده حافظ در انجم	با کس نگفت راز تو تا ترک سر نکرد

بحر مضارع اخرب مکفوف محذوف

مفعول فاعلات مقاعیل فاعلن

130 - B

۱۱۴

١	دلبر برفت و دلشدگان را خبر نکرد	یاد حریف شهر و رفیق سفر نکرد
٢	با بخت من طریق مروّت فرو گذاشت	یا او بشاهراه طریقت گذر نکرد
٣	گفتم مگر بگریه دلش مهربان کم	چون سخت بود در دل سنگش اثر نکرد ^(۲)
٤	شوخی مکن که مرغ دل بی قرار من ^(۳)	سو دای دام ^(۴) عاشقی از سر بدر نکرد
٥	هر کس که بد روی تو بوسید چشم من	کاری که کرد دیده من ی نظر نکرد
٦	من ایستاده تا کمش جان فدا چو شمع	او خود بما گذر چو نسیم سحر نکرد

١ - تیر - B - خم ٢ - در سنگ خاره قطره باران اثر نکرد - B - ح ٣ - دل را اگر چه بال و پر از هم شکنند

B - ح ٤ - خام - B

بَحرِ مَجْتَبِ مُشْمَنِ مَخْبُونِ مَقْطُوعِ

مفاعِلنِ فَعَلاتِنِ مفاعِلنِ فَعانِ

202 - B

١١٥

١	که اعتراض بر اسرار علم غیب کند	سرا برندی عشق آن فضول عیب کند
٢	که هر که بی هنر افتد نظر بعیب کند	کمال سرِ محبتِ بین نه نقص گناه
٣	که خاک میکند ما عیبر جیب کند	زعطرحور بهشت آن نفس ^(۱) برآید بوی
٤	که اجتناب ز صها مگر صهیب کند	چنان زند ^(۲) اره اسلام غمزه ساقی
٥	مباد آنکه درین نکته شک و ریب کند	کلید اهل سعادت قبول اهل دلست
٦	که چند سال بجان خدمت شعیب کند	شبان وادی ایمن گهی ر سد بمراد
٧	چو یاد وقتِ زمانِ شباب و ^(۳) شیب کند	ز دیده خون بچکاند فسانه حافظ

بَحرِ رَجَزِ مُشْمَنِ سالمِ

مستفعلنِ مستفعلنِ مستفعلنِ مستفعلنِ

248 - B

١١٦

١	بر جای بدکاری چو من یکدم نکو کاری کند	آن کیست کر روی کرم با ما وفاداری کند
٢	وانگه بیک پیمانه می با من وفا داری کند	اول بیانک نای و ^(۴) نی آرد بدل پیغام وی
٣	نومید نتوان بود از و باشد که دلداری کند	دلبر که جان فرسود از و کام دلم نکشود از و
٤	گفتا منش فرموده ام تا با تو طرّاری کند	گفتم که نکشود هم زان طره تا من بوده ام
٥	از مستیش روزی ^(۵) بگو تا ترک هشیاری کند	بشینه بوش تند خو از عشق نشنید ست بو
٦	سلطان کجا عیش نهان بارند بازاری کند	چون من گدای بی نشان مشکل بود یاری چنان ^(۶)
٧	از بند و زنجیرش چه غم هر کس که عیاری کند	زان طره بر پیچ و خم سهلست اگر بینم ستم
٨	کان طره شیرنگ او بسیار ^(۷) طرّاری کند	با چشم پر لیرنگ او حافظ مکن آهنگ او

١ - آفرمان - معج ٢ - برد - B - ح ٢ - وقت شباب و زمان شیب - B ٤ - چنک - B ٥ - رمزی - ح - B

٦ - وصلش کجا باید هیان - ح ٧ - مکاری - B - ح

بحر مُجَنَّث مُثَمَّن مَخْبُون مقصور

مفاعِلن مفاعِلن مفاعِلن فعلاَن

234 - B

۱۱۷

۱	دلا بسوز که سوز تو کارها بکند	نیاز نیم شبی د فم صد بلا بکند
۲	عتاب یار پری چهره عاشقانه بکش	که يك کر شمه تلافی ^۱ صد بلا بکند
۳	ز ملک تا ملکو تش حجاب بردارد	هر آنکه خدمت جام جهان نما بکند
۴	طیب عشق مسیحادست و مشفق لیک	چو در در تو نبیند کرا دوا بکند
۵	تو با خدای خود انداز کار و دل خوش دار	که رحم اگر نکند مدعی خدا بکند
۶	ز بخت خفته ملولم بود که بیداری	بوقت فاتحه ^۲ صبح يك دعا بکند
۷	بسوخت حافظ و بوئی بزاف یار نبرد	مگر دلالت این دولتش صبا بکند

بحر رمل مُثَمَّن مَخْبُون مقطوع

فاعلاَن فعلاَن فعلاَن فعلاَن

117 - B

۱۱۸

۱	طایر دولت اگر باز گذاری بکند	یار باز آید و با وصل قرار ی بکند
۲	دیده را دسته دُر و کهر گرچه نماند	بخورد خونی و تدبیر نتاری بکند
۳	دوش گفتم بکند لعل لبش چاره من	هاتف غیب ندا داد که آری بکند
۴	کس نیارد بر او دمزدن از غصه ما	مگرش باد صبا گوش گذاری بکند
۵	داده ام باز نظر را بتدروی پرواز	باز خوانش مکرش نقش و ^(۱) شکاری بکند
۶	شهر خالیست ز عشاق بود که طرفی	مردی از خویش ^(۲) برون آید و کاری بکند
۷	کو کریمی که ز بزم طربش غمز ده	جرعه در کشد و دفع خماری بکند
۸	یا وفا یا خبر وصل تو یا مرگ رقیب	بود آری که فلک زین دوسه کاری بکند ^۳
۹	حافظا کر نروی از در او مهر و زی	کدری بر سرت از گوشه کناری بکند

بحر و مل مثنیٰ مخبون مقطوع

فاعلاتن فعلاتن فعلن

214 - B

۱۱۹

۱	بیرد اجر دو صد بنده که آزاد کند	کَلک مشکین توروزی که زما یاد کند
۲	چه شود گر بسلامی دل ما شاد کند	فا صد منزل ^[۱] سلمی که سلامت بادش
۳	گر خرابی چو مرا لطف تو آباد کند	امتحان کن که بسی کج مرادت بدهند
۴	که بر حمت گذری بر سر فرهاد کند	یار باند دل آن خسرو شیرین انداز
۵	قدر یکساعته عمری که در او داد کند	شاه را به بود از طاعت صد ساله وزهد
۶	تا دگر باره حکیمان چه بنیاد کند	حالیا عشوۀ ناز ^[۲] تو ز بنیادم برد
۷	فکر مشاطه چه با حسن خدا داد کند	گوهر پاک تو از مدحت ما مستغنیست
۸	خرم آنروز که حافظ ره پدید کند	ره نبردیم بمقصود خود اندر شیراز

بحر رجز مثنیٰ مطوی مخبون

مفتعلن مفاعان مفتعلن مفاعان

191 - B

۱۲۰

۱	همدم گدل نمیشود یاد سمن نمیکند	سرو چمان من چرا میل چمن نمیکند
۲	گفت که این سیاه کج گوش بمن نمیکند	دی کله ز طرزه اش کردم و از سر فسوس
۳	زان سفر دراز خود عزم وطن نمیکند	تا دل هرزه گرد من رفت بچین زلف او
۴	گوش کشیده است از آن گوش بمن نمیکند	پیش کمان ابرویش لابه می کنم ولی
۵	گر گذر تو خاک را مشک ختن نمیکند	با همه عطف دامت آیدم از صبا عجب
۶	وه که دلم چه یاد از آن عهد شکن نمیکند	چون ز نسیم میشود زلف بنفشه پر شکن
۷	جان بهوای کوی او ^[۴] خدمت تن نمیکند	دل بامید روی او ^[۳] همدم جان نمیشود
۸	کیست که تن چو جام می جله دهن نمیکند	ساقی سیم ساق من کر همه درد میدهد
۹	تینغ سزاست هر کرا درد سخن نمیکند	کشته غمزه تو شد حافظ نا شنیده بند

۱۰ دست خوش جفا مکن آب رخم که فیض او بی مدد سرشک من درٔ عدن نمیکند

بحر مضارع مثنیٰ مخدوف

مفعول فاعلات مفاعیل فاعلن

208 - B

۱۲۱

۱	گر می فروش حاجت رندان روا کند	ایزد گنه بیخشد و رفع بلا کند
۲	ساقی بجام عدل بده باده تا گدا	غیرت نیاورد که جهان پر بلا کند
۳	حقا کرین غمان ^(۱) برسد مژدهٔ امان	گر سالکی بعهدهٔ امانت و فاکند
۴	گر رنج پیش آید و ور ^(۲) اراحت ای حکیم	نست مکن بغیر که اینها خدا کند
۵	در کارخانهٔ که ره عقل و فضل نیست	فهم ^(۳) ضعیف رای فضولی چرا کند
۶	مطرب بساز برده ^(۴) که کس بی اجل نمرد	وانگونه این ترانه سرا بد خطا کند
۷	مارا که درد عشق و بلا ی خمار کشت ^(۵)	یا وصل ^(۶) دوست یامی صافی دوا کند
۸	جان رفت در سرمی و حافظ ^(۷) بشق سوخت	عیسی دمی بجاست که احیای ما کند

بحر رمل مثنیٰ مخدوف

فاعلاتن فاعلاتن فاعلاتن فاعلن

133 - B

۱۲۲

۱	و اعظان ^(۸) کاین جلوه در محراب و منبر میکنند	چون بخلوت میروند آن کار دیگر میکنند
۲	مشکلی دارم ز دانشمند مجلس باز پرس	تو به فرمایان چرا خود توبه کمتر میکنند
۳	گو گویا باور نیندازند روز داوری	کاین همه قلب و دغل در کار داور میکنند
۴	یا رب این نودولتا را بر رخ خودشان نشان	کاین همه ناز از غلام ترک و استر میکنند
۵	ای گدای خانقه بر چه که در دیر مفان	دید دهند آبی که دلها را توانگر میکنند
۶	حسن بی پایان او چندانکه عاشق میکشد	ز مرهٔ دیگر بعشق از غیب سر برم میکنند
۷	بر در میخانهٔ عشق ای ملک تسبیح گو	کا ندر آنجا طینت آدم مخمر میکنند
۸	صبحدم از عرش می آمد خروشی عقل گفت	قد سیان کوئی که شعر حافظ از بر میکنند

۱ - که در زمان - مع ۲ - گر - B ۲ - وهم - B ۴ - عود - B ۵ - هست - مع ۶ - لعل - B ۷ - ز غصه سوخت - مع ۸ - زاهدان - مع

بمحر مضارع مثنیٰ اُخرب مکفوف مقصور

مفعول فاعلات مفاعیل فاعلان

33 - B

۱۲۳

۱	پنهان خورید باده که تفریر ^(۱) میکنند	دای که چنگ و عود چه تفریر میکنند
۲	عیب جوان و سرزنش پیر میکنند	ناموس عشق و رونق عشاق میبرند
۳	باطن ^(۲) آدر این خیال که اکسیر میکنند	جز قلب تیره هیچ نشد حاصل و هنوز
۴	مشکل حکایتیست که تفریر میکنند	گویند رمز عشق مگوئید و مشنوید
۵	تا خود درون پرده چه تدبیر میکنند	ما از برون در شده مغرور صد فریب
۶	این سالکان نگر که چه با پیر میکنند	تشویش وقت پیر مغان میدهند باز
۷	خوبان در این معامله تقصیر میکنند	صدملک دل ^(۳) بنیم نظر میتوان خرید
۸	قومی دگر حواله بتقدیر میکنند	قومی بجد و جهد نهاند وصل دوست
۹	کاین کارخانه ایست که تغییر میکنند	فی الجمله اعتبار مکن بر دیار دهر ^(۴)
۱۰	چون نیک بنگری همه تزویر میکنند	می خور که شیخ و حافظ و مفتی و محاسب

بمحر رمل سُدس مقصور

فاعلاتن فاعلاتن فاعلان

135 - B

۱۲۴

۱	زاهدانرا رخنه در ایمان کنند	شاهدان گر دلبری زینسان کنند
۲	کلمرخانش دیده نرگس دان کنند	هر کجا آن شاخ نرگس بشکند
۳	پیش از آن گرفتارمست چو گمان کنند	ای جوان سرو قد کوئی پیر ^(۵)
۴	هر چه فرمان تو باشد آن کنند	عاشقانرا بر سر خود حکم نیست
۵	این ^(۶) حکایتها که از طوفان کنند	بیش چشم کمترست از قطرۀ
۶	قدسیان بر عرش دست افشان کنند	بار ما چون گیرد آغاز سماع
۷	در کجا این ظلم بر انسان کنند	مردم چشم بغو ن آغشته شد

- تکفیر - خ - ۲ - باطل - B ۲ - آبرو - B ۴ - فی الجمله اعتماد مکن بر ثبات دهر - B ۵ - بز - B ۶ - آن - B ۷ -

- ۸ خوش بزار از غصه‌ای دل کامل راز عیش خوش در بوته هجران کند
 ۹ سر مکش حافظ ز آه نیم شب تا چو صبحت اینه رخشان کند

بحر مزارع مضمن اخرب مکفوف مقصور

مفعول فاعلات مفاعیل فاعلات

136 - B

۱۲۵

- ۱ گفتم کیم دمان و لب کاسران کند گفتا بچشم هر چه تو کوئی چنان کند
 ۲ گفتم خراج مصر طلب میکند لب گفتا در این معامله کمتر زیان کند
 ۳ گفتم بنقطه دهنه خود که برد راه گفت این حکایتیست که با نکته دان کند
 ۴ گفتم صنم پرست مشو با صمد نشین گفتا بکوی عشق همین و همان کند
 ۵ گفتم هوای میبکده غم میرد ز دل گفتا خوش آن کسانی که دلی شادمان کند
 ۶ گفتم شراب و خرقه نه آئین مذهب است گفت این عمل بذهب پیرمغان کند
 ۷ گفتم ز لعل نوش لبان پیر را چه سود گفتا بسو شکر یش جوان کنند
 ۸ گفتم که خواجه کی بسر حجله میرود گفت آن زمان که مشتری و مه قران کند
 ۹ گفتم دعای دولت تو ورد حافظ است گفت این دعا ملایک هفت آسمان کند

بحر مزارع مضمن اخرب مکفوف محذوف

مفعول فاعلات مفاعیل فاعلن

134-B

۱۲۶

- ۱ آ فآنکه خاک را بنظر کیبیا کند آیا بود که گوشه چشمی بها کند
 ۲ دردم نهفته به ز طیبیان مدعی باشد که از خزانه غیم^(۱) دوا کند
 ۳ معشوق چون نقاب زرخ در نمیکشد هر کس حکایتی بتصور چرا کند
 ۴ چون حسن عاقبت^(۲) نه برندی و زاهدیست آن به که کار خود بنایت رها کند
 ۵ بی معرفت مباش که درمن نرید^(۳) عشق اهل نظر معامله با آشنا کند
 ۶ حال درون پرده بسی فتنه میرود تا آن زمان که پرده بر افتد چها کند

۱ - غیبش - B - ۲ - هایت - R - ۲ - بزود (در غالب نسخ این کلمه) (رود ای نقطه و در بعضی نسخ مرده) (بدا

۷	صاحب دلان حکایت دل خوش ادا کنند	کر سنگ ازین حدیث بنالد عجب مدار
۸	بهتر ز طاعتی که بروی و ریا کنند	می خور که صد گناه ز اغیار در حجاب
۹	ترسم برادران غیورش قبا کنند	پیراهنی که آید از و بوی یوسفم
۱۰	اوقات خود ز بهر تو صرف دعا کنند	بگذر بکوی میکده تا زمره هنوز
۱۱	خبر نهان برای رضای ^(۱) خدا کنند	پنهان ز حاسدان بخورم خون که منعمان
۱۲	شاهان کم التفات بحال گدا کنند	حافظ دوام وصل میسر نمیشود

بمحر رمل مثنوی مخبون محذوف

فاعلاتن فعلاتن فعلاتن فعان

209 - B

۱۲۷

۱	تا همه صومعه داران بی کاری گیرند	نقد ها را بود آیا که عیاری گیرند
۲	بگنازند خم طره یاری گیرند	مصلحت دید من آنست که یاران همه کار
۳	کر فلکشان بگذارد که فراری گیرند	خوش گرفتند حریفان سر زلف ساقی
۴	که درین خیل حصاری بسواری گیرند	قوت بازوی پرهیز بخوبان مفروش
۵	که بتیر مژه هر لحظه شکاری گیرند	یار این بجه ترکان چه دلیرند بخون
۶	خاصه رقصی که در آن ^(۲) دست نگاری گیرند	رقص بر شعر تو و ^(۲) ناله فی خوش باشد
۷	زین میان گر بتوان به که کناری گیرند	حافظ ابنای ز ما را غم مسکینان نیست

بمحر رمل مثنوی مخبون مقصور

فاعلاتن فعلاتن فعالات

177 - B

۱۲۸

۱	و آنکه این کارند آنست در آن کار بماند	هر که شد محرم دل در حرم یار بماند
۲	شکر ایزد که نه در پرده پندار بماند	اگر از پرده برون شد دل من عیب مکن
۳	دانی ^(۴) ما بود که در خانه خمار بماند	صوفیان واستدند از گرو می همه رخت
۴	قصه ماست که در هر سر بازار بماند	محتسب شیخ شد و فحق خود از یاد برد

هر می لعل گران دست بلورین ستدیم	۵	آب حسرت شد و در چشم گهر بار بماند
جز دل من گر ازل تا باید عاشق رفت	۶	جاودان کس نشنیدیم که در کار بماند
گشت بیمار که چون چشم تو کرد در گس	۷	شیوه ^(۱) اتو نشدش حاصل و بیمار بماند
از صدای سخن عشق ندیدم خوشتر	۸	یادگاری که در بن گنبد دوار بماند
داشتم دلقی و صدعیب مرا ^(۲) می پوشید	۹	خرقه رهن می و مطرب شد و ز نثار بماند
بر جمال تو چنان صورت چین حیران شد	۱۰	که حدیثش همه جا در درو دیوار بماند
بتماشاکه ز لفس دل حافظ روزی	۱۱	شد که باز آید و جاوید گرفتار بماند

بحر مُجَنَّتْ مُثَمَّنْ مَخْبُونْ مَقْطُوعْ مَسْبَغْ

مفاعِلنْ فَعْلَاتنْ مفاعِلنْ فَعْلانْ

176 - B

۱۲۹

رسیده زده که ایام غم نخو اهد ماند	۱	چنان نماند و چنین نیز هم نخواهد ماند
من ار چه در نظریار خاکسار شدم	۲	رقیب نیز چنین محترم نخواهد ماند
چوپرده دار بشمشیر میزند همه را	۳	کسی مقیم حریم حرم نخواهد ماند
چه جای شکرو شکایت ز نقش نیک و بدست	۴	چو بر صقیفه هستی رقم نخواهد ماند
سرود مجلس جمشید گفته اند این بود	۵	که جام باده بیاور که جم نخواهد ماند
غنیمتی شمراشمع وصل پروانه	۶	که این معامله تا صبحدم نخواهد ماند
توانگر ادل درویش خود بدست آور	۷	که مخزن زرو گنج و درم نخواهد ماند
باین رواق ز بر جد نوشته اند بزر	۸	که جز نکوئی اهل کرم نخواهد ماند
ز مهر بانی جانان طمع مبر حافظ	۹	که نقش جور و نشان ستم نخواهد ماند

بحر رمل مُثَمَّنْ مَخْبُونْ مَحْذُوفْ

فاعِلَاتنْ فَعْلَاتنْ فَعْلانْ فَعْلنْ

221 - B

۱۳۰

در نظر بازی مایه خبران ^[۲] حیرانند	۱	من چنینم که نمودم دگر ایشان دانند

عشق داند که درین دایره سرگردانند	عاقلان نقطه پر کار وجودند ولی
ماه و خورشید همین آینه میگردانند	جلوه گاه رخ او دیده من تنها نیست
ما همه بنده و این قوم خداوندانند	عهد ما بآب شیرین دهان بست خدا
آه اگر خرقه پشمین بگرو نستانند	مفلسانیم و هوای می و مطرب داریم
که درین آینه صاحب نظران حیرانند	وصل خورشید بشب پره اعمی نرسد ^(۱)
عشقبازان چنین مستحق هجرانند	لاف عشق و گله از یار زهی لاف دروغ
ورنه مستوری و مستی همه کس نتوانند	مگرم ^(۲) چشم سیاه تو بیاموزد کار
عقل و جان گوهر هستی بنثار افشانند	گر بنز هتکه ارواح برد بوی توباد
دیو بگیرد از آن قوم که قرآن خوانند	زاهد از رندی حافظ نکند فهم چه شد
بعد ازین خرقه صوفی بگرو نستانند	گر شوند آ که از اندیشه ما مغبجگان

بحر 'مجتث' مثنیٰ مخبون مقصور

مفاعلن فعلا تن مفاعلن فعلا تن

137 - B

۱۳۱

۱ خراب بادۀ لعل تو هوشیارانند	غلام ترکس مست تو تاجدارانند
۲ وگر نه عاشق و معشوق رازدارانند	ترا صبا و مرا آب دیده غماز
۳ که از یمن و یسارت چه سوگوارانند	ز زیر زلف دو تاجون گذر کنی بنگر
۴ که از تطاول زلفت چه بیقرارانند	گذار کن چو صبا بر بنفشه زار و بین
۵ که مستحق کرامت گناه کارانند	نصیب ماست بهشت ایچدا شناس برو
۶ که عندلیب تو از هر طرف هزارانند	نه من بران گل عارض غزل سرایم و بس
۷ پیاده میروم و همراهان سوارانند	تو دستگیر شوای خضر بی خجسته که من
۸ سرو بصومعه کانا سیهاکارانند	یا ^(۳) بیکده و چهره ارغوانی کن
۹ که بستگان کند تو رستگارانند	خلاص حافظا از آن زلف تابدار مباد

بحر رمل مثنیٰ مخبون مقصور

فاعلاتن فعلاتن فعلات

218 - B

۱۳۲

۱	دوش وقت سحر از غصه نجاتم دادند	و اندران ظلمت شب آب حیاتم دادند
۲	یخود از شمعۀ یرتو ذاتم کردند	باده از جام تجلی صفاتم دادند
۳	چه مبارک سحری بود و چه فرخنده شبی ^(۱)	آنشب قدر که این تازہ براتم دادند
۴	بعد ازین روی من و آینه وصف جمال	که در آنجا خبر از جلوه ذاتم دادند
۵	من اگر کام روا گشتم و خوش دل چه عجب	مستحق بودم و اینها بز کاتم دادند
۶	هاتف آنروز بمن مژده این دولت داد	که بدان جور و جفا صبر و ثباتم دادند
۷	اینهمه شاهد و شکر کر سخنم میریزد	اجر صبریست کران شاخ نباتم دادند
۸	همت حافظ و انقاس سحر خیزان بود	که ز بند غم ایام نجاتم دادند

بحر مجتث مثنیٰ مخبون محذوف

مفاعلاتن مفاعلاتن مفاعلات

139 - B

۱۳۳

۱	شراب یغش و ساقی خوش دودام رهند	که زیرکان جهان از کندشان نرهند
۲	من ارچه عاشقم و رند و مست و نامه سیاه	هزار شکر که یاران شهر بی گنهند
۳	جفا نه پیشه درویشیت و راه روی	یار باده که این سالکان نه مرد رهند
۴	مبین حقیر که دایان عشق را کاین قوم	شهان بی کمر و خسر وان بی کلهند
۵	بهوش باش که هنگام باد استغنا	هزار خرمن طاعت به نیم جو نهند
۶	مکن که کوکبه دلبری شکسته شود	چو بندگان بگریزند و چاکران بجهند
۷	غلام همت دردی کشان یکر نکم	نه آن گروه که ازرق لباس و دل سپهند
۸	قدم منه بغرابات جز بشرط ادب	که سالکان ^(۲) درش مجرمان پادشهند
۹	جناب عشق بلندست همتی حافظ	که عاشقان ره بی همتان بخود ندهند

بحر رمل مثنیٰ مخبون مقصور

فاعلاتن فعلاتن فعلاتن

222- B

۱۳۴

۱	کل آدم بسر شتند و به بیماه زدند	دوش دیدم که ملایک در میخانه زدند
۲	با من راه (۱) نشین باده مستانه زدند	ساکنان حرم سر و عفاف ملکوت
۳	قرعه کار بنام من دیوانه زدند	آسمان بار امانت تنو است کشید
۴	چون ندیدند حقیقت ره افسانه زدند	جنگ هفتاد و دو ملت همه را عذر به
۵	صوفیان (۲) رقص کنان ساغر شکرانه زدند	شکر آرا که میان من و اوصالح افتاد
۶	آتش آست که در خرمن پروانه زدند	آتش آن نیست که از شعله آن خندد شمع
۷	تا سر زلف سخن را بقلم (۴) شانه زدند	کس چو حافظ نکشاد (۴) از رخ اندیشه نقاب

نحر رمل مثنیٰ مخبون محذوف

فاعلاتن فعلاتن فعلاتن

141 - B

۱۳۵

۱	محرمی کو که فرستم بتو پیغامی چند	حسب حالی نوشتم [۵] او شد ایامی چند
۲	هم مگر یش نهد لطف شما کامی چند	ما بدان مقصد عالی نتوانیم رسید
۳	فرضت عیش نگهدار و بزنجامی چند	چون می از خم بسورفت گل افکند نقاب
۴	بوسه چند بر آمیز بد شنای چند	قد آمیخته با گل نه علاج دل ماست
۵	تا خرابت نکند صحبت بد نامی چند	زاهد از کوچه (۶) رندان بسلامت بگذر
۶	نفی حکمت مکن از بهر دل عامی چند	عیب می جلّه بگفتی هنرش نیز بگو
۷	چشم انعام مدارید ز انعامی چند	ای گدایان خرابات خدا یار شاست
۸	که مگو حال دل سوخته با خامی چند	پیر میخانه چه خوشگفت بدردی کش خویش
۹	کامکارا نظری کن سویی ناکامی چند	حافظ از شوق رخ مهر فروغ تو بسوخت

بَحرِ هَزَجِ مُثَمَّنِ مَقْصُورٌ

مفاعیلن مفاعیلن مفاعیلن مفاعیل

138 - B

۱۶۳

۱	سمن بویان غبار غم چو نشینند بنشانند	بري رویان قرار از دل چو بستیزند بستانند
۲	بقتراک جفا دلها چو بر بندند بر بندند	ز زلف عنبرین جانها ^(۱) چو بکشایند ^(۲) بکشایند
۳	بعمري یکنفس با ما چو بنشینند برخیزند	نهال شوق در خاطر چو برخیزند بنشانند
۴	سرسک گوشه گیران را چو دریابند دریابند	رخ مهر ^(۳) از سحر خیزان نگردانند اگر دانند
۵	ز چشم لعل رمانی چو میخندند میارند	ز رویم راز پنهانی چو میبینند میخوانند
۶	دوای درد عاشقرا کسی کو سهل پندارد	زمکر ^(۴) آنان که در تدبیر درمانند درمانند
۷	چو منصور از مراد آنانکه بردارند بردارند	بدین درگاه حافظ را چو میخوانند میرانند
۸	درین حضرت چو مشتاقان نیاز آردند ناز آردند	که با این درد اگر در بند درمانند درمانند

بَحرِ رَمَلِ مُثَمَّنِ مَخْبُونِ مَحْذُوفِ

فاعلاتن فاعلاتن فاعلاتن فاعلاتن

188 - B

۱۳۷

۱	بود آیلاره که در میکدها بکشایند	گره از کار فرو بسته ما بکشایند
۲	اگر از بهر دل زاهد خود بین بستند	دل قوی دار که از بهر خدا بکشایند
۳	بصفای دل رنده ان صبحی زدگان	بس در بسته بفتاح دعا بکشایند
۴	نامه نعت دخت رز بلویسید	تا همه مغبچکان زلف دوتا بکشایند
۵	کیسوی چنگ بپرید برگ می ناب	تا حریفان همه خون از مژه ها بکشایند
۶	در میخانه بیستند خدا یا میسند	که در خانه تزویر و ریا بکشایند
۷	حافظ این خرقه که داری تو بینی فردا	که چه ز نار ز زیرش ^(۵) بدغا بکشایند

۱ - دلها - ح ۲ - بکشایند - B ۲ - از مهر - ح B ۴ - فکر - B ۵ - باشد ایدل - خم B - ح ۶ - بجفا - خم - B

بحر مضارع مُثمن آخر ب محذوف

مفعول فاعلات مفاعیل فاعلن

248 - B

۱۳۸

۱	مشتاقم از برای خدایک شکر بخند	ای پسته تو خنده زده بر حدیث قند
۲	زین قصه بگذرم که سخن میشود بلند	طوبی ز قامت تو نیارد که دم زند
۳	دل در وفای صحبت رود کسان میند	خواهی که بر نخیزد از دیده رودخون
۴	ما نیستیم معتقد شیخ ^(۴) خود پسند	گر جلوه ^(۱) مینمائی و گر طعنه میزنی
۵	آرا که دل نگشت گرفتار این کند	ز آشفتنکی حال من آگاه کی شود
۶	تا جان خود ^(۵) بر آتش رویش کنم سپند	بازار شوق گرم شد آن سرو قد ^(۲) بجاست
۷	ای پسته کیستی تو خدا را بخود مخند	جائی که یار ما بشکر خنده دم زند
۸	دانی بجاست جای تو خوارزم یا خجند	حافظ چو ترک غمزه ترکان نیمکنی

بحر هزج مُثمن سالم

مفاعیلن مفاعیلن مفاعیلن مفاعیلن

246 - B

۱۳۹

۱	سعادت همدم او گشت و دولت همنشین دارد	هر آنکو خاطر مجموع و یار نازنین دارد
۲	کسی آن آستان بوسد که جان در آستین دارد	حریم عشق را در که بسی بالا تر از عقلست
۳	که نقش خاتم لعاش جهان زیر نگین دارد	دهان تنگ شیرینش مگر ملک ^(۵) سلیمانست
۴	بنازم دلبر خود را که حسنش آن و این دارد	لیعل و خط مشکین چو آتش هست و ایش نیست
۵	که صدر مجلس عشرت ^(۶) گدای ره نشین دارد	بخواری منکر ای منعم ضعیفان و نحیفان را
۶	که دوران ناتوانها بسی زیر زمین دارد	چو بر روی زمین باشی توانائی غنیمت دان
۷	که بینه خیر از آن خرمن که ننگ از خوشه چین دارد	لا کردان جان و تن دعای مستمند آنست
۸	که صد جمشید و کبغسر و غلام کترین دارد	صا از عشق من رمزی بگو با آن شه خوبان ^(۷)
۹	بگوئیدش که سلطانی گدائی همنشین دارد	و ز گوید نبخواهم چو حافظ عاشق مفلس

۱- کر طیره - B - خم ۲ - مرد - B - ح - خم ۲ - شمع رخ - B - مع ۴ - دل - B - مهر - B - عزت - مع
B - ح - خم ۲ - با خسرو خوبان - B

بحر مجتث^۱ مثنیٰ مخبون مقطوع

مفاعلاتن مفاعلاتن مفاعلاتن

164 - B

۱۴۰

۱	کسی که حسن و خط دوست در نظر دارد	محققست که او حاصل بصر دارد
۲	چو خامه در ره ^۱ فرمان او سر طاعت	نهاده ایم مگر او بتیغ بر دارد
۳	کسی بوصل تو چون شمع یافت پر وانه	که زیر تیغ تو هر دم سری دگر دارد
۴	بیای بوس تو دست کسی رسیده که او	چو آستانه بدین در همیشه سر دارد
۵	ز زهد خشک ملولم کجاست ^۲ باده ناب	که بوی باده مدامم دماغ تر دارد
۶	ز باده هیجت اگر نیست این نه بس که ترا	دمی ز وسوسه عقل بی خبر دارد
۷	کسی که از ره تقوی قدم برون ننهاد	بزم میکند اکنون سر سفر دارد
۸	دل شکسته حافظ بخاک خواهد برد	چو لاله داغ هوایی که بر جگر دارد

بحر رمل مثنیٰ مخبون اصلم

فاعلاتن فاعلاتن فاعلاتن

165 - B

۱۴۱

۱	آنکه از سنبل او غلبه تابي دارد	باز بادلشدگان ناز و هتایی دارد
۲	از سر کشته خود میگردد همچون باد	چه توان کرد که عمر ست و شتایی دارد
۳	ماه و خورشید نمایش ز پس پرده زلف	آفتاب نیست که در پیش سجایی ^۳ دارد
۴	چشم من کرد بهر گوشه روان سیل سرشک	تا سمن سرو تورا تازه تر آبی دارد
۵	همزه شوخ تو خونم بخطا میریزد	فرستش باد که خوش فکر صوابی دارد
۶	روشنست این که خضر بهره سرابی دارد	
۷	چشم غمخوار تو ^۴ دارد ز دلم قصد جگر	ترك مستت مگر میل کبابی دارد
۸	جان ^۵ بیمار مرا نیست ز تو روی سئوال	ای خوش آن خسته که از دوست جوابی دارد
۹	کی کند سوي دل خسته حافظ نظری	چشم مستش که بهر گوشه خرابی دارد

بحر رمل مثنیٰ مخبون اصلم

فاعلاتن فعلاتن فعلاتن فعلاتن

247- B

۱۴۲

۱	بندۀ طلعت آن باش که آنی دارد	شاهدآن نیست که موئی و میانی دارد
۲	خوبی آنست و لطافت که فلانی دارد	شیوۀ حور و پری گرچه لطیفست ولی
۳	که بامید تو خوش آب روانی دارد	چشمۀ چشم مرا ای گل خندان دریاب
۴	نه سوار یست که در دست عنانی دارد	گوی خوبی که برداز تو که خورشید آنجا
۵	آری آری سخن عشق نشانی دارد	دلشان شد سختم تا تو قبولش کردی
۶	برده ^(۱) از دست هر آنکس که گمانی دارد	خم ابروی تودر صنعت تیر اندازی
۷	هر کسی بر حسب فکر ^(۲) گدائی دارد	در ره عشق نشد کس یقین محرم راز
۸	هر سخن وقتی و هر نکته مکانی دارد	با خرابات نشینان ز کرامات ملاف
۹	هر بهاری که بدنباله خزانی دارد	مرغ زیرک نشود در چشمش ^(۳) پرده سرائی
۱۰	کلك ما نیز زبانی و بیانی دارد	مدعی گولنز و نکته بحافظ مفروش

بحر رمل مثنیٰ مخبون اصلم

فاعلاتن فعلاتن فعلاتن فعلاتن

254- B

۱۴۳

۱	نقش هر نغمه که زد را میجائی دارد	مطرب عشق عجب ساز و نوائی دارد
۲	که خوش آهنگ فرح بخش هوائی ^(۴) دارد	عالم از ناله عشاق مبادا خالی
۳	خوش عطا بخش و خطایوش خدائی دارد	بیردردی کش ما گر چه ندارد زرو زور
۴	تا هواخواه تو شد فرّه هوائی دارد	محترم ^(۵) دارد لم کاین مکس قند پرست
۵	یاد شاهی که بهمسایه گدائی دارد	از عدالت نبود دور گرش پرسد حال
۶	درد عشقست جگر سوز دوائی دارد	اشک خونین بنمودم بطیبیان گفتند
۷	هر عمل اجری و هر کرده جزائی دارد	ستم از غمزه میاموز که در مذهب عشق

۱- بسته - B - ج - خم ۲- فهم - خم - B - ج ۲- نغمه - B - خم ۳- صدائی - B - نوائی - - - خم ۴- محتشم - ج - خم

- ۸ نفر (۱) گفت آن بت ترسا بچه باده یرست (۲) شادی روی کسی خور که صفائی دارد
 ۹ خسرو حافظ درگاه نشین فاتحه خواند وز زبان تو تمنای د عائی دارد

بحر مجتث مثنوی مخبون اصلم

مفاعلهن فاعلاتن مفاعلهن فاعلهن

146 - B

۱۴۴

- ۱ هر آنکه جانب اهل خدا (۳) نگهدارد خدایش در همه حال از بلا نکه دارد
 ۲ حدیث دوست نگوییم مگر بحضرت دوست (۴) که آشنا سخن آشنا نکه دارد
 ۳ دلا معاش چنان کن که گر بلغزد پای فرشته ات بدو دست دعا نکه دارد
 ۴ گرت هواست که معشوق نگسلد پیمان نگاه دار سر رشته تا نکه دارد
 ۵ صبا بر آن (۵) سر زلف ار دل مرایینی ز روی لطف بگویش که جا نکه دارد
 ۶ چو گفتمش که دلم را نگاهدار چه گفت ز دست بنده چه خیزد خدا نکه دارد
 ۸ سرو زرد دل و جانم فدای آن یاری (۶) که حق صحبت مهر و وفا نکه دارد
 ۸ غبار راه گذارت کجاست تا حافظ یار دگار نسیم صبا نکه دارد

بحر رمل مثنوی مشکول

فاعلات فاعلاتن فاعلات فاعلاتن

128 - B

۱۴۵

- ۱ دل مابدور رویت (۷) ز چمن فراغ دارد که چو سرو پای بندست و چو لاله اغ دارد
 ۲ سر ما فرو نیاید بکمان ابروی کس که درون گوشه گیران ز جهان فراغ دارد
 ۳ ز بنفشه تاب دارم که ز زلف او زند دم تو سیاه کم بها بین که چه در دماغ دارد
 ۴ بچمن خرام و بنگر بر تخت گل که لاله بندیم شاه ماند که بکف ایام دارد
 ۵ شب ظلمت و بیابان بکجا توان رسیدن مگر آن که شمع رویت (۸) برهم چراغ دارد
 ۶ من و شمع صبحگاهی سزد از بهم بگوئیم که بسوختیم و از مات ما فراغ دارد
- ۱ - خوب - ح - مج ۲ - فروش - مج - B - ح - خم ۳ - وفا - ح - خم ۴ - ز درد دوست نگویم حدیث جز با دوست
 ۵ در آن - ح - خم ۶ - محبوب خم ۷ - رویش - B - مج ۸ - رویش - H - خم

- ۷ سزدم چو ابرهمن که برین چمن بگریم طرب آشیان بلبل بنگر که زاغ دارد
 ۸ سردرس عشق دارد دل درد مند حافظ که نه خاطر تماشا نه هواي باغ دارد

بجر هزج مثنی سالم

مفاعیلن مفاعیلان مفاعیلان مفاعیلان

144 - B

۱۴۶

- ۱ بی دارم که گرد گل ز سنبل سایه بان دارد بهار عارضش خطی بخون ارغوان دارد
 ۲ غبار خط ییوشانید خورشید رخس یارب بقای (۱) جاودانش ده که حسن جاودان دارد
 ۳ چو عاشق میشدم گفتم که بدم گوهر مقصود چه دانستم (۲) که این دریاچه موج خون فشان دارد
 ۴ ز چشمت (۳) جان نشاید برد کزهر سو که می بینم کین از گوشه کردست و تیر اندر کمان دارد
 ۵ چو دام طره افشاند ز کرد خاطر عشاق بنما ز صبا گوید که راز ما نهان دارد
 ۶ یفشان جرعه بر خاک و حال اهل دل بشنو که از جشید و کیخسرو فراوان داستان دارد
 ۷ جو در رویت بخندد گل مشودر دامش ای بلبل که بر گل اعتمادی نیست گر حسن جهان دارد
 ۸ خدا را داد من بستان ازو ای شحنه مجلس کمی با دیگری خوردست و با من سرگران دارد
 ۹ بفراتک ار همی بندی خدا را زود صیدم کن که آفتهاست در تأخیر و طالب را زیان دارد
 ۱۰ ز سرو قد دلجویت مکن محروم چشمم را بدین سرچشمه اش نشان که خوش آبی روان دارد
 ۱۱ ز خوف مجرم ایمن کن اگر امید آن داری که از چشم بداندیشان خدایت در امان دارد
 ۱۲ چه غنربخت خود گویم که آن عیار شهر آشوب بتلخی کشت حافظ را و تیر اندر کمان (۴) دارد

بجر مضارع مثنی مخرب مکفوف

مفعول فاعلان تن مفعول فاعلاتن

170 - B

۱۴۷

- جان بی جال جانان میل جهان ندارد هر کس که این ندارد حقاً که آن ندارد
 یا من خبر ندارم یا او [۵] نشان ندارد

۱ - B - خم ۲ - ندانستم - B - ح - خم ۳ - ز چشمش - B - ۴ - شکر در دهان - میج - B - ح - خم ۵ - کس - ح

۳	هر شبنمي درين رومد بحر آتشينست	درد ا که اين معما شرح ويان ندارد
۴	سر منزل فراغت [۱] اتوان زد ست دادن	ای ساروان فرو کش کين ره کران ندارد
۵	چنگ خميده قامت مي خواندت بعشرت	بشنو که پند پيران هيچت زيان ندارد
۶	ای دل طريق رندي از محتسب ياموز	مستست و در حق او کس اين گمان ندارد
۷	احوال گنج قارون کا يام داد بر باد	در گوش دل فرو خوان (۲) آناز رنهان ندارد
۸	گر خو در قيب شمعست اسرار از ويو شان	کان شمع (۳) سر بر يده بند ز بان ندارد
۹	کس در جهان ندارد يك بنده همچو حافظ	زيرا که چون تو شاهي کس در جهان ندارد

بحر منسرح مطوي مرصع

مفتعلن فاعلات مفتعلن فم

171 - B

۱۴۸

۱	رو شني طلعت تو ماه ندارد	پيش توکل رونق گياه ندارد
۲	گوشه ابروي تست منزل جانم	خوشر از اين گوشه پادشاه ندارد
۳	تا چه کند بارخ تودود دل من	آينه دانی که تاب آه ندارد
۴	شوخي نرکس نگر که پيش تو بشکفت	چشم در يده ادب نگاه ندارد
۵	ديدم و آن چشم دل سیه که تو داري	جانب هيچ آشنا نگاه ندارد
۶	رطل گرانم ده ای مرید خرابات	شادي شبيخی که خانقاه ندارد
۷	خون خور و خامش نشين که آن دل نازک	طاقت فرياد داد خواه ندارد
۸	گو برو آستين بخون جگر شوي	هر که درين آستانه راه ندارد
۹	نی من تنها کشم تپاول زلفت	کيست که اوداغ آن سياه ندارد
۱۰	حافظ اگر سجده تو کرد مکن عيب	کافر عشق اي صنم گناه ندارد

بجر هزج مسدس آخرب مقبوض محذوف

مفعول مفاعلتن فاعولن

163 - B

۱۴۹

۱	سلطانی جم مدام دارد	آنکس که بدست جام دارد
۲	درمیکده جو که جام دارد	آبی که خضر حیات از و یافت
۳	کاین رشته از و نظام دارد	سر رشته جان بجام بگذار
۴	تا یار سر کدام دارد	ما و میو زاهدان و تقوی
۵	در دورگسی که کلام دارد	بیرون ز لب تو ساقیا نیست
۶	از چشم خورش بوام ^(۱) دارد	نرگس همه شیوهای مستی
۷	وردیست که صبح و شام دارد	ذکر ^(۲) رخ و زلف تو دلرا
۸	لعل نمکی تمام دارد	بر سینۀ ریش در د مندان
۹	حسن تو دو صد غلام دارد	در چاه ذفن چو حافظ ای جان

بجر مجتث مثنون منخبون اصلم

مفاعلتن فاعلانتن مفاعلتن فاعولن

145 - B

۱۵۰

۱	زخاتمی که دمی ^(۳) گرم شود چه غم دارد	دل که غیب نایست و جام جم دارد
۲	بدست شاه و شی ده که محترم دارد	بخط و خال گدایان مده خزینۀ دل
۳	غلام همت سروم که این قدم دارد	نه هر درخت تحمل کند جفای خزان
۴	نهد بیای قنح هر که شش درم دارد	رسید موسم آن کرطرب چون نرگس مست
۵	که عقل کل بصدت غیب متهم دارد	ز راز بهای می اکنون چو گل درین مزار
۶	کدام محرم دل ره درین محرم دارد	ز سر غیب کس آگاه نیست قصه بخوان
۷	بیوی زلف تو با یاد صیغدم دارد	دل که لاف تجردزدی کنون صد شغل
۸	که جلوه نظر و شیوه کرم دارد	مراد دل ز که برسم که ^(۴) نیست دلدار ی

۱- خوش تو و ام - B - ج - مع - ۲ - فکر - مع - ۲ - از - ج - ۴ - بوم - جو - ج - خم

۹ زجیب خرقة حافظ چه طرف بتوان بست که ما صند طلبیدیم واو صنم دارد

بحر هزج مُثمن سالم

مفاعیلن مفاعیلن مفاعیلن

220 - B

۱۵۱

۱ درخت دوستی بنشان که کام دل یار آرد	نهال دشمنی برکن که رنج یشمار آرد
۲ چو مهمان خراباتی بعزت باش بارندان	که درد سرکشی جانا گرت مستی خمار آرد
۳ شب صحبت ^(۱) اغنیمت دان که بعد از روز گار ما	بسی کردش کدگر دون بسی لیل و نهار آرد
۴ عماري داد لیلی را که مهد ماه در حکمت	خدارا ^(۲) در دل اندازش که بر مجنون گذار آرد
۵ بهار عمر خواه ای دل و گر نه این چمن هر سال	چو نسرین صد گل آرد بار و چون بلبل هزار آرد
۶ خدارا چو دل ریشم قرار ی بست بازلفت	بفر ما لعل نوشین را که زودش باقرار آرد
۷ درین باغ از خدا خواهد گر پیرانه سر حافظ	نشیند بر لب جوئی و سروی در کنار آرد

بحر مُجَنَّث مُثمن مخبون مقصور

مفاعِلن فَعَلاتِن مفاعِلن فَعَلان

140 - B

۱۵۲

۱ چه مستیست ندانم که رو با آ ورد	که بود ساقی و این باده از کجا آ ورد
۲ تونیز باده بچنک ^[۴] آ رو راه صحر آ گیر	که مرغ نغمه سر ساز خوش نوا آ ورد
۳ دلا چو غنچه شکایت ز کار بسته مکن	که باد صبح نسیم گره گشا آ ورد
۴ رسیدن گل نسرین بخیر و خوبی باد	بنفشه شاد و کش آمد سخن صفا آ ورد
۵ صبا بخوش هنری هدهد سلیمانست	که مژده طرب از گلشن سبا آ ورد
۶ علاج ضعف دل ما کرشمه ساقیست	بر آ ر سر که طبیب آ مدود و آ ورد
۷ مرید پیر میثاقم زمن مرنج ای شیخ	چرا که وعده تو کردی واو بجا آ ورد
۸ به تنگ چشمی آن ترک لشکری نازم	که حمله بر من درویش یک قبا آ ورد

بحر هزج مُثمن سالم

مفاعیلن مفاعیلن مفاعیلن مفاعیلن

245 - B

۱۵۳

۱	دل شوریده ما را بیو در کار می آورد ^(۱)	صبا وقت سحر بومی ز زلف یار می آورد
۲	که هر گل کز غش بشکفت محنت یار می آورد	من آن شکل ^(۲) صنوبر از باغ دیده ^(۳) بر کدم
۳	که رواز شرم آن خورشید در دیوار می آورد	فروغ ماه میدیدم ز بام قصر او روشن
۴	ولی میریخت خون در ره بدان هنجار می آورد	زیم آتش عشقش دل پر خون رها کردم
۵	کربن ره کردن منزل خبر د شوار می آورد ^(۴)	بقول مطرب و ساقی برون رفتم که و بیکه
۶	اگر تسبیح میفرمودا کرز ^(۵) نار می آورد	سراسر بخشش جانان طریق لطف و احسان بود
۷	بمشوه ^(۶) هم بیا می بر سر یما ر می آورد	عفا الله چین ^(۷) ابرویش اگر چه ناتوانم کرد
۸	ولی منعی ^(۷) نمیکردم که صوفی وار می آورد	عجب میداشتم دیشب ز حافظ جام و پیمانه

بحر مُجثت مُثمن مقصور

مفاعیلن فعلا تین مفاعیلن فعلا تین

167 - B

۱۵۴

۱	که روز محنت و غم رو بکوتهی آورد	نسیم ^(۸) باد صبا دوشم آگهی آورد
۲	بدین نوید که باد سحر گهی آورد	بمطربان صبحی دهیم جامه چاک
۳	دین جهان ز برای دل رهی آورد	بیا بیا که تو حور بهشت را رضوان
۴	زهی رفیق که بختم بهر می آورد	همی رویم بشیراز با عنایت بخت
۵	بسا شکست که با افسر شهی آورد	بجبر خاطر ماکوش کاین کلاه نند
۶	چو باد تاراض آن ماه خرگهی آورد	چه ناله که رسید از دلم بخرمن ماه
۷	که التجا بجناب شهنشهی آورد	رسید رأیت منصور بر فلک حافظ

۱- دل دیوانه ما را ز نو در کار می آورد - B - ح ۲ - شاخ - B - ح ۲ - سینه - B - ح ۴ - کران راه گران لاصد
 خبر دشوار می آورد - B - ۵ - چشم - و - مج ۶ - بشیوه - مج ۷ - بختی - B - حبش - مج ۴ - برید - B - مج

بَحر مضارع مُثَمَّن اُخرب

مفعول فاعلان مفعول فاعلان

166 - B

۱۵۵

۱	دوش از جناب آصف بیک بشارت آمد	کر حضرت سلیمان عشرت اشارت آمد
۲	خاک وجود ما را از آب دیده گل کن	ویران سر ای دل را گاه عمارت آمد
۳	این شرح بی نهایت کر زلف یار ^(۱) گفتند	حرفیست از هزاران کاندلر عبارت آمد
۴	عیم بیوش زنهار ای خرقه می آلود	کان پاک پا کدامن بهر زیارت آمد
۵	امروز جای هر کس پیدا شود ز خوبان	کان ماه مجلس افروز اندر صدارت آمد
۶	بر تخت جم که تاجش معراج آسمانست	همت نگر که موری با آن حقارت آمد
۷	از چشم شوخش ای دل ایمان خود نگهدار	کان جادوی کمانکش بر عزم غارت آمد
۸	آلوده تو حافظ فیضی ز شاه در خواه	کان عنصر سماحت بهر طهارت آمد
۹	در یاست مجلس او دریاب وقت و در یاب	هان ای زیان رسیده وقت تجارت آمد

بَحر مجتث مُثَمَّن مَجْبُون اصلیم

مفاعلاتن مفاعلاتن فعلن

235 - B

۱۵۶

۱	صبا به تهیت پیر می فروش آمد	که موسم طرب و عیش و ناز ^(۲) و نوش آمد
۲	هوا مسیح نفس گشت و باد ^(۳) ناله کشای	درخت سبز شد و مرغ در خروش آمد
۳	تنور لاله چنان بر فروخت بهار	که غنچه غرق عرق گشت و گل بجوش آمد
۴	بگوش هوش نبوش از من و بعشرت کوش	که این سخن سحر از هانقم بگوش آمد
۵	ز فکر تفرقه باز آئی تا شوی مجموع	بحکم آنکه چو شاد اهرمن سر و ش آمد
۶	ز مرغ صبح ندانم که سوسن آزاد	چه گوش کرد که باد ز بان خموش آمد
۷	چه جای صحبت نا مجرست مجلس انس	سر پیاله بیوشان که خرقه پوش آمد
۸	ز خانقاه بیخانه میرود حافظ	مگر ز مستی زهد و ریای بهوش آمد

بجز هزج مسدس آخر ب مقبوض محذوف

مفعول مفاعله فعلولن

259 - B

۱۵۷

۱	و صل تو کمال حیرت آمد	عشق تو نهال حیرت آمد
۲	هم بر سر حال حیرت آمد	بس غرقه حال وصل کاخر
۳	بر چهره نه خال حیرت آمد	یک دل بنما که درره او
۴	آنجا که خیال حیرت آمد	نه وصل بماند و نه واصل
۵	آواز سئوال حیرت آمد	از هر طرفی که گوش کردم
۶	آنرا که جلال حیرت آمد	شد منهزم از کمال عزت
۷	در عشق نهال حیرت آمد	سر تا قدم وجود حافظ

بجز رمل مثنوی مخبون اصلم

فعلاتن فعلاتن فعلاتن فعلن

229 - B

۱۵۸

۱	گفت برخیز که آن خسرو شیرین آمد	سحرم دولت بیدار بیالین آمد
۲	تا ببینی که نگارت بچه آئین آمد	قدحی سرکش و سرخوش بتماشا بخرام
۳	که ز صحرای ختن آهوی مشکین آمد	مژده گانی بده ای خلوتی نافه کشای
۴	ناله فریاد درس عاشق مسکین آمد	گریه آبی برخ سوختگان باز آورد
۵	ای کبوتر نگران باش که شاهین آمد	مرغ دل باز هوا دار کمان ابرو نیست
۶	که بکام دل ما آن بشدو این آمد	ساقیا می بده و غم مخور از دشمن و دوست
۷	گریه اش بر سمن و سنبل و نسرين آمد	عارفی گو که کند فهم زبان سوسن ^(۱)
۸	عنبر افشان بتماشای ریاحین آمد	چون صبا گفته حافظ بشنید از بلبل

بَحرِ رملِ مُثَمَّنِ مَخبُونِ اصْلَم

فاعلاتن فعلاتن فعلاتن فع لن

154 - B

۱۵۹

۱	مژده ای دل که دگر باد صبا باز آمد	هدهد خوش خبر از طرف صبا باز آمد
۲	برکش ای مرغ سحر نغمه داودی باز	که سلیمان گل از باد ^(۱) هوا باز آمد
۳	عارفی گو که کند فهم زبان سوسن	تا پیرسد که چرا رفت و چرا باز آمد
۴	مردمی کرد و کرم لطف ^(۲) اخدا داد بین	کان بت ماه رخ از راه وفا ^(۳) باز آمد
۵	لاله بوی می نوشین بشنید از بلبل ^(۴)	داغ دل بود بامید دوا باز آمد
۶	چشم من در ره این قافله راه بماند ^(۵)	تا بگوش دلم آواز درآ باز آمد
۷	کرچه حافظ در بخش ز دو پیمان بشکست	لطف او بین که بلطف از درما باز آمد

بَحرِ رملِ مُثَمَّنِ مَخبُونِ اصْلَم

فاعلاتن فعلاتن فعلاتن فع لن

230 - B

۱۶۰

۱	در نماز خم ابروی تو با یاد آمد	حالتی رفت که محراب بفریاد آمد
۲	از من اکنون طمع صبر و دل هوش مدار	کان تحل که تودیدی همه بر باد آمد
۳	باد صافی شد و مرغان چمن مست شدند	موسم عاشقی و کار بیناد آمد
۴	بوی بهبود ز اوضاع جهان میشنوم	شادی آورد گل و باد صبا شاد آمد
۵	ای عروس هنر از بخت شکایت منما	حجله حسن بیارای که داماد آمد
۶	دلفریبان نباتی همه زیور بستند	دلبر ماست که با حسن خدا داد آمد
۷	زیر بارند درختان که تعلق دارند	ای خوشا سرو که از بارغم آزاد آمد
۸	مطرب از گفته حافظ غزلی تنزیخوان	تا بگویم که ز عهد طریم یاد آمد

۱ - از طرف هوا - ۲ B - بخت - ۳ B - سنگدل از بهر خدا - ۴ B - از دم صبح - ۵ B - چشم من از بی آن

قافله پس آپ کشید - B

بحر مجتث^۴ مثنیٰ مقصور

مفاعلهن فعلا ت مفاعلهن فعلا ت

162 - B

۱۶۱

۱	وجود نازکت آزرده گرند مباد	تنت بناز طیبیان نیازمند مباد
۲	بهیچ عارضه شخص تو در دمنده مباد	سلامت همه آفاق در سلامت تست
۳	که ظاهره درژم و باطنه نژند مباد	جمال صورت و معنی زامن صحت تست [۱]
۴	ز پیش ^(۲) سرو سهی قامت بلند مباد	درین چمن چو در آید خزان بیغمائی
۵	مجال طعنه بدبین و بد پسند مباد	در آن بساط که حسن تو جلوه آغازد
۶	بر آتش تو بجز جان او سپند مباد	هر آنکه روی چو ماهت بچشم بدبیند
۷	که حاجت بجلاج کلاب و قند مباد	شفاز گفته شکر فشان حافظ جوی

بحر هزج مسدس مقبوض

مفعول مفاعلهن فعولن

155 - B

۱۶۲

۱	بی با ده بهار خوش نباشد	گل بی رخ یار خوش نباشد
۲	بی لاله عذار خوش نباشد	طرف چمن و ^(۳) طواف بستان
۳	بی صوت هزار خوش نباشد	رقصیدن سرو و حالت گل
۴	بی بوس و کنار خوش نباشد	با یار شکر لب گل اندام
۵	جز نقش نگار خوش نباشد	هر نقش که دست عقل بندد
۶	از بهر تار خوش نباشد	جان نقد محقرست حافظ

بحر رمل مثنیٰ مخبون اصلم مسبغ

فاعلاتن فعلا ت مفاعلهن فعلا ت

37 - B

۱۶۳

۱	ورنه اندیشه این کار فراموش باد	صوفی ار باده باند از خورد نوش باد

۲	آنکه يك جرعه مي از دست تواند دادن	دست با شاهد مقصود در آغوشش باد
۳	بیر ما گفت خطا بر قلم صنع نرفت	آفرین بر نظر ياك خطا پوشش باد
۴	شاه ترکان سخن مدعیان میشوند	شرمي از مظلمه خون سیاوشش باد
۵	گر چه از کبر سخن بامن درویش نگفت	جان فدای شکرین بسته خاموشش باد
۶	چشمم از آینه داران خط و خالش دارد	لبم از بوسه ربایان پرو بردوشش باد
۷	نرکس مست نوازش کن مردم دارش	خون عاشق بقدر گری بخورد نوشش باد
۸	بنامی تو مشهور جهان شد حافظ	حلقه بندی که زلف تو در گوشش باد

بحر مضارع مثنیٰ اُخرب مقصور

مفعول فاعلات مفاعیل فاعلان

264 - B

۱۶۴

۱	دی بیر می فروش که ذکرش بخیر باد	گفتا شراب نوش و غم دل بیر زیاد
۲	گفتم بیاد میدهم باده نام و ننگ	گفتا قبول کن سخن و هر چه باد باد
۳	سودو زیان و مایه چو خواهد شدن زدست	از بهر این معامله غمگین مباش و شاد
۴	بادت بدست باشد اگر دل نهی بهیج	در معرضی که تخت سلیمان رود بیاد
۵	حافظ گرت ز پند حکیمان ملائتست	کوته کنیم قصه که عمرت دراز باد

بحر هزج مثنیٰ اُخرب مکفوف مقصور

مفعول مفاعیل مفاعیل مفاعیل

247 - B

۱۶۵

۱	دیرست که دلدار پیامی نفرستاد	ننوشت کلامی و پیامی (۱) نفرستاد
۲	صد نامه فرستادم و آن شاه جوانان (۲)	یکی ندانید و سلامی [۲] نفرستاد
۳	سوی من و حشی صفت عقل رمیده	آهو روشی کبک خرامی نفرستاد
۴	دانست که خواهد شدن مرغ دل از دست	وز آن خط چون سلسله دامی نفرستاد
۵	فریاد که آن ساقی شگر لب سرمست	دانست که مخمورم و جامی نفرستاد

- چندانکه زدم لاف کرامات و مقامات هیچم خبر از هیچ مقامی نفرستاد ۶
حافظ بادب باش که وا خواست نباشد گر شاه ییامی بغلامی نفرستاد ۷

بحر رمل مثنوی مخبون مقصور

فاعلاتن فعلاتن فعلاتن فعلاتن

157 - B

۱۶۶

- ۱ خسرو اکوی فلک در خم چوگان تو باد ساحت کون و مکان عرصه میدان تو باد
۲ زلف خاتون ظفر شیفته پر چم تست دیده فتح ابد عاشق جولان تو باد
۳ ای که انشاء عطار د صفت شوکت تست عقل کل چاکر طغرا کش دیوان تو باد
۴ طایره جلوه طوبی قد چون سرو تو شد غیرت خلد برین ساحت بستان تو باد
۵ نه بتنھا حیوانات و نباتات و جاد هر چه در عالم امرست بفرمان تو باد

بحر هزج مسدس مقصور

مفاعیلن مفاعیلن مفاعیل

160 - B

۱۶۷

- ۱ جالت آفتاب هر نظر باد زخوبی روی خوبت خوبتر باد
۲ همای زلف شاهین شهرش را دل شاهان عالم زیر پر باد
۳ کسی کو کشته رویت (۱) نباشد چو زلفت درهم وزیر و زبر باد
۴ دلی کو عاشق رویت نباشد همیشه غرقه در خون جگر باد
۵ بتا چون غمزه ات ناوک فشانده دل مجروح من بیشش سیر باد
۶ چو لعل شکر ینت بوسه بخشد مذاق جان من زو پر شکر باد
۷ مرا از تست هردم تازه عشقی ترا هر ساعتی حسن دگر باد
۸ بجان مشتاق روی تست حافظ ترا در حال مشتاقان نظر باد

بحر مُجَنَّتْ مُثْمَنٌ مَقْصُور

مفاعِلن فَعْلانن مفاعِلن فَعْلان

199 - B

۱۶۸

۱	شراب و عیش نهان چیست کاری بنیاد	ز دیم بر صف رندان و هر چه بادا باد
۲	گره ز دل بگشا و ز سهریاد مکن	که فکر هیچ مهندس چنین گره نگشاد
۳	ز انقلاب زمانه عجب مدار که چرخ	ازین فسانه هزاران هزار دارد یاد
۴	قدح بشرط ادب گیر ز آنکه ترکیبش	ز کاسه سرجمشید و بهمنست و قباد
۵	که آگهست که کاوس و کی کجا رفتند	که واقفست که چون رفت تخت جم بر باد
۶	ز حسرت لب شیرین هنوز می بینم	که لاله میدمد از خون دیده فرهاد
۷	مگر که لاله بدانست بیوفائی دهر	که تابزاد و بشد و جام می ز کف نهاد
۸	بیا بیا که زمانی زمی خراب شویم	مگر رسیم بکنجی در این خراب آباد
۹	نمیدهند اجازت مرا بسیر سفر	نسیم ^(۱) باد مصلّا و آب رکنا باد
۱۰	قدح مگیر چو حافظ مگر بناله چنگ	که بسته اند بر ابریشم طرب دل شاد

بحر مُضارعُ مُثْمَنٌ اخرب مَقْصُور

مفعول فاعلات مفاعیل فاعلان

156 - B

۱۶۹

۱	دوش آگهی زیار سفر کرده داد باد	من نیز دل بیاد دهم هر چه باد باد
۲	کارم بدان رسید که همراز خود کنم	هر شام بر ق لامع و هر بامداد باد
۳	در چین طرّه نو دل بی حفاظ من	هر گر نگفت مسکن مألوف یاد باد
۴	امروز قدر پند عزیزان شناختم	یا رب روان ناصح ما از توشاد باد
۵	خون شد دلم بیاد تو هر که که درچمن	بند قبای غنچه گل میکشاد باد
۶	از دست رفته بود وجود ضعیف من	صبیح بیوی وصل توجان باز داد باد
۷	حافظ نهاد نیک تو کامت بر آورد	جا نها فدای مردم نیکو نهاد باد

بَحرِ رملِ مَثْمَنِ مَقْصُور

فاعلاتن فاعلاتن فاعلان

253 - B

۱۷۰

۱	یاد باد آن روزگاران یاد باد	روز وصل دوستداران یاد باد
۲	بانگ نوش شاد خواران یاد باد	کام از تلخی غم چون زهر گشت
۳	از من ایشانرا هزاران یاد باد	گرچه یاران فارغند از یاد من
۴	کوشش آن حَقِّکذاران یاد باد	مبتلا گشتم درین بند و بلا
۵	زنده رود باغ کاران یاد باد	گرچه صد رودست در چشم مدام
۶	ای دریا راز داران یاد باد	راز حافظ بعد ازین نا گفته ماند

بَحرِ رملِ مَثْمَنِ مَخْبُورِ مَقْصُور

فاعلاتن فاعلاتن فاعلاتن فاعلان

179 - B

۱۷۱

۱	عارف از خنده می در طبع خام افتاد	عکس روی تو چو در آینه جام افتاد
۲	این همه نقش در آینه او هام افتاد	حسن روی تو بیک جلوه که در آینه کرد
۳	یک فروغ رخ ساقبت که در جام افتاد	این همه عکس می و نقش نگاری که نمود
۴	کز کجا سر غمش در دهن عام افتاد	لحیرت عشق زبان همه خاصان برید
۵	ایم از عهد ازل حاصل فرجام افتاد	من ز مسجد بخرابات نه خود انتادم
۶	هر که در دایره گردش ایام افتاد	چگونه گری دوران نرود چون بر کار
۷	آه کز چاه برون آمد و در دام افتاد	در خم زانب تو آویخت دل از جام زنج
۸	کار ما با رخ ساقی و لب جام افتاد	آن شد ایخواجه که در صومعه باز می بینی
۹	کدام که شد گشته او نیک سرانجام افتاد	زیر شمشیر غمش رقص کنان باید رفت
۱۰	این گدا بین که چه شایسته انعام افتاد	هر دمش با من دلسوخته لطفی دگر مست
۱۱	این میان حافظ دلسوخته بد نام افتاد	صوفیان جمله حریفند و نظر باز ولی

بجر هزج مُعْتَمِنٌ أَخْرَبَتْ مَكْفُوفٌ مَقْصُورٌ

مفعول متفاعیل متفاعیل متفاعیل

232 - B

۱۷۲

۱	پیرانه سرم عشق جوانی بشر افتاد	و آن راز که در دل بنهفتم بدر افتاد
۲	از شاه نظر مرغ دلم گشت هواگیر	ای دیده نکه کن که بدام که در افتاد
۳	در دلا که از آن آهوی مشکین سبه چشم	چون نافه بسی بخون دلم در جگر افتاد
۴	از و هکنر خاک سر کوی شنا بخود	هر نافه که دودست نسیم سحر افتاد
۵	مؤکبان تو تا بفتح تبهانگیر بر آورد	بس کشته دل زنده که بر یکدگر افتاد
۶	بس مجربه کردیم در بین دیر مکافات	باد و د کشان هر که در افتاد بر افتاد
۷	کر جان بدهد سنگ سبه لعل نگرود	با طینت اصلی چکند بد کهر افتاد
۸	حافظ که سر زلف بتان دست کشش بود	بس طرفه حریفست کش اکنون بسر افتاد

بجر هزج مسدس آخر ب مقبوض مقصور

مفعول مفاعیل مفاعیل

161 - B

۱۷۳

۱	خشن تو همیشه در فزون باد	رویت همه ساله لاله گون باد
۲	اند در سرما خیال عشقت	هر روز که باد در فزون باد
۳	هر سرو که در چمن در آید ^(۱)	هر خیمت قا منت نگون باد
۴	چشمی که نه فتنه تو باشد	چون گوهر اشک غرق خون باد ^(۲)
۵	چشم تو ز بهر دلربائی	در درختن سحر ذو فنون باد
۶	هر جا که دلپست در غم تو	بی صبر و قرار بی سکون باد
۷	قد همه دلبران عالم	یش الف قندت چو فنون باد
۸	هر دل که ز عشق تست خالی	از حلقه وصل تو برون باد
۹	لعل تو که هست جان حافظ	دور از لب مر دمان دون باد

بحر رمل مثنیٰ مخبون مقصور

فاعلاتن فعلاتن فعلاتن

168 - B

۱۷۴

۱	چیر و آرام تو اند بین مسکین داد	آنکه رخسار ترا رنگ گل و نیرین داد
۲	هم تواند کر بش داد من غمگین داد	و آنکه گیسوی ترا رسم تپاول آموخت
۳	که عنان دل شیدا بلب شیرین داد	من جهان روز ز فرهاد طبع بیریدم
۴	آنکه این داد بشاهان بگدایان این داد	کنج زر کر نبود کنج قناعت باقیست
۵	هر که پیوست بدو عمر خودش کاوین داد	خوش عروسیست جهان از ره صورت لیکن
۶	خاصه اکنون که صبا مژده فروزین داد	بعد ازین دست من و دامن سرو لب جو
۷	از فراق رخت ای خواجه قوام الدین داد	در کف غصه د و ران دل حافظ خون شد

بحر مجتث مثنیٰ مقصور

مفاعلتن فعلاتن مفاعلتن

269 - B

۱۷۵

۱	که تاب من بجهان طره فلانی داد	بنفشه دوش بگل گفت و خوش نشانی داد
۲	درش بیست و کلیدش پیداستانی داد	دل خزانة اسرار بود و دست قضا
۳	بمویائی لطف تو ام نشانی داد	شکسته وار بد رکباعت آدمم که طلیب
۴	که دست دادش و یاری ناتوانی داد	نفس درست و دلش شاد بادو خا طرخوش
۵	شراب و شاهد شیرین کرا زیانی داد	پرو معالجه خود کن ای نصیحت کو
۶	دریغ حافظ مسکین من چه چانی داد	گذشت بر من مسکین و با رقیبان گفت

بحر مجتث مثنیٰ مخبون اصل

مفاعلتن فعلاتن مفاعلتن

217 - B

۱۷۶

۱	اگر ترا کبری بر مقام ما افتد	همای اوج سعادت بدام ما افتد
۲	اگر ز روی تو عکسی بجام ما افتد	حباب وار بر اندازم از نشاط کلاه

۳	شبی که ماه مراد از افق شود طالع ^(۱)	بود که پرتو نوری پیام ما افتد
۴	بیارگاه تو چون باد را نباشد بار	کمی اتفاق مجال سلام ما افتد
۵	چو جان فدای لبش شد خیال میبستم	که قطره ز زلالش بکام ما افتد
۶	خیال زاف تو گفتا که جان و سیله مساز	کرین شکار فراوان بدام ما افتد
۷	بنا امیدی ازین در مرو بزن فالی	بود که قرعه دولت بنام ما افتد
۸	ز خاک کوی تو هر که که دم زند حافظ	نسیم گلشن جان در مشام ما افتد

بحر مضارع مثنوی مخرب مکفوف محذوف

مفعول فاعلات مفاعیل فاعلن

228 - B

۱۷۷

۱	بخت از دهان دوست نشانم نمیدهد	دولت خبر ز راز نهانم نمیدهد
۲	از بهر بوسه ز لبش جان میدهم	اینم همی ستانند و آنم نمیدهد
۳	مردم در این فراق و در آن برده ران نیست	یا هست و برده دار نشانم نمیدهد
۴	زلفش کشید باد صبا چرخ سفله بین	کآنجا مجال باد وزانم نمیدهد
۵	چندانکه بر کار چو پرگار میشدم	دوران چو نقطه ره بیانم نمیدهد
۶	شگر بصیر دست دهد عاقبت ولی	بد عهدی زمانه امانم نمیدهد
۷	گفتم روم بخواب و بینم حال دوست	حافظ ز آه و ناله امانم نمیدهد

بحر مجتث مثنوی محذوف مخبون

مفاعلاتن فاعلاتن مفاعلاتن فعلن

212 - B

۱۷۸

۱	بحسن و خلق و وفا کس بیار. ما نرسد	ترادراین سخن انکار کار ما نرسد
۲	اگرچه حسن فروشان بجلوه آمده اند	کسی بحسن و ملاحه بیار ما نرسد
۳	بحق صحبت دیرین که هیچ محرم راز	بیار یکجهت حقگذار ما نرسد
۴	هزار نقش برآید ز کلمه صنع و یکی	بدلند بری نقش نگار ما نرسد

- هزار نقد بیازار کایات آرند یکی بسکه صاحب عیار ما نرسد
دریغ قافله عمر کایچنان رفتند که گردش بهوای دیار ما نرسد
دلا زرنج^(۱) حسودان مرنج و واثق باش که بد بخاطر امید وار ما نرسد
چنان بزی که اگر خاک ره شوی کس را غبار خاطری از رهگذار ما نرسد
بسوخت حافظ و ترسم که شرح قصه او بسمع پادشه کا مکار ما نرسد

بحر رمل مثنی مخبون مقصور

فاعلاتن فعلاتن فعلاتن

126 - B

۱۷۹

- بعد ازین دست من و دامن آن سرو بلند که بیلائی چمان از بن و یخم بر کند
حاجت مطرب و می نیست تو برقع بکشا که برقص آوردم آتش رویت چو سیند
هیچ روئی نشود آینه حجله^(۲) بخت مگر آن روی که مالتد در آن سم سمند
گفتم اسرار غمت هر چه بود گو میباش صبر ازین بیش ندارم چکنم تا کی و چند
مکش آن آهوی مشکین مرا ای صیاد شرم از آن چشم سیه دار و میندش بکمند
من خاکی که ازین در نتوانم برخواست از کجا بوسه زدم بر لب آن قصر بلند
باز مستان دل از آن آهوی^(۳) مشکین حافظ زانکه دیوانه همان به که بود اندر بند

بحر هزج مثنی سالم

مفاعیلن مفاعیلن مفاعیلن

143 - B

۱۸۰

- دل جز مهر مهر و یان طریقی بر نمیگیرد ز هر در میدهم پندش ولیکن در نمیگیرد
خدا را ای نصیحت کو حدیث ساغر و می کو^(۴) که نقش در خیال ما ازین خوشتر نمیگیرد
یا ای ساقی گلرخ بیاور باده رنگین که فکری در درون ما ازین بهتر نمیگیرد
سراحی میکشم پنهان و مردم دفتر انکارند عجب گر آتش این زرق در دفتر نمیگیرد
من این دلق مرقع را بخوام سوختن روزی که پیر می فروشانش بجای نمیگیرد

۱- سن - ۲ - B - ۲ - چهره - ۲ - B - کیسوی - ۴ - B - حدیث از خط ساقی کو - B

- ۶ از آنرو هست یاران را صفاها با می لعلش^(۱) که غیر از راستی نقشی در آن جوهر نمیگیرد
- ۷ سروچشمی^(۲) چنین دلکش تو گوئی چشم ازو بردوز برو کاین وعظ بی معنی مرا در سر نمیگیرد
- ۸ نصیحت گوی دندان را که با حکم قضا جنگست دلش بس تنگ میبینم مگر ساغر نمیگیرد
- ۹ میان گریه میخندم که چون شمع اندرین مجلس ز بان آتشینم هست لیکن در نمیگیرد
- ۱۰ چه خوش صید دلم کردی بنایم چشم مست را که کس مرغان وحشی را ازین خوشتر نمیگیرد
- ۱۱ سخن در احتیاج ما و استغنائی معشوقست چه سودا فسونگری ای دل که در دلبر نمیگیرد
- ۱۲ من آن آئینه را روزی بدست آرم سکندر وار اگر میگیرد این آتش زمانی در نمیگیرد
- ۱۳ خدا را رحمی ای منعم که در ویش سرکویت دری دیگر نمیداند رهی دیگر نمیگیرد
- ۱۴ بدین شعر تر شیرین ز شاهنشاه عجب دارم که سر تا پای حافظ را چرا در زر نمیگیرد

بحر مضارع مثنی اخرب

مفعول فاعلاتن مفعول فاعلاتن

194 - B

۱۸۱

- ۱ گفتم غم تو دارم گفتا غمت سر آید گفتم که ماه من شو گفتا اگر بر آید
- ۲ گفتم ز مهر و رزان رسم وفا یاموز گفتا زخو برویان^(۳) این کار کمتر آید
- ۳ گفتم که بر خیالت راه نظر بیندم گفتا که شبر و ست اواز راه دیگر آید
- ۴ گفتم که بوی زلفت کمرام عالم کرد گفتا اگر بدانی هم اوت رهبر آید
- ۵ گفتم خوشا هوای کر باد صبح^(۴) خیزد گفتا خنک نسیمی کر کوی دلبر آید
- ۶ گفتم که نوش لعلت ما را بآرزو گشت گفتا تو بندگی کن کوبنده پرور آید
- ۷ گفتم دل رجبت کی عزم صلح دارد گفتا مگوی با کس تا وقت آن در آید
- ۸ گفتم زمان عشرت دیدی که چون سر آمد گفتا بخوش حافظ کین غصه هم سر آید

بحر رمل مثنون مخبون محذوف

فاعلاتن فعلاتن فصلانن فصلان

244 - B

۱۸۲

۱	از سرکوی تو هر کو بملالت برود	۱	نرود کارش و آخر بضالات ^(۱) برود
۲	کاروانیکه بود بدرقه اش حفظ خدا	۲	بتجمل بنشیند بجلالت برود
۳	سالک از نور هدایت بدر راه بدوست	۳	که بجائی نرسد گر بضالات برود
۴	کام خود ^(۲) آخر عمر از می و مشوقه بگیر	۴	حیف اوقات که یکسر بیطالت برود
۵	ای دلیل دل کم گشته خدا را مددی	۵	که غریب از نبرد ره بدالات برود
۶	حکم مستوری و مستی همه برخاست	۶	کس ندانست که آخر بچه حالت برود
۷	حافظ از چشمه حکمت بکف آور جامی	۷	بو که از نقش ^(۳) دولت نقش بجهالت برود

بحر رمل مثنون مخبون اصلم

فاعلاتن فعلاتن فعلانن فعلان

190 - B

۱۸۳

۱	من وانکار شراب این چه حکایت باشد	۱	غالباً این تخمیرم حفل و کفایت باشد
۲	تا بغایت ره میخانه نمی دانستم	۲	و رنه مستوری ما تا بچه غایت باشد
۳	زاهد و عجب و نماز و من مستی و نیاز	۳	تا تو را خود زمین با که غایت باشد
۴	زاهد از راه برندی نبرد مندورست	۴	عشق کاریست که موقوف هدایت باشد
۵	من که شهبازه قوی زده ام باد و چنگ	۵	این زمان ^(۴) سر بره آرام چه حکایت باشد
۶	بند و پیر مقام که ز جهل برهاند	۶	پیر ما هر چه کند عین غایت ^(۵) باشد
۷	دوش ازین غصه ^(۶) مخمقم که در فیتی ^(۷) میگفت	۷	حافظ از مست بود جای شکایت باشد

بحر رمل مثنی مخبون محذوف

فاعلاتن فعلاتن فعلاتن

258 - B

۱۸۴

هرگز از یاد من آن سرو خرامان نرود	هرگز نقش تو از لوح دل و جان نرود	۱
بجفای فلک و غصه دوران نرود	از دماغ من سرگشته خیال دهند ^(۱)	۲
تا ابد سر نکشد وز سر پیمان نرود	در ازل بست دلم با سر زلفت پیوند	۳
برود این دل من و ز دل من آن نرود	هر چه جز بار غمت بر دل مسکین منست	۴
که اگر سر برود از دل و از جان نرود ^(۲)	آنچنان مهر تو در دل و جان جای گرفت	۵
درد دارد چکند کربی درمان نرود	گر رود از پی خوبان دل من معذورست	۶
دل بخوبان ندهد وز پی ایشان نرود	هر که خواهد که چو حافظ شود سرگردان	۷

بحر مجتث مثنی مقصور

مفاعلاتن مفاعلاتن مفاعلاتن

277 - B

۱۸۵

نوید فتح و بشارت بمهر و ماه رسید	بیا که رایت منصور پادشاه رسید	۱
کمال عدل بنریاد داد خواه رسیده	جمال بهت ز روی ظفر نقاب انداخت	۲
جهان بکام دل اکنون رسد که شاه رسیده	سمیر دور خوش اکنون کند ^(۳) که ماه آمد	۳
فوافل دل و دانش که مرد راه رسیده	ز قاطعان طریق این زمان بگونه این	۴
ز قعر چاه برآمد باوج ماه رسیده	عزیز مصر بر هم برادران عبور	۵
بگو بدو که هدیه دین پناه رسیده	کعبه است صوفی دجال فل ملحد ^(۴) شکل	۶
ز آتش دل دوزان و دود آه رسیده	حبا بگو که چها بر سرم درین غم عشق	۷
همان رسید گر آتش ببرک گاه رسیده	ز شوق روی تو شاهان بهین اسیر فراغ	۸
زورد نیم شب و درس صبحگاه رسید	مرو بخواب که حافظ یار گاه قبول	۹

بَحر هَز ج مَسَدَن اَخَرِب مَقْبُوض مَجْدُوف

مفعول مفاعان فِعُولَن

151 - B

۱۸۶

۱	بازا ر بتان شکست گیرد	یارم چو قدح بدست گیرد
۲	کو محتسبی که مست گیرد	هر کس که بدید چشم او گفت
۳	تایار مرا بشت گیرد	در بحر فَناده ام چو ماهی
۴	آیا بود آنکه دست گیرد ^[۱]	در پاش فَناده ام بزاری
۵	جامی ز می الست گیرد	خرَم دل آنکه همچو حافظ

بَحر مَنسَرَج مَثْمَن مَنحُور

مفعِلَن فاعِلات مفعِلَن فِع

159 - B

۱۸۷

۱	دست بکاری زَنَم که غصه بر آید	بر سر آتم که گر ز دست بر آید
۲	دیو چو بیرون رود فرشته در آید	خلوت ^(۲) دل نیست جای صحبت اَضداد
۳	نور ز خورشید جوی ^(۳) بو که بر آید	صحبت حَکام ظلمت شب یلد است
۴	چند نشینی که خواجه کی بدر آید	بر در ارباب بی مروت دنیا
۵	از نظر رهروی که در گذر آید	تَرَک گدائی مکن که گنج یابی
۶	تا که قبول افتد و که در نظر آید	صالح و طالح متاع خویش نمودند
۷	باغ شود سبز و شاخ گل ببر آید	بلبل عاشق تو عمر خواه که آخر
۸	هر که بیخانه رفت بیخبر آید	غفلت حافظ درین سرا چه عجب نیست

بَحر مَحْث مَثْمَن مَقْصُور

مفاعِلَن فَعْلان مفاعِلَن فَعْلان

256 - B

۱۸۸

- ۱ جهان برابروی عید از هلال و سه کشید هلال عید در ابروی یار باید دید

۱- تایار مرا بدست گیرد - B ۲ - منظر - B ۳ - خواه

۲ شکسته گشت چو پشت هلال قامت من	کمان ابروی یارم چو وسه باز کشید
۳ مگر نسیم خط ^[۱] صبح در چین بگذشت	که گل بیوی تو بر تن چو صبح جامه درید
۴ نبود چنگ و رباب و نید عود ^(۲) که بود	گل وجود من آغشته کلاب و نید
۵ بیا که با تو بگویم غم ملالت دل	چرا که بی تو ندارم مجال گفت و شنید
۶ بهای وصل تو گر جان بود خرید ارم	که جنس خوب مبصر بهر چه دید خرید
۷ چو ماه روی تو در شام زلف میدیدم	شبه بروی تو روشن چو روز میگردید
۸ باب رسید مرا جان و بر نیامد کام	بسر رسید امید و طلب بسر نرسید
۹ ز شوق روی تو حافظ نوشت حرفی چند	بخوان ز نظمش و در گوش کن چو مروارید

بحر جثت مثنوی محبون اصلم

مفاعلن فعلا تن مفاعلن فعلن

261 - B

۱۸۹

۱ ز هی خجسته زمانی که یار باز آید	بکام غمز دگان غمگسار باز آید
۲ به پیش خیل خیالش کشیدم ابلق چشم ^(۲)	بدان امید که آن شهسوار باز آید
۳ اگر نه در خم چوگان او رود سر من	ز سرنگویم و ^(۴) سر خود چه کار باز آید
۴ مقیم بر سر راهش نشسته ام چون گرد	بدان هوس که بدین رهگذر باز آید
۵ دلی که با سر زلفین او فراری داد	کمان مبر که بدان دل فرار باز آید
۶ چه جور ها که کشیدند بلبلان از دی	بیوی آنکه ذکر نو بهار باز آید
۷ ز لکش بند قضا هست امید آن حافظ	که همچو سرو بدستم نگار باز آید

بحر مضارع مثنوی آخر ب مکفول

مفعول فاعلاتن مفعول فاعلاتن

246 - B

۱۹۰

۱ دست از طلب ندارم تا مگم من بر آید	یا تن رعد بجایان یا جان زن بر آید
۲ بکشیای تربتم را بعد از وفات و بنکر	کر آتش درونم دود از کفن بر آید
۳ بنیای رخ که خلقی واله شوند و حیران	بکشیای لب که فریاد از مرد و زن بر آید

- جان بر لبست و حسرت دردل که از لبانش [۱]
 از حسرت دهانش آمد بستگ جانم
 خودکام تنگستان کی ز آن دهن بر آید
 گویند ذکر خبرش در خیل عشقاران
 هر جا که نام حافظ در انجمن بر آید* ۶

بجر مجتث^۴ مثنیٰ محذوف

مفاعلهن فعلا ن مفاعلهن فعلا ن

149 - B

۱۹۱

۱	و ر آشتی طلبم با سر عتاب رود	چو دست بر سر زلفش زنم بتاب رود
۲	زند بگوشه ابرو و در نقاب رود	چو ماه نوره بیچارگان نظاره ^(۳)
۳	و گر بروز شکایت ^(۴) کم بخواب رود	شب شراب خرازم کند بیداری
۴	بیفتد آنکه درین راه با شتاب رود	طریق عشق پر آشوب و فتنه است ای دل
۵	کسی ز سایه این ربا قتاب رود	گدائی در جانان بسلطنت مفروش
۶	بیاض کم نشود گر صد انتخاب رود	سواد نامه موی سیاه چون طی شد
۷	کلاه داریش اندر سر شراب رود	حجاب را چو فتد باد نخوت اندر سر
۸	خوشاکسی که درین راه بی حجاب رود	حجاب راه توئی حافظ از میان بر خیز

بجر رمل مثنیٰ مخبون اصلم

فاعلاتن فعلاتن فعلا ن فم لن

153 - B

۱۹۲

۱	عارفان راهم در شرب مدام اندازد	ساقی ار باده ازین دست بجام اندازد
۲	ای بسامرغ خرد را که بدام اندارد	ور چنین زیر خم زلف نهد دانه خال
۳	سرو دستار نداند که کدام اندازد	ای خوشادولت ^(۵) آن مست که در پای حریف
۴	پخته گر دد چونظر بر می خام اندازد	زاهد خام که انکار می و جام کند ^(۶)
۵	دل چون آینه در زنگ ظلام اندازد	روز در کسب هنر کوش که می خوردن روز

۱ - از دهانش - B ۲ - نظارگان بیچاره - B ۳ - حکایت - B ۴ - حالت - H ۵ - زاهد خام طمع بر سر انکار بماند - R

* - بعد ازین غزل در نسخه اصل سه غزل (نهمه ۱۲۲ و ۱۲۰ و ۱۲۷ از متنی حاضر) راهم با بعضی اختلافات جزئی ثبت کرده برای احترام از تکرار حذف شد

۶	آزمان وقت می صبح فروغت که شب	کرد خرگاه افق پرده شام اندازد
۷	باده با محتسب شهر ننوشي زنهار	بخورد باده ات و سنگ بجام اندازد
۸	حافظا سرز که گوشه خورشید برآر	بخفت ار قرعه بدان ماه تمام اندازد

بحر زمل مثنی مخبیون محذوف

فاعلاتن فعلاتن فعلاتن فعلن

175 - B

۱۹۳

۱	تا زمیخانه دمی نام و نشان خواهد بود	سر ما خاک ره پیرمغان خواهد بود
۲	حلقه پیرمغان از ازل در گوش است	برهمانیم که بودیم ^(۱) و همان خواهد بود
۳	بر سرتربت ما چون گدري همت خواه	که زیارتگر رندان جهان خواهد بود
۴	بروای زاهد خود بین که ز چشم من و تو	را زاین پرده نهانست و نهان خواهد بود
۵	ترك عاشق کش من است برون رفت امروز	تا دگر خون که از دیده روان خواهد بود
۶	چشم ^(۲) آندم که ز شوق تو نهد سر بلعد	تا دم صبح قیامت نگران خواهد بود
۷	بخت حافظ گرازی نگونه مدد خواهد کرد	زلف معشوقه بدست دگران خواهد بود

بحر زمل مثنی مخبیون محذوف

فاعلاتن فعلاتن فعلاتن فعان

260 . B

۱۹۴

۱	دوش می آمد و رخساره برافروخته بود	تا کجا باز دل غزده سوخته بود
۲	رسم عاشق کشی و شیوه شهر آشوبی	جامه بود که بر قامت او دوخته بود
۳	جان عشاق سپندر خ خود میدانست	و آتش چهره بدین کار برافروخته بود
۴	کرچه میگفت که زارت بکشم میدیدم	که نهانش نظری بر من دلسوخته بود
۵	کهر زلفش ره دین میزد و آن سنگین دل	در ریش ^(۳) شملی از چهره برافروخته بود
۶	دل بسی خون بکف آورد ولی دیده بریخت	الله الله که تلف کرد و که اندوخته بود
۷	یار مفروش بدینا که بسی سود نکرد	آنکه یوسف بزر نا سره بفروخته بود

گفت خوش گفت برو خرقه بسوزان حافظ با رب این قلب شناسی ز که آموخته بود ۸

بَحر هَزَج مُنَمَن سَالِم

مفاعیلن مفاعیلن مفاعیلن مفاعیلن

276 - B

۱۹۵

۱ بدست مرحمت یارم در آمید واران زد	سحر چون خسرو خاور علم بر کوهساران زد
۲ بر آمد خنده خوش بر غرور (۱) کامکناران زد	چو پیش صبح روشن شد که حال مهرگردون چیست
۳ کره بگشود از ابرو و (۲) بر دلهای یاران زد	نگارم دوش دزد مجلس بزم رقص چون بر خاست
۴ که چشم باده بیدایش صلا برهوشیاران زد	من از رنگ صلاح (۳) آندم بخون دل بشستم دست
۵ کر (۴) اول چون برون آمد ره شب زنده داران زد	کدام آهن دلش آموخت این آئین عتاری
۶ خداوند نگهدارش که بر قلب سواران زد	خیال شهسواری یغت و شد نا که دل مسکین
۷ چون نقش دست داد اول رقم بر جان نیاران زد	در آب و رنگ رخسارش چه جان دادیم و خون خوریم
۸ زره موئی که مژگانش ره خنجر کناران زد	منش با خرقه پشمین کجا اندر کمند آرم
۹ بده کام دل حافظ که فال (۶) بغیاران زد	نظر بر قرعه توفیق و یمن دولت (۵) شاهست

بَحر رمل منمن مخبون مقصور

فاعلاتن فاعلاتن فاعلاتن فاعلاتن

186 - B

۱۹۶

۱ عشق پیدا شد و آتش بهمه عالم زد	در ازل پرتو حسنت ز تجلی دم زد
۲ عین (۸) آتش شد از بن غیرت و بر آدم زد	جلوه کرد رخت (۷) ایدد ملک عشق نداشت
۳ برق غیرت بدرخشید جهان بر هم زد	عقل میخواست کُران (۹) شعله چراغ افروزد
۴ دست غیب آمد و بر سینه نامحرم زد	مدعی خواست که آید بتماشا که راز
۵ دل غمدیده ما بود که هم بر غم زد	دیگران قرعه قسمت همه بر عیش زدند
۶ دست در حلقه آن زلف خم اندر خم زد	جان علوی هوس چاه ز نخدان تو داشت

۱ - بر امید. مج ۲ - ا. کیسو. - مج. ح ۲ - قدح - ح ۴ - که - ح ۵ - حضرت - ح ۶ - کام - مج ۷ - رخس

ح ۸ - برق - ح ۹ - کترین - ح

۷ حافظ آرزو طرب نامه عشق تو نوشت که قلم بر سرا سباب دل خرم زد

بجر مضارع مثنیٰ اُخرب مسبغ

مفعول فاعلاتن مفعول فاعلیان

224 - B

۱۹۷

۱	راهی بزن که آمی بر ساز آن توان زد	شعری بخوان که با او ^(۱) رطل گران توان زد
۲	بر آستان جانان گر سر توان نهادن	کلبانک سر بلندی بر آستان توان زد
۳	قد خیده ما سهلت نماید اما	بر چشم دشمنان تیر از این کمان توان زد
۴	در خانه نکنجد اسرار عشق بازی	جام می مغانه هم با مغان توان زد
۵	درویش را نباشد برك ^(۲) سرای سلطان	مائیمو کهنه دلفی کآتش دران توان زد
۶	اهل نظر دو عالم در یک نظر بیازند	عشقست و داد اول بر نقد جان توان زد
۷	گر دولت وصال خواهد دري کشودن	سرها بدین تخیل بر آستان توان زد
۸	عشق و شباب ^(۳) ورنند ی مجموعه مرادست	چون جمع شد معانی گوی بیان توان زد
۹	شدر هزن سلامت زلف تووین عجب نیست	گر راهزن تو باشی صدکاروان توان زد
۱۰	حافظ بحق قرآن گز شید زرق باز آي	باشد که کوی عیسی ^(۴) در این جهان توان زد

بجر هزج مثنیٰ مقصور

مفاعیلن مفاعیلن مفاعیلن

142 - B

۱۹۸

۱	دمی باغم بسر بردن جهان یکسر نمی ارزد	بمی بفروش دلق ما گرین بهتر نمی ارزد
۲	بکوی می فروشانش بجا می بر نمیگیرند	زهی سجاده تقوی که یک ساغر نمی ارزد
۳	رقیم سر زنشها کرد کز این باب رخ بر تاب	چه افتاد این سرما را که خاک در نمی ارزد
۴	شکوه و تاج سلطانی که بیم جان درود رجست	کلاهی دلکش است اما بترك سرنمی ارزد
۵	چه ^(۵) آسان مینمود اول غم در یابوی سود ^(۶)	غلط کردم که این طوفان بصد گهر نمی ارزد
۶	ترا آن به که روی خود ز مشتاقان بیوشانی	که شادی جهان گیری غم لشکر نمی ارزد

چو حافظ در قناعت کوش و ز دنیای دوز بگذرد که یک جو منت دوزان دوز صدمن زرینی ارزد ۷

بَحرٌ مُجْتَحِثٌ مُثْمِنٌ مَخْبُونٌ اَصْلَمُ مَسْبِغٌ

مفاعِلن فعلا تَن مفاعِلن فعلا تَن

121 - B

۱۹۹

۱	بنفشه در قدم او نهاد سر بسجود	کنون که در چمن آمد گل از عدم بوجود
۲	بیوس غنیم ساقی بنفشه نی و عود	بنوش جام صبوحی بناله دف و چنگ
۳	که همچو روز (۱) بقا هفته بود معدود	بدور گل منشین بی شراب و شاهد و چنگ
۴	زمین باختر میمون و طالع مسعود	شد از خروج (۲) ریاحین چو آسمان روشن
۵	شراب نوش و رها کن حدیث عادوئو د	ز دست شاهد نازک عذار عیسی دم
۶	ولی چه سود که در وی نه ممکن است خلود	جهان چو خلد برین شد بدور سوسن و گل
۷	سحر که مرغ در آید بنفشه داود	چو گل سوار شود بر هوا (۳) سلیمان وار
۸	کیونکه لاله بر افروخت آتش نمرود	بیاغ تازه کن آئین دین زردشتی
۹	وزیر ملک سلیمان عماد دین محمود	بخواه جام صبوحی (۴) بیاد اصف عهد (۵)
۱۰	بفضل و رحمت جبار (۶) بود و خواهد بود	یار باده که حافظ مدامش استظهار

بَحرٌ مُضَارِعٌ مُثْمِنٌ اَخْرَبٌ مَكْفُوفٌ مَحْذُوفٌ

مفعول فاعلا ت مفاعیل فاعلا تَن

148 - B

۲۰۰

۱	بر روی ما ز دیده چگونیم (۷) چها رود	از دیده خون دل همه بر روی مارود
۲	بر باد اگر رود دل ما زان هوا رود	ما در درون سینه هوایی نهفته ایم
۳	گر ماه مهر پرور من در قبا رود	خورشید خاوری کند از رشک جابه چاک
۴	بر روی ما رواست اگر آشنا رود	بر خاک راه یار نهادیم روی خویش
۵	گر خود (۹) دلش ز سنگ بود هم زجا رود	سیلست آب دیده و هر کس که (۸) بگذرد
۶	زان (۱۰) رهگذر که بر سر کویش چرا رود	ما را بآب دیده شب و روز ما چراست

۱- دوز-ح- B- مج ۲- بروج- B- شود ز برج- مج- چراغ-ح ۲- در چمن- مج ۴- لبالب- B- ۵- دهر
B- ح ۶- غفار- B- ۷- لبینی- B- ۸- بر هر که- B- ح ۹- گرچه- B- ۱۰- زین- ح

۷ حافظ بکوی میکده دایم بصدق دل چون صوفیان صومه دار از صفا رود^(۱)

بجر محبت^۲ مثنی مَقْصُور

مفاعِلن فاعِلاتن مفاعِلن فاعِلن

183 - B

۲۰۱

خوشا دلی که مدام از بی نظر نرود	۱	بهرد رش که بخوانند بیخبر نرود
طعم در آن لب شیرین نکردنم اولی	۲	ولی چگونه مکس از بی شکر نرود
دلا مباح چنین هرزه گردد و هر جانی	۳	که هیچ کار زیشت بدین هنر نرود
مکن بچشم حقارت نگاه در من مست ^(۲)	۴	که آبروی شریعت بدین قدر نرود
من گدا هوس سرو قامنی دارم	۵	که دست در گرش جز بسیم وزر نرود
تو کز مکارم اخلاق عالمی دگری	۶	وفای عهد من از خاطرت بدر نرود
زمن چو باد صبا بوی خود در بغ مدار	۷	چرا که بی سر زلف توام بسر نرود
سیاه نامه تر از خود کسی نمی بینم	۸	چگونه چون قلم دود دل بسر نرود
بقاج هدم از ره میر که باز سفید	۹	چو پادشاه بی ^۳ هر صید مختصر نرود
یار باد و اول بدست حافظ ده	۱۰	بشرط آنکه ز مجلس سخن بدر نرود

بجر مضارع^۴ مثنی مَكْفُوف محذوف

مفعول فاعلات مفاعیل فاعِلن

158 - B

۲۰۲

ما فی حدیث سرو و گل و لاله میرود	۱	وین بحث با ثلاثه غساله میرود
می ده که نو عروس چمن حد حسن یافت	۲	کار این زمان ز صنعت دلا ^۵ میرود
شکر شکن شوند همه طوطیان هند	۳	زین قد فارسی که به بشگاه میرود
طی مکان بین و زمان در سلوک شعر	۴	کاین طفل یکشنبه صد ^(۴) ساله میرود
آن چشم آهوانه ^(۵) عابد فریب بین	۵	کش کار وان سحر ز دنباله میرود

۱ - چون صوفیان صفا دارا الصفارود - ح ۲ - پیوش دامن عفو یزلت من - ح ۳ - ز کبر در پی - B
 ز ناز در پی - معج - ز کبر در پی هر مرغ - ح ۴ - يك - B - ح ۵ - جادوانه - B - ح

- ۶ مگاره میشیند و محتاله میرود از ره مرو بعشوه دنی که این عجز
۷ وز زاله باده در قدح لاله میرود باد بهار میوزد از گلستان شاه
۸ غافل مشو که کارتو از ناله میرود حافظ ز شوق مجلس سلطان غیاث‌الدین

بحر رمل مثنی مخبون محذوف اصلم

فاعلاتن فعلاتن فعلاتن فعلاتن

240 - B

۲۰۳

- ۱ عمر بکد شته بیرانه سرم باز آید اگر آن طایر قدسی زدرم باز آید
۲ برق دولت که برفت از نظرم باز آید دارم امید برین اشک چو باران که دگر
۳ از خدا میطلبم تا (۱) بسرم باز آید آنکه تاج سر من خاک کف پایش بود
۴ شخصم ارباز نیاید خبرم باز آید خواهم اندر عقبش رفت بیاران عزیز
۵ گوهر جان بچه کار دگرم باز آید کر تثار قدم یار گرامی نکنم
۶ کر بینم که مه نو سفرم باز آید کوس نو دولتی از بام سعادت بزم (۲)
۷ ور نه کر بشنود آه سحرم باز آید مانعش غلغل چنگست و شکر خواب صبح
۸ همتی تا سلامت ز درم باز آید آرزومند رخ شاه چو ماهم حافظ

بحر معجث مثنی مخبون اصلم

مفاعان فعلاتن مفاعان فعلاتن

207 - B

۲۰۴

- ۱ وظیفه کر برسد مصرفش گلت و نیید رسید مزده که آمد بهار و سبزه دمید
۲ فغان فغان بیلبل نقاب گل که کشید صغیر مرغ بر آمد بط شراب کجاست
۳ هر آنکه سبب ز نغدان شاهی نگزید ز میوهایی بهشتی چه فوق دربابه
۴ براحتی نرسید آنکه زحمتی نکشید مکن ز غصه شکایت که در طریق ادب [۲]
۵ که کرد عارض بستان خط بنفشه دمید ز روی ساقی مهوش کلی بچین امروز
۶ که با کسی دگر نیست برکت گفت و شنید چنان کر شمه ساقی دلم ز دست بیرد

۱- بادشاهی بکنم گر - B ۲- سموات زمزم - ج ۲- طلب - B

- ۷ من این مرقع رنگین چو گل بخواهم سوخت که پیر باده فروشش بجرعه نخرید
 ۸ بهار میکند داد کسترا در یاب که رفت موسم و حافظ هنوز می نچشید

بجره مضارع مثنیٰ اخرب مکفوف محذوف

مفعول فاعلات مفاعیل فاعلن

215 - B

۲۰۵

۱	بوی خوش تو هر که ز باد صبا شنید	از یار آشنا سخن آشنا شنید
۲	ای شاه حسن چشم بحال کدا فکن	کاین گوش بس حکایت شاه و گدا شنید
۳	خوش میکنم پیاده مشکین مشام جان	کز دلق پوش صومعه بوی ربا شنید
۴	سر خدا که عارف سالک بکس نگفت	در حیرتم که باده فروش از کجا شنید
۵	یارب کجاست محرم رازی که يك زمان	دل شرح آن دهد که چه گفت و چرا شنید
۶	اینش سزا نبود دل حقگذار من	کز غمگسار خود سخن نا سزا شنید
۷	محروم اگر شدم ز سر کوی اوچه شد	از گلشن زمانه که بوی وفا شنید
۸	ساقی یا که عشق صدا میکند بلند	که آنکس که گفت قصه ماهم زما شنید
۹	ما باده زیر خرقه نه امروز میخوریم	صد بار پیر میکند این ما چرا شنید
۱۰	ما می بیانگ چنگ نه امروز می کشیم	بس دور شد که گنبد چرخ این صدا شنید
۱۱	بند حکیم محض صوابست و عین خیر	فرخنده آن کسی که بسم رضا شنید
۱۲	حافظ وظیفه تو دعا گفتنت و بس	در بند آن مباحث که نشنید یا شنید

بجره رمل مثنیٰ مقصور

فاعلاتن فاعلاتن فاعلاتن فاعلن

236 - B

۲۰۶

۱	ابر آذاری بر آمد باد نوروزی وزید	وجه می می خواهم و مطرب که میگوید رسید
۲	شاهدان در جلوه و من شرمسار کیسه ام	بار عشق و مفلسی صعب است و میباید کشید ^(۱)
۳	فقط جودست آبروی خود نیباید فروخت	باده و گل از بهای خرقه میباید خرید

۱- ای فلک این شرمساری تا بکی خواهم کشید - B

- گوئیا^(۱) خواهد گشود از دولت م کار ی که دوش
 من همی کردم دعا و صبح صادق مید مید
 با لبی^۲ و صد هزاران خنده آمد کل بیاغ
 از کریمی گوئیا در گوشه بونی شنید
 دامنی کر چاک شد در عالم رندی چه باک
 جامه در نیکنامی نیز میباید درید
 این^(۳) لطایف کر لب لعل تو من گفتم که گفت
 وین^(۴) آقا اول کر سر زلف تو من دیدم که دید
 عدل سلطان کر نیرسد حال مظلومان عشق
 گوشه گیران را ز آسایش طمع باید برید
 تیر عاشق کش ندانم بر دل حافظ که زد
 اینقدر دانه که از شعر ترش خون میچکبد
 اینقدر دانه که از شعر ترش خون میچکبد

بحر محبت مثنی مقصور

مفاعیلن فعلاتن مفاعیلن فعلا ن

231 - B

۲۰۷

- معاشران کره از زلف یار باز کید
 شمی خوشست بدین قصه اش^(۴) دراز کید
 حضور خلوت^(۵) انس است و دوستان جمعند
 وان یکاد بخوانید و در فراز کید
 رباب و چنگ بیانگ بلند میگویند
 که گوش و هوش بیغام اهل راز کید
 بجان دوست که غم پرده بر شما ندرد
 کر اعتماد بر الطاف کار ساز کید
 میان عاشق و معشوق فرق بسیارست
 چو یار ناز نماید شما نیاز کید
 بخت موعظه پیر صحبت^(۶) این حرفست
 که از مصاحب ناجنس احتراز کید
 هر آنکسی که در این حلقه نیست زنده بعشق
 برو نمرده^(۷) بفتوای من نماز کید
 و کر طلب کند انعامی از شما حافظ
 حوالش بلب یار دلنواز کید
 حوالش بلب یار دلنواز کید

بحر محبت مثنی مقصور

مفاعیلن فعلا ن مفاعیلن فعلا ن

205 - B

۲۰۸

- معاشران زحریف شبانه یاد آرید
 حقوق بندگی غلصانه یاد آرید
 بوقت سر خوشی از آه و ناله عاشق
 بصوت و نغمه چنگ و چغانه یاد آرید
 چو لطف^(۸) باده کند جلوه در رخ ساقی
 ز عاشقان بسرود و ترانه یاد آرید

۱- غالباً B-۲- آن- B-۳- و آن- B-۴- و صله اش- B-۵- مجلسی- B-۶- مجلسی- B-۷- چم مرده
 ۸- چم عکس- B

- ۴ چو درمیان مراد آورید دست امید زعهد صحبت ما در میانه یاد آرید
 ۵ سمند دولت اگر چند سر کشیده رود^(۱) زهرهان بسر تا زیانه یاد آرید
 ۶ نمی خورید زمانی غم وفا داران ز یوفائی دور زمانه یاد آرید
 ۷ بوجه مرحمت ای ساکنان صدر جلال ز روی حافظ و این آستانه یاد آرید

بحر مجتث^۱ مثنیٰ مقصور

مفاعلن فعلا تن مفاعلن فعلا تن

169 - B

۲۰۹

- ۱ اگر روم ز پیش فتنه ها بر انگیزد و راز طلب بنشینم بکینه بر خیزد
 ۲ و گر برهگذری یکدم از وفا داری چو گرد دریش اقم چو باد بگر یزد
 ۳ و گر کنم طلب^(۲) نیم بوسه صد افسوس ز حقه دهنش چون شکر فرو ر یزد
 ۴ من آن فریب که در ترکس تو می بینم بس آبروی که با خاک ره بر آمیزد
 ۵ فراز و شب یابان عشق دام بلاست بکاست شیر دلی کر بلا نیر هیزد
 ۶ تو عمر خواه صبوری که چرخ شبنم باز هزار بازی از این طرفه تر برانگیزد
 ۷ بر آستانه تسلیم سربنه حافظ که گر ستیزه کنی روزگار بستیزد

بحر مجتث^۱ مثنیٰ مقصور

مفاعلن فعلا تن مفاعلن فعلا تن

196 - B

۲۱۰

- ۱ چو آفتاب می از مشرق پیاله بر آید ز باغ عارض ساقی هزار لاله بر آید
 ۲ نسیم در سر گل بشکند کلالة سنبل چو از میان چمن بوی آن کلالة بر آید
 ۳ حکایت^(۳) شب هجران نه آن حکایت حالیت که شمه ز بیانش بصد رساله بر آید
 ۴ ز گرد خوان نگون فلک طمع نتوان داشت^(۴) که بی ملامت صد قصه يك نواله بر آید
 ۵ بسمی خود نتوان برد گوهر مقصود خیال با شد کاین کار بی حواله بر آید
 ۶ گرت چو نوح نبی صبر هست در غم طوفان بلا بگردد کام هزار ساله بر آید

۱- بی کشت ولی - ۲ B - طمع - ۳ B - شکایت - ۴ H - ممکن ایدل - B

نسیم زلف [۱] نو چون بگذرد بترت حافظ ز خاک کالبدش صد هزار لاله [۲] بر آید ۷

بجر مجتث مثنیٰ مقصور

مفاعیلن فعلا تن مفاعیلن فعلا تن

181 - B

۲۱۱

۱	فنان که بخت من از خواب در نمی آید	نفس بر آمد و کار از تو بر نمی آید
۲	که آب زندگیم در نظر نمی آید	صبا بچشم من انداخت خاکی از کویش
۳	درخت کام مرادم بیر نمی آید	قد بلند ترا تا بیر نمیگیرم
۴	بهیچ وجه دگر کار بر نمی آید	مگر بروی دلارای یار ما ورنی
۵	وزان غریب بلا کش خبر نمی آید	مقیم زلف توشد دل که خوش سوادید دید
۶	ولی چه سود یکی کار گر نمی آید	زشت صدق کشادم هزار تیر دعا
۷	ولی بیخت من امشب سحر نمی آید	بسم حکایت دل هست با نسیم سحر
۸	بلای زلف سیاهت بسر نمی آید	درین خیال بسر شد زمان عمر و هنوز
۹	کنون ز حلقه زلفت بدر نمی آید	ز بس که شد دل حافظ رمیده از همه کس

بجر مجتث مثنیٰ مخبون اصلم

مفاعیلن فعلا تن مفاعیلن فعلا تن

243 - B

۲۱۲

۱	که بوی خیر ز زهد و ریا نمی آید	اگر پیاده مشکین کشد دلم شاید
۲	من آن کنم که خداوند گار فرما ید	جهانیان همه گر منع من کنند از عشق
۳	که ببخشد و بر عاشقان ببخشا ید	طمع ز فیض کرامت مبر که خلق کریم
۴	که حلقه ز سر زلف یار بگشا ید	مقیم حلقه ذکرست دل بدان امید
۵	چه حاجتست که مشاطه ات یار ا ید	ترا که حسن خداداده هست و حجله بخت
۶	کنون بجزد دل خوش هیچ در نمی آید	چمن خوشست و هوادلکش است و می بفش
۷	که این مخدّره در عقد کس نمی آید	جیلّه ایست عروس جهان ولی هشدان
۸	بیک شکر ز تو دلخسته ییاسا ید	بلا به گفتش ای ماهر چه باشد اگر

۹ بخنده گفت که حافظ خدا را میسند که بوسه تو رخ ماه را ییالا بد

بحر معجث مثنی مقصور

مفاعلن فعلاّنن مفاعلن فعلاّن

211 - B

۲۱۳

۱ نه هر که چهره بر افروخت دلبری داند	نه هر که آینه سازد سکندری داند
۲ نه هر که طرف کله کج نهاد وتند نشست	کلاه داری و آئین سروری داند
۳ تو بندگی چو گدایان بشرط مزد مکن	که دوست خود روش بنده پروری داند
۴ غلام هست آن رند عافیت سوزم	که در گدا صفتی کیمیا گری داند
۵ وفا وعهد نکو باشد از پیاموژی	وگر نه هر که تو بینی ستمگری داند
۶ بیا ختم دل دیوانه و ندانستم	که آدمی بجه شیهه پری داند
۷ هزار نکته باریکتر ز مو اینجاست	نه هر که سر بتراشد قلندری داند
۸ مدار نقطه بینش ز خال تست مرا	که قدر گوهر یکدانه جوهری ^(۱) داند
۹ مقد وجهه هر آنکس که شاه خوبان شد	جهان بگیرد اگر داد گستری داند
۱۰ ز شعر دلکش حافظ کسی بود آگاه	که لطف طبیب و سخن گفتن دری داند

بحر رمل مثنی مخبون محذوف اصام

فاعلاتن فعلاّنن فعلاّنن فعلاّن

255 - B

۲۱۴

۱ نیست در شهرنگاری که دل ما ببرد	بختم از یار شود رختم از اینجا ببرد
۲ کو حریفی کش ^[۲] سرمست که بیش کرمش	عاشق سوخته دل نام نمنا ببرد
۳ باغبانا ز خزان بیخبرت می بینم	آه از آنروز که باد گل رعنا ببرد
۴ رهن دهر نطفست مشو ایمن از و	اگر امروز نبردست که فردا ببرد
۵ در خیال این همه لعبت بهوس میبازم	بو که صاحب نظری نام تماشا ببرد
۶ علم و فضلی که بچل سال دلم جمع آورد	ترسم آن ترکس مستانه بیغما ببرد

- بانگ گاو ی چه صدا باز دهد عشق نحر^[۱] سامری کیست کدست از ید بیضا ببرد ۷
 جام مینائی می سد ره تنگ دلیست منه از دست که سبیل غمت از جا ببرد ۸
 راه عشق ارچه کین گاه کماندارانست هر که دانسته رود صرفه ز اعدا ببرد ۹
 حافظ ارجان طلبد غمزه مستانه یار خانه از غیر بپرداز بهل تا ببرد ۱۰

بحر مجتث مثنی مقصور

مفاعیلن فعلاتن مفاعیلن فعلا

201 - B

۲۱۵

- اگر نه باده غم دل ز یاد ما ببرد نهیب حادثه بنیاد ما ز جا ببرد ۱
 اگر نه عقل بمستی فرو کشد لنگر چگونه کشتی ازین ورطه بلا ببرد ۲
 فغان که از همه کس غائبانه باخت فلک که کس نبود که دستی ازین دغا ببرد ۳
 گذار بر ظلماتست خضر راهی کو مباد کاتش محرومی آب ما ببرد ۴
 دل ضعیفم از آن میکشد بطرف چمن که جان زمرگ بیماری صبا ببرد ۵
 طیب عشق منم باده ده که این معجون فراغت آرد و اندیشه خطا ببرد ۶
 بسوخت حافظ و کس حال او بیارنگفت مگر نسیم پیامی خدا را ببرد* ۷

بحر رمل مثنی مقصور

فاعلاتن فعلاتن فاعلان

200 - B

۲۱۶

- در ازل هر کو بیض دولت ارزانی بود تا ابد جام مرادش همدم جانی بود ۱
 من همان ساعت که از می خواستم شد توبه کار گفتم این شاخ اردهد باری پشیمانی بود ۲
 خود گرفتم کافکنم سجاده چون سوسن بدوش همچو گل بر خرقه رنگ می مسلمانی بود ۳
 بی چراغ جام در خلوت نمی یارم نشست زانکه کنج اهل دل باید که نورانی بود ۴
 همت عالی طلب جام مرصع گو مباش رند را آب غلب یا قوت رمانی بود ۵
 کرچه بی سامان نماید کار ما سهلش مبین کاندیرین کشور کدائی رشک سلطانی بود ۶

۱- سحر با معجزه پهلوی نزد ایمن هاشم - B * در اینجا غزل نمرة ۱۶۹ در اصل نسخه تکرار شده است
 محض احتراز از تکرار حذف شد

- ۷ نیکنامی خواهی ای دل با بدان صحبت مدار خود^(۱) پسندی جان من برهان نادانی بود
 ۸ مجلس انس و بهار و بحث شعر^(۲) اندر میان نستند جام می از جانان گران جانی بود
 ۹ دی عزیزی گفت حافظ میخورد پنهان شراب ای عزیز من نه عیب آن به که پنهانی بود

بحر مضارع مثنیٰ اخرب مکفوف محذوف

مفعول فاعلات مفاعیل فاعلن

191 - B

۲۱۷

- ۱ ترسم که اشک در غم ما پرده در شود وین راز سر بمهر بهالم سرر شود
 ۲ گویند سنگ لعل شود در مقام صبر آری شود ولیک بخون جگر شود
 ۳ خواهم شدن بمیکده گریان و داد خواه کرد دست غم خلاص من آنجا مگر شود
 ۴ از هر کرانه تیر دعا کرده امر وان باشد که آن میانه یکی کارگر شود
 ۵ ایجان حدیث ما بر دلد از باز کو لیکن چنان مگو که صبارا خبر شود
 ۶ از کیمای مهر تو زر گشت روی من آری یمن لطف شما خاک زر شود
 ۷ در تنگنای حیرتم از نفخوت رقیب یارب مباد آنکه گدامتبر شود
 ۸ بس نکته غیر حسن بیاید که تا کسی مقبول طبع مردم صاحب نظر شود
 ۹ این سرکشی که در سرسربلند تست سرها بر آستانه او خاک در شود^[۳]
 ۱۰ حافظ چو نافه سر زلفش بدست تست دم درکش ارنه باد صبارا خبر شود

بحر رمل مثنیٰ مخبون مجذوف

فاعلاتن فعلاتن فعلاتن فعلن

233 - B

۲۱۸

- ۱ گر من از باغ تو یک میوه بچینم چه شود پیش یایی بچراغ تو بینم چه شود
 ۲ یارب اندر کف سایه آن سرو بلند گر من سوخته یکدم بنشینم چه شود
 ۳ آخر ای خاتم جمشید همایون آثار گرفته عکس تو بر عکس^(۴) نگینم چه شود
 ۴ واعظ^(۵) شهر چو مهر ملک و شهنه گزید من اگر مهر نکاری بگزینم چه شود

- عقلم از خانه بدر رفت و گرمی اینست
 دیدم از پیش که در خانه دیدم چه شود ۵
 صرف شد عمر گر انایه بمشوقه و می
 تا از آتم چه ببیش آید و اینم چه شود ۶
 خواجه دانست که من عاشقم و هیچ نکفت
 حافظ ار نیز بداند که چنینم چه شود ۷

بحر رمل مثنوی مخبون محذوف

فاعلاتن فعلاتن فعلاتن فعلاتن

216 - B

۲۱۹

- خستگانرا چه طلب باشد و قوت نبود
 کر تو بیاد^(۱) کنی شرط مهرت نبود ۱
 ماجفا از توندیدیم و تو خود نپسندی
 آنچه در مذهب از باب^(۲) طریقت نبود ۲
 خیره آن دیده که آتش نبرد گریه^(۳) عشق
 تیره آن دل که در و شمع محبت^(۴) نبود ۳
 دولت از سرغ همایون طلب و سایه او
 زانکه با زاغ زغن شهر دولت نبود ۴
 گر مدد خواستم از پیر مفان عیب مکن^(۵)
 شیخ^(۶) اما گفت که در صومعه همت نبود ۵
 چون طهارت نبود کعبه و بتخانه یکیست
 نبود خیر در آن خانه که عصمت نبود ۶
 حافظا علم و ادب ورز که در مجلس شاه
 هر که را نیست ادب لایق صحبت نبود ۷

بحر هزج مثنوی سالم

مفاعیلن مفاعیلن مفاعیلن مفاعیلن

185 - B

۲۲۰

- مرا مهر سیه چشمان ز سر بیرون نخواهد شد
 قضای آسمانست این و دیگر کون نخواهد شد ۱
 رقیب آزارها فرمود جای آشتی نگذاشت
 مگر آه سحر خیزان سوی گردون نخواهد شد ۲
 مرا روز ازل کاری بجز رندی فرمود ند
 هر آن قسمت که آنجا رفت از آن افزون نخواهد شد ۳
 خدا را محتسب مارا بفریاد دف و نی بخش
 که ساز شرع ازین افسانه بی قانون نخواهد شد ۴
 مجال من همین باشد که پنهان عشق او ورزم
 کنار و بوس و آغوش چگویم چون نخواهد شد ۵
 شراب لعل و جای امن و بار مهربان ساقی
 دلا کی به شود کارت اگر اکنون نخواهد شد ۶
 مشوی ای دیده نقش غم ز لوح سینۀ حافظ
 که زخم نیغ دلدارست و رنگ خون نخواهد شد ۷

۱- افسوس - ۲- پیران - ۳- آتش - ۴- نور مودت - ۵- B - ۶- گرمی از میکرده همت طلب عیب مکن B
 ۱- پیر - B

بجر مجتث مثنی مقصور

مفاعِلن فعلاَنن مفاعِلن فعِلن

184 - B

۲۲۱

۱	کداخت جان که شود کار دل تمام نشد	بسوختم و درین آرزوی خام و نشد
۲	بلا به گفت شبی میر مجلس تو شوم	شدم بر غبت خویش کین غلام و نشد
۳	پیام داد که خواهم نشست با رندان	بشد برندی و دردی کشیم نام و نشد
۴	رواست در بر اگر می طپد کبوتر دل	که دیده در ره خود تاب و بیج دام و نشد
۵	بدان هوس که بمستی بیوسم آن لب لعل	چه خون که در دلم افتاد و همچو جام و نشد
۶	بکوی عشق منه پی دلیل راه قدم	که من بخویش نمودم صد اهتمام و نشد
۷	فغان که در طلب گنج ناله مقصود	شدم خراب جهانی زغم تمام و نشد
۸	در یغ و درد که در جستجوی گنج ^(۱) حضور	بسی شدم بگدائی بر کرام و نشد
۹	هزار حیل بر انگیخت حافظ از سر فکر	در آن هوس که شود آن نگار رام و نشد

بجر رمل مثنی مخبون محذوف

فاعلاَنن فعلاَنن فعلاَنن فعِلن

192 - B

۲۲۲

۱	روز هجران و شب فرقت یار آخر شد	زدم این فال و گذشت اختر و کار آخر شد
۲	آن همه ناز و تنم که خزان میفرمود	عاقبت در قدم باد بهار آخر شد
۳	شکر ایزد که باقبال کله گوشه گل	نخوت باد دی و شوکت خار آخر شد
۴	صبح امید که شد معتکف پرده غیب	گو برون آی که کارش نار آخر شد
۵	آن پریشانی شبهای دراز و غم دل	همه در سایه کبوی نگار آخر شد
۶	باورم نیست ز بد عهدی ایام هنوز	قصه غصه که در دولت یار آخر شد ^(۲)
۷	ساقیا لطف نمودی قدحت یر می باد	که بتدبیر تو نشویش خار آخر شد
۸	در شمار ارچه نیاورد کسی حافظ را	شکرگان محنت بیحد و شمار آخر شد

بَحر زمل مُثمن مخبُون محذوف

فاعلاتن فعلاتن فعلاتن فعلن

213 - B

۲۲۳

۱	عالم پیر دگر باره جوان خواهد شد	نفس باد صبا مشک فشان خواهد شد
۲	چشم نرکس بشقایق نگران خواهد شد	ارغوان جام عقیقی بسمن خواهد داد
۳	تا سرایرده گل نمره زنان خواهد شد	این تطاول که کشید از غم هجران بلبل
۴	مجلس وعظ درازست و زمان خواهد شد	گر ز مسجد بخرابات شدم خرده مگیر
۵	مایه نقد بقا را که ضمان خواهد شد	ایدل ارعشت امروز بفردا فکنی
۶	از نظر تا شب عید رمضان خواهد شد	ماه شعبان منه از دست قدح کاین خورشید
۷	که بیاغ آمد ازین راه و از آن خواهد شد	گل عزیز ست غنیمت شمردش صحبت
۸	چند کوهی که چنین رفت و چنان خواهد شد	مطار با مجلس انسست غزلخوان و سرود
۹	قدمی نه بود اعش که روان خواهد شد	حافظ از بهر تو آمد سوي اقلیم وجود

بَحر مُجْتَث مَثمن مقصور

مفاعلاتن فعلاتن مفاعلاتن فعلن

241 - B

۲۲۴

۱	دل رمیده ما را انیس ^(۱) و مونس شد	ستاره بدر خشید و ماه مجلس شد
۲	بزمه مسئله آموز صد مدرّس شد	نکار من که بمکتب نرفت و خط ننوشت
۳	فدای عارض نسرین و چشم نرکس شد	بیوی او دل بیمار عاشقان چو صبا
۴	کدای شهر نگه کن که میر مجلس شد	بصدر مصطبه ام می نشاند اکنون دوست
۵	بجرعه نوشی سلطان ابوالفوارس شد	خیال آب خضر بست و جام اسکندر ^(۲)
۶	که طاق ابروی یار منش مهندس شد	طرب سرای محبت کدو شود معمور
۷	که خاطر م بهزاران گنه موسوس شد	لب از ترشح می پاك كن برای خدا
۸	که علم بیخبر افناد و عقل بیحسی شد	کر شمه نو شرابی بعاشقان پیود

- ۹ چو زر عزیز و جودست نظم^(۱) امن آری قبول دولتیان کیمیای ابن مس شد
۱۰ ز راه میگذره یاران عنان بگردانند چرا که حافظ ازین راه رفت و مفلس شد

بحر منسرج مطوی موقوف

مفتعلن فاعان مفتعلن فاعلان

257 - B

۲۲۵

۱ زاهد ^(۲) خلوت نشین دوش بیخانه شد	از سر پیمان بر رفت با سر پیمانه شد
۲ صوفی مجلس ^(۳) که دی جام و قدح می شکست	باز ^(۴) بیک جرعه می عاقل و فرزانه شد
۳ شاهد عهد شباب آمده بودش بخواب	باز به پیرانه سر عاشق و دیوانه شد
۴ مفیجه میگذشت راه زن دین و دل	در پی آن آشنا از همه ییکانه شد
۵ آتش رخسار گل خرمن بلبل بسوخت	چهره خندان شمع آفت پروانه شد
۶ کریمه شام و سحر شکر که ضایع نگشت	قطره باران ما گوهر یکدانه شد
۷ نرگس ساقی بخواند آیت افسونگری	حلقه اوراد ما مجلس افسانه شد
۸ منزل حافظ کنون بارگاه ^(۵) پادشاست	دل بر دلدار رفت جان بر جانانه شد

بحر رمل مثنی سالم

فاعلاتن فاعلاتن فاعلاتن فاعلاتن

223 - B

۲۲۶

۱ یاری اندر کس نمی بینیم یار انرا چه شد	دوستی کی آخر آمد دوستدار انرا چه شد
۲ آب حیوان تیره گون شد خضر فرخ بی کجاست	خون چکید از شاخ گل ^(۶) باد بهار انرا چه شد
۳ کس نمیگوید که یاری داشت حق دوستی	حق شناسانرا چه حال افتاد یار انرا چه شد
۴ لعلی از کان مروت بر نیامد ساهاست	تابش خورشید و سعی باد و بار انرا چه شد
۵ شهر یاران بود و خاک مهر بانان این دیار	مهربانی کی سر آمد شهر یارانرا چه شد
۶ کوی توفیق و کرامت در میان افکنده اند	کس بمیدان در نمی آید سوارانرا چه شد
۷ صد هزاران گل شکفت و بانگ مرغی برخاست	عند لیبارا چه پیش آمد هزارانرا چه شد

۱- شعر - ۲ حافظ - ۳ مجنون - ۴ دوش - ۵ B - ۶ بزمکه - ۷ B - ۸ گل بگشت از ریاک خود - B

- زهره سازی خوش نمیسازد مگر عودش بسوخت کس ندارد ذوق مستی می گسار انرا چه شد ۸
حافظ اسرار الهی کس نمیداند خموش. از که می برسی که در روزگار انرا چه شد ۹

بجر رمل مثنی مخبون محذوف

فاعلاتن فعلاتن فعلاتن فعلن

193 - B

۲۲۷

- ۱ گر چه بر و اعطاشهر این سخن آسان نشود تار یا ورزد و سالوس مسلمان نشود
۲ رندی آموز و کرم کن که نه چندان منرست حیوانی که نتوشد می و انسان نشود
۳ گوهر پاک نباید که شود قابل فیض ور نه هر سنگ و گلی لؤلؤ مرجان نشود
۴ اسم اعظم بکنند کار خود ایدل خوشباش که بتلیس و حیل دیو سلیمان نشود
۵ عشق میورزم و امید که این فن شریف چون هنرهای دگر موجب حرمان نشود
۶ دوش میگفت که فردا بدهم کام دل سببی ساز خدایا که پشیمان نشود
۷ حسن خلقي ز خدا میطلبم خوي ترا تا دگر خاطر ما از تو پریشان نشود
۸ ذره را تا نبود همت عالی حافظ طالب چشمه خورشید درخشان نشود

بجر رمل مثنی مخبون محذوف اصلم

فاعلاتن فعلاتن فعلاتن فعلن

195 - B

۲۲۸

- ۱ هر که را با خط سبزت سر سودا باشد پای ازین دایره بیرون نهد تا باشد
۲ من چو از خاک لحد لاله صفت بر خیزم داغ سودای توام سر سویدا باشد
۳ تو خود ای گوهر یکدانه بجائی آخر (۱) کر غمت دیده مردم همه دریا باشد
۴ از بن هر مژه ام آب روانست بیا اکرت میل لب جو و تما شا باشد
۵ چون گل و می می از پرده برون آی و درآ که دگر باره ملاقات نه یید ا باشد
۶ ظل محدود خم زلف توام بر سر باد گاندرین سایه قرار دل شید ا باشد
۷ چشم از ناز بحافظ نکنند میل آری سر گرانی صفت نرگس رعنا (۲) باشد

۱ - تا کسی ای گوهر یکدانه روا میداری - B ۲ - شهلا - B

بَحر رَمَلُ مُثْمَنٍ مَخْبُونٍ مَحْذُوفٍ

فاعلاتن فعلاتن فعلاتن فعلن

180 - B

۲۲۹

۱	نقد صوفی نه همه صافی بیفش باشد	ای بسا خرقه که مستوجب ^(۱) آتش باشد
۲	صوفی ما که ز ورد سحری مست شدی	شامگاهش نگران باش که سرخوش باشد
۳	خوش بود که محک تجربه آید بمان	تاسیه روی شود هر که در و غش باشد
۴	خط ساقی گرا زین گونه زند نقش بر آب	ای بسا رخ که بخونا به منقش باشد
۵	ناز پر ورد تنعم نبرد راه بدوست	عاشقی شیوه رندان بلا کش باشد
۶	غم دینی دنی چند خوری باده بخور ^(۲)	حبیف باشد دل دانا که مشوش باشد
۷	دلّی و سجاده حافظ ببرد باده فروش	گر شرابش ز کف ساقی مهوش باشد

بَحر مَجْتَمِعِ مَثْمَنٍ مَقْصُورٍ

مفاعِلن فعلاتن مفاعِلن فعَلان

189 - B

۲۳۰

۱	خوشت خلوت اگر یار یار من باشد	نه من بسوزم و آن شمع انجمن باشد
۲	من آن انگین سلیمان بهیچ نستانم	که گاه گاه برو دست اهرمن باشد
۳	روا مدار خدا یا که در حریم وصال	رقیب محرم و حرمان نصیب من باشد
۴	همای کو مبین ^(۳) سایه شرف هر گر	در آن دیار که طوطی کم از زغن باشد
۵	بیان شوق چه حاجت که سوز ^(۴) آتش دل	توان شناخت ز سوزی که در سخن باشد
۶	هوای کوی تو از سر نیرود آری	غریب را دل سرگشته با وطن باشد
۷	بسان بیوسن اگر ده زبان شود حافظ	چو غنچه پیش تو اش مهر بر دهن باشد

بحر هزج مسدس مقصور

مفاعیلن مفاعیلن مفاعیل

204 - B

۲۳۱

۱	که در دست بجز ساغر نباشد	خوش آمد گل وزان خوشتر نباشد
۲	که دایم در صد ف گوهر نباشد	زمان خوشدل دریاب و دریاب
۳	که گل تا هفته دیگر نباشد	غنیمت دان و می خور در گلستان
۴	بیخشا بر کسی کش زر نباشد	ایا بر لعل کرده جام زرین
۵	شرابی خور که در کوثر نباشد	یا ای شیخ و از خمخانه ما
۶	که علم عشق در دفتر نباشد	بشوی اوراق اگر همدرس مائی
۷	که حسنش بسته زیور نباشد	ز من بنیوش و دل در شاهدهی بند
۸	که با وی هیچ درد سر نباشد	شرابی می خمارم بخش یا رب
۹	اگر چه یادش از چاکر نباشد	من از جان بنده سلطان اویم
۱۰	چنین ز یبنده افسر نباشد	بتاج عالم آرایش که خورشید
۱۱	که هیچش لطف در کوهر نباشد	کسی گیرد خطا بر نظم حافظ

بحر هزج مثنوی اخرب

مفعول مفاعیلن مفعول مفاعیلن

226 - B

۲۳۲

۱	یک نکته ازین معنی ^(۱) گفتیم و همین باشد	کی شعر تر انگیزد خاطر که حزین باشد
۲	صد ملک سلیمان در زیر نگین باشد	ار لعل تو گر یابم انگشتر ئی ز نهار
۳	شاید که چو وایینی خیر تو درین باشد	غمناک نباید بود از طعن حسود ایدل
۴	نقشش بحرام ^(۲) از خود صورنگر چین باشد	هر کو نکند فحشی زین کلمک خیال انگیز
۵	در دایره قسمت اوضاع چنین باشد	جام می و خون دل هر یک بکسی دادند
۶	کاین شاهد بازاری و آن پرده نشین باشد	در کار گلاب و گل حکم ازلی این بود

۷ آن نیست که حافظ رارندې بشداز خاطر کاین سابقه پیشین تاروز یسین باشد

بحر رمل مثنیٰ مخبون محذوف

فاعلاتن فعلاتن فعلاتن فعلن

219 - B

۲۳۳

۱	کوهر مخزن اسرار همانست که بود	حقه مهر بدان مهر و نشانست که بود
۲	عاشقان زمره ارباب امانت باشند	لا جرم چشم گهر بار همانست که بود
۳	از صبا پرس که مارا همه شب تادم صبح	بوی زلف تو همان مونس جانست که بود
۴	طالب لعل و کهر نیست و گرنه خورشید	همچنان در عمل معدن و کانست که بود
۵	کشته غزه خود را بزیارت دریاب	زانکه بیچاره همان دل نگرانست که بود
۶	رنگ خون دل مارا که نهان میداری	همچنان در لب لعل تو عیانست که بود
۷	زلف هندوی تو گفتم که دگر ره نزنند	سالمها رفت و بدان سیرت و سانست که بود
۸	حافظا باز نما قصه خوانابه چشم	که برین چشمه همان آب روانست که بود

بحر رمل مثنیٰ مخبون محذوف

فاعلاتن فعلاتن فعلاتن فعلن

172 - B

۲۳۴

۱	سالمها دفتر ما در گرو صبا بود	رونق میبکده از درس و دعای ما بود
۲	نیکی پیرمغان بین که چو ما بد مستان	هر چه کردیم بچشم کرمش زیبا بود
۳	دفتر دانش ما جله بشوئید بی	که فلک دیدم و در قصد دل دانا بود
۴	از بقان آن طلب ار حسن شناسی ای دل	کاین کسی گفت که در علم نظرینا بود
۵	دل چو پرگار بهر سو دورانی میکرد	و اندران دایره سرگشته یابرجا بود
۶	مطرب از درد محبت علمی ^(۱) میبرد اذخ ^(۲)	که حکیمان چهار اثره خون بالا بود
۷	میشکفتم ز طرب زانکه چو گل بر لب جو	بر سرم سایه آن سرو سهی بالا بود
۸	پیر گلرنگ من اندر حق ازرق پوشان	رخصت خبث نداد ار نه حکایتها بود

قلب اندوده حافظ بر او خرج نشد کاین معامل همه عیب نهان بینا بود

بجر رمل مثنی مخبون محذوف

فاعلاتن فعلاتن فعلاتن فعلن

787 - B

۲۳۵

۱	رقم مهر تو بر چهره ما پیدا بود	یاد باد آنکه نهایت نظری با ما بود
۲	معجز عیسویت در لب شگر خا بود	یاد باد آنکه چو چشمت بعنایم می کشت
۳	جز من و یار نبودیم خدا با ما بود	یاد باد آنکه صبحی زده در مجلس انس
۴	وین دل سوخته پروانه ناپروا بود	یاد باد آنکه رخت شمع طرب می افروخت
۵	آنکه او خنده مستانه زدی صهبا بود	یاد باد آنکه در آن بز مکه خلق و ادب
۶	در میان من و لعل تو حکایتها بود	یاد باد آنکه چو یاقوت قدح خنده زدی
۷	در رکابش مه نو یک جهان بیما بود	یاد باد آنکه نگارم چو کمر ^(۱) بر بستی
۸	وانچه در مسجد امروزم گشت آنجا بود	یاد باد آنکه خرابات نشین بودم و مست
۹	نظم هر گوهر ناسفته که حافظ را بود	یاد باد آنکه باصلاح شامیش در است

بجر رمل مثنی مخبون محذوف

فاعلاتن فعلاتن فعلاتن فعلن

261 - B

۲۳۶

۱	ورنه هیچ از دل بیرحم تو تقصیر نبود ^(۲)	قتل این خسته بشمشیر تو تقدیر نبود
۲	هیچ لایقترم از حلقه زنجیر نبود	من دیوانه چو زلف تو رها می کردم
۳	که در او آه مرا قوت تأثیر نبود	یارب این آینه حسن چه جوهر دارد
۴	چون شناسای تو در صومعه یکبیر نبود	سر ز حسرت ز در میکند با بر کردم
۵	خوشترا از نقش تو در عالم تصویر نبود	نازنین تر ز قدت در چمن ناز نرست
۶	حاصلم دوش بجز ناله شبگیر نبود	تا مگر همچو صبا باز بکوی ^(۳) تو رسم
۷	جز فنای خودم از دست تو تدبیر نبود	آن کشیدم ز تو ای آتش هجران که چو شمع

۱- مه من چو کله - B ۲- ورنه از غمزه جادوی تو تقصیر نبود - B ۳- برف - B

۸ آیتی بود عذاب انده حافظ بی تو که بر هیچکس حاجت تفسیر نبود

بحر مجتث مثنی مقصور

مفاعِلن فَعْلانن مفاعِلن فَعْلان

238 - B

۲۳۷

۱	یکوی مبنده یارب سحر چه مشغله بود	که جوش شاهد و ساقی و شمع و مشعله بود
۲	حدیث عشق که از حرف و صوت مستغنیست	بناله دف و نی در خروش و ولوله بود ^(۱)
۳	مباحثی که در آن مجلس ^(۲) میرفت	ورای مدرسه و قال و قبل مسئله بود
۴	دل از کرشمه ساقی بشکر بود ولی	ز نامساعدی بختش اندکی گله بود
۵	قیاس کردم و آن چشم جادوانه مست ^(۳)	هزار ساحر چون سامریش در گله بود
۶	بگفتش بلبم بوسه حوالت کن	بخنده گفت کبت با من این معامله بود
۷	ز اخترم نظری سعد در رهست که دوش	میان ماه و رخ یار من مقابله بود
۸	دهان یار که درمان درد حافظ داشت	فغان که وقت مرگ چه تنگ حوصله بود

بحر رمل مثنی مقصور

فاعِلانن فاعِلانن فاعِلانن فاعِلان

239 - B

۲۳۸

۱	یکدو جام دی سحر که اتفاق افتاده بود	و زلب ساقی شرابم در مذاق افتاده بود
۲	از سر مستی دگر با شاهد عهد شباب	رجعتی میخواستم لیکن طلاق افتاده بود
۳	در مقامات طریقت هر کجا کردیم سیر	عافیت را بانظر بازی فراق افتاده بود
۴	ساقیا جام دمام ده که در سیر طریق	هر که عاشق و شایام در نفاق افتاده بود
۵	ای معتبر مزده فرما که دوشم آفتاب	در شکر خواب صبحی هم وثاق افتاده بود
۶	نقش میبستم که گیرم گوشه زان چشم مست	طاقت و صبر از خم ابروش طاق افتاده بود
۷	حافظ آن ساعت که این نظم بریشان مینوشت	طایر فکرش بدام اشتیاق افتاده بود

بجر مضارع اُخرب مكفوف محذوف

مفعول فاعلات مفاعيل فاعان

210 - B

۲۳۹

۱	تعبير رفت و کار بدولت حواله بود	دیدم بخواب خوش که بدستم پیاله بود
۲	تدبیر ما ^(۱) بدست شراب دو ساله بود	چل سال رنج و غصه کشیدیم و عاقبت
۳	در چین زلف آن بت مشکین کلاله بود	آن نافه مراد که میخواستم ز بخت
۴	دولت مساعد آمد و می در پیاله بود	از دست رفته بود غبار غم سحر
۵	روزی ماز خوان قدر این نواله بود	بر آستان میکده خون میخورم مدام
۶	در رهگذار باد نگهبان لاله بود	هر کونکاشت مهر و خوبی گلی نیچید
۷	آندم که کار مرغ سحر آمو ناله بود	بر طرف گلشنم گذر افتاد وقت صبح
۸	یک نیت ازین قصیده ^(۲) باز صد رساله بود	دیدیم شعر دلکش حافظ بدح شاه
۹	پیشش بروز مرغ که کمتر غزاله بود	آن شاه تند حمله که خورشید شیر گیر

بجر رمل مثنی مقصور

فاعلاتن فاعلاتن فاعلاتن فاعان

178 - B

۲۴۰

۱	مهر و رزی تو با ما شهره آفاق بود	یش ازینت پیش ازین غمخواری ^(۳) عشاق بود
۲	بحث سرت عشق و ذکر حلقه عشاق بود	یاد باد آن صحبت شبها که با نو شین لبان
۳	منظر چشم مرا بروی جانان طاق بود	پیش ازین کاین سقف سبز و طاق مینا برکشند
۴	دوستی و مهر بر یک عهد و یک میثاق بود	از دم صبح ازل تا آخر شام ابد
۵	ما با و محتاج بودیم او بامشتاق بود	سایه معشوق اگر افتاد بر عاشق چه شد
۶	بحث ^(۴) ما در لطف طبع و خوبی اخلاق بود	حسن مهر و یان مجلس گرچه دل میبرد و دین
۷	گفت بر هر خوان که بنشستم خدا رزاق بود	در شاهم گدائی نکته در کار کرد
۸	دستم اندر دامن ^(۵) اسافتی سیمین ساقی بود	رشته تسلیح اگر بگسست معذورم بدار

۱- آن - B - ۲- هر بیت از آن - هینه - B - ۳- اندیشه - B - ۴- عشق - B - ۵- ساعد - B

- ۹ در شب قدر اربابوحی کرده ام عییم ممکن
 ۱۰ شعر حافظ در زمان آدم اندر باغ خلد
 سر خوش آمد یارو جامی در کنار طاق بود
 دفتر نسرین و گل را زینت او را ق بود

بَحرِ رَمَلِ مُثْمَنِ مَخْبُونِ مَحْذُوفِ اصْلَم

فاعلاتن فعلاتن فعلاتن فعلن

174 - B

۲۴۱

۱	یاد باد آنکه سر کوی توام منزل بود	دیده راروشنی از خاکدورت حاصل بود
۲	راست چون سوسن و گل از اثر صحبت پاک	بر زبان ^(۱) بود مرا آنچه ترا در دل بود
۳	دل چو از پیر خرد نقل معانی میکرد	عشق میگفت بشرح آنچه برو مشکل بود
۴	آه از آن جور و تطاول ^(۲) که درین دامگاه است	آه از آن سوز و نیاز ^(۳) که در آن محفل بود
۵	در دلم بود که بی دوست نباشم هرگز	چه توان کرد که سعی من و دل باطل بود
۶	دوش بر یاد حریفان بخرابات شدم	خم می دیدم خون در دل و پا. رنگ بود
۷	بس بگشتم که بیرسم سبب درد فراق	مقتی عقل درین مسئله لایعقل بود
۸	راستی خاتم فیروزه بو اسحاقی	خوش درخشید ولی دوات مستعجل بود
۹	دیدي آن قهقهه بک خرامان حافظ	که ز سرینجه شاهین قضا غافل بود

بَحرِ رَمَلِ مُثْمَنِ مَخْبُونِ مَحْذُوفِ

فاعلاتن فعلاتن فعلاتن فعلن

173 - B

۲۴۲

۱	دوش در حلقه ما قصه گیسوی تو بود	تا دل شب سخن از سلسله موی تو بود
۲	دل که از نالوک مژگان تو در خون می گشت	باز مشتاق کمانخانه ابروی تو بود
۳	هم عفا الله صبا کر تو پیامی میداد	ورنه در کس نرسیدیم که از کوی تو بود
۴	عالم از شور و شر عشق خبر هیچ نداشت	فته انگیز جهان غزه جادوی تو بود
۵	من سرگشته هم از اهل سلامت بودم ^(۴)	دام راهم شکن طره هندوی تو بود
۶	بکشا بند قبا تا بگشاید دل من	که گشادی که مرا بود ز پهلوی تو بود

۱- در زبان - B ۲- تظلم - B ۳- ناز و تنعم - B ۴- از این در تنه ام بر خاست

۷ یوفای تو که بر تربت حافظ بگذر
 کز جهان میشدودر آرزوی روی تو بود

بجز هزج مثنوی اُخرب مکفوف محذوف

مفعول مفاعیل مفاعیل فعلن

227 - B

۲۴۳

۱	سر تا قدمش چون پری از عیب بری بود	آن یار کزو خانه ما جای پری بود
۲	بیچاره ندانست که یارش سفری بود	دل گفت فروکش کنم این شهر بیویش
۳	تا بود فلک شیوه او پرده دری بود	تنها نه ز راز دل من پرده بر افتاد
۴	با حسن ادب (۱) شیوه صاحب نظری بود	منظور خردمند من آن ماه که او را
۵	آری چکنم دولت دور قمری بود	از چنگ منش اختر بد مهر بدر برد
۶	در مملکت حسن سر تا جوری بود	عذری بنه ای دل که تودرویشی و او را
۷	باقی همه بی حاصلی و بی خبری بود	اوقات خوش آن بود که با دوست بسر رفت
۸	افسوس که آن کنج روان رهگذری بود	خوش بود لب آب و گل و سبزه و نسرين
۹	با باد صبا وقت سحر جلوه گری بود	خود را بکش ای بلبل ازین رشک که گل را
۱۰	ازین دعای شب و ورد سحری بود	هر کج سعادت که خدا داد بحافظ

بجز هزج مسدس مقصور

مفاعیلن مفاعیلن مفاعیل

150 - B

۲۴۴

۱	که با وی گفتمی گر مشکلی بود	مسلمانان مرا وقتی دلی بود
۲	بتدبیرش امید سا حلی بود	بگردایی چو می افتاد م از غم
۳	که استظهار هر اهل دلی بود	دلی همدرد و یاری مصلحت بین
۴	چو دامن گیر یا رب منزلی بود	ز من ضایع شد اندر کوی جانان
۵	زمن محروم تر کی سائلی بود	هنر بی عیب حرمان نیست لیکن
۶	که وقتی کار دانی کاملی بود	برین جان پیریشان رحمت آور

- ۷ مرا تا عشق تعلیم سخن کرد حدیثم نکته هر محفل بود
۸ مگو دیگر که حافظ نکته دانست که ما دیدیم و محکم جاهلی بود

حرف ر

بَحرِ هَزَجِ مُسدَسِ مَقصور

مفاعیلن مفاعیلن مفاعیل

282 - B

۲۴۵

۱	الا ای طوطی گویای اسرار	مبادا خالیت شگر ز منقار
۲	سرت سبز و دل خوش باد جاوید	که خوش نقشی نمودی از خط یار
۳	سخن سر بسته گفتی با حریفان	خدا را زین معما پرده بر دار
۴	بروی مازن از ساغر گلایی	که خواب آورده ایم ای بخت بیدار
۵	چهره بود این که زد در پرده مطرب	که میرقصند باهم مست و هشیار
۶	از آن افیون که ساقی درمی افکند	حریفان را نه سر ماند و نه دستار
۷	سکندر را نمی بخشند آبی	بزور و زرمیست نیست این کار
۸	بیا و حال اهل درد بشنو	بلفظ اندک و معنی بسیار
۹	بت چینی عدوی دین و دلهاست ^(۱)	خداوند دل و دینم نگهدار
۱۰	عستوران مگو اسرار مستی	حدیث جان مگو ^(۲) بانقش دیوار
۱۱	یمن دولت [۴] منصور شاهي	علم شد حافظ اندر نظم اشعار
۱۲	خداوندی بجای بندگان کرد	خداوند از آفاتش نگهدار

بَحرِ رملِ مُثمنِ مَخبونِ مَحذوف

فاعلاتن فاعلاتن فاعلاتن فاعلاتن

286 - B

۲۴۶

- ۱ ای صبا نکهتی از کوی فلانی بمن آر* ببر اندوه دل و مزده دلدار یار

۱- عدو دین باشد - B ۲- مهرس - B ۳- خم - ۴- رایت - B - خم - ح
* در اصل نسخه همینطور نوشته بودند ظاهراً کاتب سهو کرده است بجای این مصراع باید نوشته شود :
ای صبا نکهتی از خاک ره یار یار

- ۲ نکتۀ روح فرا از دهن دوست^(۱) بکو
 ۳ تا معطر کنم از لطف^(۲) نسیم تومشام
 ۴ بوفای تو که خاک ره آن یار عزیز
 ۵ کردی از رهگذر دوست بکوری رقیب
 ۶ خامی و سادۀ دلی شیوۀ جانبازان نیست
 ۷ شکر انرا^(۵) که تودر عشرتی ای مرغ چمن
 ۸ کام دل^(۶) تلخ شد از صبر که کردم بی دوست
 ۹ روزگار یست که دل چهره مقصود ندید
 ۱۰ دلق حافظ بجه ارزد بیش رنگین کن
- ۲ نامه خوش خبر از عالم اسرار یار
 ۳ شئه از نفعات نفس یار یار
 ۴ بی غبازی^(۴) که پدید آید از اغیار یار
 ۵ بهر آسایش این دیده خونبار^(۴) یار
 ۶ خبری از بر آن دلبر عتار یار
 ۷ باسیران نفس مژده گلزار یار
 ۸ عشوه زان لب شیرین شکر بار یار
 ۹ سابقا آن قدح آینه کردار یار
 ۱۰ وانگش مست و خراب از سر بازار یار

بحر رمل مثنی مقصور

فاعلاتن فاعلاتن فاعلاتن فاعلان

287 - B

۲۴۷

- ۱ ای صبا نکستی از کوی فلانی بمن آر
 ۲ قلب بی حاصل مارا بزن اکسیر مراد
 ۳ زابرو و غمزه او تیر و کمانی بمن آر
 ۴ ساغر می زکف تازه جوانی بمن آر
 ۵ و گر ایشان نستانند روانی بمن آر
 ۶ یا ز دیوان قضا خط امانی بمن آر
 ۷ کای صبا نکستی از کوی فلانی بمن آر
- ۱ ای صبا نکستی از کوی فلانی بمن آر
 ۲ قلب بی حاصل مارا بزن اکسیر مراد
 ۳ در کینگاه نظر با دل خویشم جنگست
 ۴ در غریبی و فراق و غم دل پیر شدم
 ۵ منکر انرا هم از این می دوسه ساغر بچشان
 ۶ سابقا عشرت امروز بفردا مفکن
 ۷ دلم از دست^(۷) بشد دوش چو حافظ می گفت

بحر مضارع مثنی اخرب مکفوف محذوف

مفعول فاعلات مفاعیل فاعلن

286 - B

۲۴۸

- ۱ عیدست و آخر گل و یاران در انتظار
 ۲ ساقی بروی شاه بین ماه و می بیا ر
- ۱ - یار ح - مج - خم ۲ - زلف - مج ۲ - بیهاری - مج ۴ - بیدار مج - خم ۵ - ایزد - مج - خم ۶ - جان - B ح
 ۲ - پرده - B - خم

۲	دل بر گرفته بودم از آیام گل ولی	کاری بکر دهمت یا کان ^(۱) روزه‌دا ر
۳	دل در جهان میندو بمستی ^[۲] استوال کن	از فیض جام وقصه جمشید کامگا ر
۴	جز نقد جان بدست ندارم شراب کو	کان نیز بر کرشمه ساقی کنم تننا ر
۵	خوش دولتیست خرم و خوش خسروی کریم	یارب ز چشم زخم زمانش نگاهدا ر
۶	می خوریشعر بنده که زیبایی دگر دهد	جام مرصع تو بدین دُر شاهوا ر
۷	گرفت شد سحر چه نقصان صبح هست	از می کنند روزه گشا طالبان یا ر
۸	ز آنجا که پرده پوشی عفو کریم تست	بر قلب ما ببخش که نقدیست کم عیار ^(۳) ر
۹	ترسم که روز حشر عنان بر عنان رود	تسبیح شیخ و خرقة رند شراب خوا ر
۱۰	حافظ چو رفت روزه و گل نیز می رود ^(۴)	ناچار باده نوش که از دست رفت کار

بَحرُ مُجْتَمَعِ مُشْمَن مَقْصُور

مفاعِلن فَعَلاتِن مفاعِلن فَعَلان

290 - B

۲۴۹

۱	صبا زمَنزل جانان گدَر درِیغ مدار	وزو بماشق بیدل ^(۵) خبر درِیغ مدار
۲	بشکر آنکه شکفتی بکام بخت ^[۶] ای گل	نسیم وصل ز مرغ سحر درِیغ مدار
۳	حریف عشق تو بودم چو ماه نو بودی	کنون که ماه تمامی نظر درِیغ مدار
۴	جهان و هر چه در و هست سهل و مختصرست	ز اهل معرفت این مختصر درِیغ مدار
۵	کنونکه چشمه قندست لعل نو شینت	سخن بگویی و ز طوطی شکر درِیغ مدار
۶	مکارم تو بآفاق مبرد شاعر	از و وظیفه وزاد سفر درِیغ مدار
۷	چو دگر خیر طلب میکنی سخن اینست	که در بهای سخن سیم و زر درِیغ مدار
۸	غبار غم برود حال خوش بود حافظ	تو آب دیده ازین رهگذر درِیغ مدار

۱ رندان - B - مج ۲ - ز مستی - B - ح ۲ - با نقد ما ببخش که قلبیست کم عیار - مج - خم ۴ - حافظ چو روزه و شیطان زبند جست - مج - خم ۵ - مسکین - B ح ۶ - دل - B - مج - ح

بَحر رَمَلٌ مُثْمَنٌ مَخْبُونٌ مَحْذُوفٌ

فاعلاتن فعلاتن فعلاتن فعلن

283 - B

۲۵۰

۱	بجز از خدمت رندان نکند کار دگر	گر بود عمر بمیخانه رسم بار دگر
۲	تا زخم آب در میکند یگبار دگر	خرم آنروز که با دیده گریان بروم
۳	تا برم گوهر خود را بخریدار دگر	معرفت نیست درین قوم خدایا سببی
۴	حاشا که روم من ز بی کار ^(۱) دگر	یارا گرفت و حق صحبت دیرین نشناخت
۵	هم بدست آورمش باز بیرگار دگر	گر مساعد شودم دایره چرخ کبود
۶	غمزه شوخش وان طره طرار دگر	عافیت میطلبد خاطر ام را بگذارند
۷	هر زمان بادفونی بر سر بازار دگر	راز سر بسته ما بین که بدستان گفتند
۸	کندم قصد دل ریش بازار دگر	هر دم از درد بنالم که فلک هر ساعت
۹	غره گشتند درین بادیه بسیار دگر	باز گویم نه درین واقعه حافظ تنهاست ^(۲)

بَحر رَمَلٌ مُثْمَنٌ مَخْبُونٌ مَحْذُوفٌ

فاعلاتن فعلاتن فعلاتن فعلن

285 - B

۲۵۱

۱	خرمن سوختگانرا همه کو باد بیر	روی بنمای و وجود خودم از یاد بیر
۲	کو بیاسیل غم و خانه ز بنیاد بیر	ما چو دادیم دل و دیده بطوفان بلا
۳	ایدل خام طمع این سخن ^(۳) از یاد بیر	زلف چون عنبر خامش که بیویدیهات
۴	دیده کو آب رخ دجله بغداد بیر	سینه کو شعله آتشکده فارس مکش
۵	دیگری کو برود نام من از یاد بیر	دولت پیر مغان باد که باقی سهلست
۶	مزد اگر میطلبی طاعت استاد بیر	سمعی نا برده درین راه بجائی نرسی
۷	وانگهم تا بلحد فارغ و آزاد بیر	ز روز مرگم نفسی وعده دیدار بده
۸	یارب از خاطرش اندیشه ییاد بیر	دوش میگفت بزرگان درازت ^(۴) بکشم

۹ حافظ اندیشه کن از نازکی خاطر یار برو از درگش این ناله و فریاد بیر

بَحرِ رملِ مُثمنِ مَخبونِ مَحذوفِ اصلم

فاعلاتن فعلاتن فعلاتن فع لن

291 - B

۲۵۲

۱	روی بنوا مرا گو که دل از جان بر گیر	پیش شمع آتش یروانه بجان کو در گیر
۲	در لب تشنه ما بین و مدار آب دریغ	بر سر کشته خویش آی و ز خاکش بر گیر
۳	ترك درویش بگیر ^(۱) ار نبود سیم و زرش	در غمت سیم شما را شک و رخس را زر گیر
۴	چنگ بنواز و بسازار نبود عود چه باك	آتش عشق و دلم عود و تنم بجزر گیر
۵	در سماع آی و ز سر خرقه بر انداز و برقص	ورنه با ^(۲) کوشه رو و خرقه ما در سر گیر
۶	صوف برکش ز سرو باد صافی درکش	سیم در بازو بر سیم بری در بر گیر
۷	دوست گو یار شو و هر دو جهان دشمن باش	بخت گوشت ^(۳) ممکن روی زمین لشکر گیر
۸	میل رقتن مکن ایدوست دمی با ما باش	بر لب جوی طرب جوی و بکف ساغر گیر
۹	رفته گیر از برم و ز آتش و آب دل و چشم	گونه ام زرد و لبم خشک و کنارم تر گیر
۱۰	حافظ آراسته کن بزم و بگو واعظ را	که بین مجلسم و ترك سر منبر گیر

بَحرِ مُجْتثِ مُثمنِ مَقصور

مفاعلتن فعلاتن مفاعلتن فع لآن

294 - B

۲۵۳

۱	نصیحتی کنت بشنو و بهانه بگیر	هر آنچه ناصح مشفق بگویدت بپذیر
۲	ز وصل روی جوانان تشفی بردار	که در کینگی عمرست مکر عالم بپذیر
۳	نعیم هر دو جهان پیش عاشقان بجوی	که این متاع قلیلت و آن عطای کثیر
۴	معاشری خوش و رودی بساز می خواهم	که درد خویش بگویم بناله بم وزیر
۵	بر آن سرم که ننوشم می و گه نکنم	اگر موافق تدبیر من شود تقدیر
۶	چو قسمت ازلی ببحضور ما کردند	که راندگی نه بوفق رضاست خرده بگیر

- چولاله در قدح ریز ساقیامی و مشک
 ۷ که نقش حال نگارم نمیرود ز ضمیر
 بیار ساغر در خوشاب ای ساقی^(۱)
 ۸ حسود گو کرم آصفی بین و بئیر
 بزم تو به نهادم قدح زکف صد بار
 ۹ ولی کرشمه ساقی نمیکند تقصیر
 می دو ساله و محبوب چارده ساله
 ۱۰ همین بسست مرا صحبت صغیر و کبیر
 دل رمیده مارا که بیش میگیرد
 ۱۱ خبر دهید بجنون خسته از زنجیر
 حدیث توبه در این بزمکه مگو حافظ
 ۱۲ که ساقیان کمان ابرویت زنند بتیر

بجر مضارع مثنی مخدوف محذوف

مفعول فاعلات مفاعیل فاعان

288°-B

۲۵۴

- ای خرم از فروغ زخت لاله زار عمر
 ۱ باز آ که ریخت بی گل عمرت بهار عمر
 از دیده گرسر شک چو باران چکد^(۲) رواست
 ۲ کاندر غمت چو برق بشد روزگار عمر
 این یکدوم که مهلت^(۳) ادیدار ممکنست
 ۳ دریاب کارما که نه پیداست کار عمر
 تا کی می صبح و شکر خواب بامداد
 ۴ هشیار^(۴) اگر دهان که گذشت اختیار عمر
 دی در گذار بود و نظر سوی ما نکرد
 ۵ بیچاره دل که هیچ ندید از گذار عمر
 اندیشه از محیط فنا نیست هر کرا
 ۶ بر نقطه دهان تو باشد مدار عمر
 در هر طرف ز خیل حوادث کمین کهیست
 ۷ زان رو عنان گسسته دواند سوار عمر
 بی عمر زنده ام^(۵) امن و این بس عجب مدار
 ۸ روز فراق را که نهد در شمار عمر
 حافظ سخن بگویی که در صفحه جهان
 ۹ این نقش ماند از قلمت یادگار عمر

بجر هزج مسدس مقصور

مفاعیلن مفاعیلن مفاعیل

293 - B

۲۵۵

- شب و صلیست و طی شد نامه هجر
 ۱ سلام فی حتی مَطْلَمُ الفجر

۱ - بیار ساغر یاقوت فیض در خوشاب - مج - خم - ۲ - رود - مج - خم - ح - ۲ - دولت - B - ۴ - بیدار - ح - B -
 مج - خم - ۵ - بی بار مرده ام - مج

۲	دلا در عاشقی ثابت قدم باش	که در این ره نباشد کار بی اجر
۳	من از رندی نخواهم کرد توبه ^(۱)	و لو آذیتنی با لہجر و الحجر
۴	بر آ ای صبح روشن دل خدا را	که بس تاریک می بینم شب هجر
۵	دلم رفت و ندیدم روی دلدار	فغان از این تطاول آه ازین زجر
۶	وفا خواهی جفاکش باش حافظ	فان الربح و الخسران في التجر

بحر رمل مثنیٰ مقصور

فاعلاتن فاعلاتن فاعلاتن فاعلن

284 - B

۲۵۶

۱	یوسف گمگشته باز آید بکنعان غم مخور	کلبهٔ احزان شود روزی گلستان غم مخور
۲	ای دل غمدیده حالت به شود دل بد ممکن	وین سرشوریده باز آید بسا مان غم مخور
۳	گر بهار عمر باشد باز بر تخت چمن	چتر گل در سر کشی ای مرغ خوشخوان ^(۲) غم مخور
۴	دور کر دون کرد و روزی بر مراد ما رفت	دائما یکسان نباشد حال ^(۳) دوران غم مخور
۵	هان مشو نومید چون واقف نه از سر غیب	باشد اندر پرده بازیهای پنهان غم مخور
۶	در بیابان کر بشوق کعبه خواهی زد قدم	سر ز نشهاگر کند خار مغان غم مخور
۷	گر چه منزل بس خطرناکست مقصد بس بعید	هیچ راهی نیست کانرا نیست یایان غم مخور
۸	حال ما در فرقت جانان و ابرام رقیب	جمله میداند خدای حال گردان غم مخور
۹	حافظا در کنج فقر و خلوت شبهای تار	تا بود وردت دعا و درس قرآن غم مخور

بحر مضارع مثنیٰ اُخرب مکفوف محذوف

مفعول فاعلات مفاعیل فاعلن

293 - B

۲۵۷

۱	دیگر ز شاخ سر و سہی بلبل صبور	کلبانک زد که چشم بد از روی گل بدور
۲	ای گل بشکر آنکه توئی پادشاه حسن	یا بلبلان بیدار ^(۴) آسید امکان غرور
۳	از دست غیبت نوشکایت نمیکنم	تا نیست غیبتی نبود ^(۵) لذت حضور

۱ - توبه کردن - میچ ۲ - شبخوان - B ۲ - کار - میچ ۴ - عاشق - خم - B ۵ - ندهد - B - خم

۴	ما را غم نگار بود مایهٔ سرور	گر دیگران بعیش و طرب خرمند و شاد
۵	مارا شرابخانه قصورست و یار حور	زاهد اگر بحور و قصورست امیدوار
۶	گوید ترا که باده نخور کو هو الغفور	می خور بیانک چنگ و نخور خصه و ورکسی
۷	در هجر وصل باشد و در ظلمتست نور	حافظ شکایت از غم هجران چه میکنی

حرف ز

بَحرِ معجَت مَثمنِ مَخبونِ محذوفِ اصلم

مفاعِلنِ فَعِلاتِنِ مفاعِلنِ فَعِلانِ

309 - B

۲۵۸

۱	خروش ^(۱) و ولود در جان شیخ و شاب انداز	بیا و کشتی ما در شط شراب انداز
۲	که گفته اند ^(۲) آنکوئی کن و در آب انداز	مرا بکشتی باده در افکن ای ساقی
۳	مرا دگر ز کرم باره صواب انداز	ز کوی میکده برگشته ام ز راه خطا
۴	شرار در شک و حسد در دل گلاب ^(۳) انداز	بیار زان می گلرنگ مشکبو جامی
۵	نظر برین رخ ^(۴) سرگشته خراب انداز	اگر چه مست و خرابم تو نیز لطفی کن
۶	ز روی دختر گلچهر رز نقاب انداز	بنیم شب اگر ت آفتاب می باید
۷	مرا بمیکده بر در خم شراب انداز	مهل که روز و فاتم بخاک بپارند
۸	بسوی دیو محن ناوک شهاب انداز	ز جور چرخ چو حافظ بجان رسید دلت

بَحرِ رَمَلِ مَثمنِ مَخبونِ محذوف

فاعِلاتِنِ فَعِلاتِنِ فَعِلاتِنِ فَعِلانِ

307 - B

۲۵۹

۱	بیشتر ز آنکه شود کاسهٔ سرخاک انداز	خیز و در کاسهٔ رز آب طربناک انداز
۲	حالیا غنله در گبید افلاک انداز	عاقبت منزل ما وادی خاموشانست
۳	بر رخ او نظر از آینهٔ پاک انداز	چشم آلوده نظر از رخ جانان دورست

- ۴ بسر سبز نو ايسرو که کر^(۱) خاک شوم
 ۵ دل مارا که زمار سرزلف تو بخت
 ۶ ملك اين مرزعه دانی که ثباتي ندهد^(۲)
 ۷ غسل در اشك زدم كامل طريقت گویند
 ۸ يارب آن زاهد خود بين که بجز عیب ندید
 ۹ چون گل از نکست اوجامه قبا کن حافظ
- ناز از سربنه و سایه برین خاک انداز
 از لب خود بشفا خانه تریاک انداز
 آتشی از جگر جام در املاک انداز
 پاک شواوّل و پس دیده بر آن پاک انداز
 دود آهیش در آئینه ادراک انداز
 وین قبا در ره آن قامت چالاک انداز

بحر میجتث^۳ مضمن مخبون محذوف

مفاعلهن فعلاتن مفاعلهن فعلن

308 - B

۲۶۰

- ۱ دلم رمیده^(۴) لولی و شیت شورانگیز
 ۲ فدای بیرهن چاک ماهرویان باد
 ۳ خیال خال تو با خود بخاک خواهم برد
 ۴ فرشته عشق نداند که چیست ایساقی^(۵)؛
 ۵ پیاله بر کفتم بند تا سحر که حشر
 ۶ فقیر و خسته بدرگاهت آدمم رحیمی
 ۷ بیا که هاتف میخانه دوش با من گفت
 ۸ مبان عاشق و معشوق هیچ حایل نیست^(۶)
- دروغ وعده و قتال وضع و رنگ آمیز
 هزار جامه تقوی و خرقة پرهیز
 که تا ز خال نو خاکم شود عبیر آمیز
 بخواه جام و گلایه بخاک آدم ریز
 بی زدل بیرم هول روز رستاخیز
 که جز ولای توام نیست هیچ دست آویز
 که در مقام رضا باش و رخصا مگریز
 تو خود حجاب خودی حافظ از میان برخیز

بحر میجتث^۳ مضمن مقصور

مفاعلهن فعلاتن مفاعلهن فعلان

299 - B

۲۶۱

- ۱ هزار شکر که دیدم بگام خویش باز
 ۲ روندگان طریقت ره بلا سیرند
 ۳ غم حبیب نهان به ز گفتگوی^(۷) رقیب
- ز روی صدق و صفا گشته بادل دمساز
 رفیق^(۸) عشق چه غم دارد از نشیب و فراز
 که نیست سینه ارباب کینه محرم راز

۱ - چون - ح - B - خم - ۲ - نکند - B - خم - ۳ - ح - ۴ - بشکر آنکه بحسن از ملك ببردی کوی
 B - بحث مکن - میج - قصه مخوان - خم - ح - ۵ - نقاب و پرده ندارد نگار دلکش ما - خم - ۶ - حریف - B
 ۷ - جستجوی - ح - B

۴	من آن نیم که ازین عشقبازی آیم باز	اگر چه حسن نواز عشق غیر مستغنیست
۵	ز اشک پرس حکایت که من نیم غماز	چه گویمت که ز سوز درون چه میبینم
۶	که کرد نرگس مستش سیه بصره ناز	چه فتنه بود که مشاطه قضا انگیزت
۷	گرت چو شمع جفائی رسد بسوز و بساز	بدین سپاس که مجلس منورست بدوست
۸	چال دولت محمود را بزلف ایاز	غرض کرشمه حسن است ورنه حاجت نیست
۹	در آن مقام که حافظ بر آورد آواز	غزل سرائی ناهید صرفه نبرد

بحر خفیف همدس مخبون مقصور

فاعلاتن مفاعلن فعلا

306 - B

۲۶۲

۱	وز فلک خون ^(۱) و خم که جوید باز	حال خونین دلان که گوید باز
۲	نرگس مست اگر بروید باز	شرمش از چشم می پرستان باد
۳	سر حکمت بما که گوید باز	جز فلاطون خم نشین شراب
۴	زین جفا رخ بخون بشوید باز	هر که چون لاله کاسه کردان شد
۵	ساغری از لبش نبوید باز	نگشاید دلم چو غنچه اگر
۶	بیرش موی تا نموید باز	بس که در پرده چنگ گفت سخن
۷	گر نمیرد ^(۲) بسر بیوید باز	کرد بیت الحرام خم حافظ

بحر محبت مثنی مقصور

مفاعلن فعلاتن مفاعلن فعلا

306 - B

۲۶۳

۱	چه شکر گویمت ای کار ساز بنده نواز	منم که دیده بدیدار دوست کردم باز
۲	که کیمیای مرادست خاک کوی نیاز	نیازمند بلا کو رخ از غبار مشوی
۳	که مرد راه نیندیشد از نشیب و فراز	ز مشکلات طریقت عنان متاب ایدل
۴	بقول مفتی عشقش درست نیست نواز	طهارت ارنه بخون جگر کند عاشق

درین مقام مجازي بجز ییاله مکیر	۵
درین سراچه بازچه عشق غیر مبار	
بنیم بوسه دعائي بجز ز اهل دلی	۶
که کیدد شمنت از جان و جسم دارد باز	
فکند زمزمه عشق در حجاز و عراق	۷
نواي بانك غزلهای حافظ از شیراز	

بحر محبت مثنی مقصور

مفاعلهن فاعلاتن مفاعلهن فاعلان

303 - B

۲۶۴

در آ که در دل خسته توان در آید باز	۱
یا که در تن مرده روان در آید باز	
یا که فرقت تو چشم من چنان در بست	۲
که فتح باب وصالت مگر گشاید باز	
غمی که چون سیه زنگ ملک دل بگرفت	۳
ز خیل شادی روم رخت زداید باز	
به پیش آینه دل هر آنچه میدارم	۴
بجز خیال جمالت نمی نماید باز	
بدان مثل که شب آستن است روزار تو	۵
ستاره می شرم تا که شب چه زاید باز	
یا که بلبل مطبوع خاطر حافظ	۶
بیوی گلبن وصل تو می سراید باز	

بحر مضارع مثنی اخرب مکفوف مقصور

مفعول فاعلات مفاعله فاعلان

304 - B

۲۶۵

ای سرو ناز حسن که خوش می روی بناز	۱
عشاق را بناز تو هر لحظه صد نياز	
فرخنده باد طلعت خوبت که در ازل	۲
بیریده اند بر قد سروت قباي ناز	
آنها که بوی عنبر زلف تو آرزوست	۳
چون عود گو بر آتش سودا بسوز و ساز	
پروانه را ز شمع بود سوز دل ولی	۴
بی شمع عارض تو دلم را بود گداز	
صوفی که کیتو توبه ز می کرده بود دوش	۵
بشکست عهد چون در میخانه دید باز	
از طعنه رقیب نگردد عیار من	۶
چون ز راکر برند مراد درد هان گاز	
دل کز طواف کعبه کویت وقوف یافت	۷
از شوق آن حریم ندارد سر حجاز	
هر دم بخون دیده چه حاجت وضو چو نیست	۸
بی طلاق ابروی تو نماز مرا جواز	

چون باده باز^(۱) بر سر خم رفت کف زنان حافظ که دوش از لب ساقی شنید راز

بجر رمل مضمن محذوف

فاعلاتن فاعلاتن فاعلاتن فاعلن

305 - B

۲۶۶

۱	بر امید جام لعلت دردی آشامم هنوز	بر نیامد از تمناي لب کلام هنوز
۲	تاچه خواهد شد درین سودا سرانجام هنوز	روز اول رفت دیم در سر زلفین تو
۳	در میان پختگان عشق او خام هنوز	ساقیا يك جرعه زان آب آشگون که من
۴	میزند هر لحظه بقی مو بر اندام هنوز	از خطا گفتم شبی زلف ^(۲) ترا مشک ختن
۵	میرود ^(۴) چون سایه هر دم بر در و بام هنوز	بر تو روی تو تا در ^(۳) خلوت دید آفتاب
۶	اهل دل را بوی جان می آید از نام هنوز	نام من رفقت روزی بر لب جانان بسو
۷	جرعه جامی که من مدهوش آن جامم هنوز	درازل دادست ما را ساقی لعل لب
۸	جان بشمهایش ^(۶) سپردم نیست آرامم هنوز	ای که گفتم جان بده تا باشد آرام جان ^(۵)
۹	آب حیوان میرود هر دم ز اقلامم هنوز	در قلم آورد حافظ قصه لعل لبش

حرف س

بجر رمل مضمن مخبون محذوف

فاعلاتن فاعلاتن فاعلاتن فاعلن

315 - B

۲۶۷

۱	زین چمن سایه آن سرو روان ما را بس	کند داری ز گلستان جهان ما را بس
۲	از گرانان جهان رطل گران ما را بس	من و همصحبی اهل ریا دورم باد
۳	ما که رندیم و گدا دیر مغان ما را بس	قصر فردوس بیاداش غم می بخشنده
۴	کاین اشارت ز جهان گذران ما را بس	بنشین بر لب جوی و گذر عمر بین
۵	گر شمارا نه بی این سود و زیان ما را بس	نقد بازار جهان بگر و آزار جهان

- ۶ یار با ماست چه حاجت که زیادت طلبیم دولت صحبت آن مونس جان ما را بس
۷ از در خویش خدایا به بهشتم مفرست که سر کوی تواز کون و مکان ما را بس
۸ حافظ از مشرب قسمت گله نا انصافیت طبع چون آب و غزلهای روان ما را بس

بَحرِ رَمَلِ مُثَمِّنِ مَغْبُونِ مَحْذُوفِ

فاعلاتن فعلاتن فعلاتن فعلن

312 - B

۲۶۸

- ۱ دارم از زلف سیاهش گله چندان که میرس که چنان زوشده ام بیسرو سامان که میرس
۲ کس بائید وفا ترک دل و دین^(۱) میکند که چنانم من ازین کرده پشیمان که میرس
۳ یکی جرعه که آزار کش در پی نیست زحنی میکشم از مردم نادان که میرس
۴ گفت و گوهاست درین راه که جان بگدازد هر کسی عریده این که مبین آن که میرس
۵ یار سائی^(۲) و سلامت هوسم بود ولی شیوه میکند آن ترکس فغان که میرس
۶ گفتم از کوی فلک صورت جالی برسم گفت آن میکشم اندر خم چوگان که میرس
۷ گفتش زلف بخون^(۳) که شکستی گفتا حافظ این قصه دراز است بقرآن که میرس

بَحرِ مُجْتَثِ مُثَمِّنِ مَقْصُورِ

مفاعِلن فعلاتن مفاعِلن فعِلان

314 - B

۲۶۹

- ۱ دلا رفیق سفر بخت نیکخواهت بس نسیم روضه شیراز بیک راحت بس
۲ دیگر ز منزل جانان سفر مکن درویش که سیر معنوی و کنج خاقتات بس
۳ وگر کمین بکشاید غمی ز کوشه دل حریم در که پیر مغان پناهت بس
۴ بهدر مصیبه بنشین و ساغر می نوش که این قدر ز جهان کسب مال و جاهت بس
۵ زیادت می مطلب کار بر خود آسان کن صراحی^(۴) می لعل و بی چو ماهت بس
۶ فلک ب مردم نادان دهد زمام مراد تواهل فضلی و دانش همین گناht بس
۷ هوای مسکن مألوف و عهد یار قدیم ز ره روان سفر کرده عذر خواهت بس

- ۸ بهشت دگران خود ممکن که در دو جهان رضای ایزد و انعام پادشاهت بس
 ۹ بهیچ ورد دگر نیست حاجت حافظ دعای نیشب و درس صبحگاهت بس

بحر خفیف اصلم مسبق

فاعلاتن مفاع ان فع لان

313 - B

۲۷۰

۱	زهر هجری چشیده ام که میرس	درد عشقی کشیده ام که میرس
۲	دلبری بر گزیده ام که میرس	گشته ام در جهان و آخر کار
۳	میرود آب دیده ام که میرس	آنچنان در هوای خاک درش
۴	سختنا نی شنیده ام که میرس	من بکوش خود از دهانش دوش
۵	لب لعلی گزیده ام که میرس	سوی من لب چه میگری که مگوی
۶	رنجها ئی کشیده ام که میرس	بی تو در کلبه گدائی خویش
۷	بقای می رسیده ام که میرس	همچو حافظ غریب در ره عشق

بحر رمل مثنی محذوف

فاعلاتن فاعلاتن فاعلاتن فالن

310 - B

۲۷۱

۱	بوسه زن بر خاک آن وادی و مشکین کن نفس	ای صبا گر بگذری بر ساحل رود ارس
۲	بر صدای ساربانان یینی و بانگ جرس	منزل سلمی که بادش هردم از ما صد سلام
۳	کز فراق سوختم ای مهربان فریادرس	محل جانان بیوس آنکه بزاری عرضه دار
۴	کوشمالی دیدم از هجران که ایتم بند بس	من که قول ناصحانرا خواندمی قول رباب
۵	شبر وازرا آشنا نبیهاست با میر عسس	عشرت شبگیر کن می نوش ^(۱) کاندرا راه ^(۲) عشق
۶	زانکه ^(۳) گوی عشق توان زد بچوگان هوس	عشقبازی کار بازی نیست ابدل سر یاز
۷	گر چه هشیاران ندادند اختیار خود بکس	دل بر غبت میسارد جان بچشم مست یار ^(۴)
۸	وز تحریر دست بر سر میزند مشکین مگس	طوطیان در شگرستان کاسراتی میکنند

۹ نام حافظ کر بر آید بر زبان کلمه دوست ارچناب حضرت شاهم بس است این ملتس

حرف ش

بجر مضارع مثنیٰ اُخرب مقصور

مفعول فاعلات مفاعیل فاعلان

329 - B

۲۷۲

۱	صوفي گلي بچين و مرثع بخار بخش	وین زهد خشک ^(۱) را بی خوشگوار بخش
۲	طامات و شطح در ره آهنگ چنگ نه	تسبیح و طلیسان بی و میکسار بخش
۳	زهد گران که شاهد و سافی نمیخرند	در حلقه چمن بنسیم بهار بخش
۴	راهم شراب لعل زد ای میر عاشقان	خون مرا بچاه ز نخدان یار بخش
۵	یارب بوقت گل گنه بنده عفو کن	وین ما جرا بسر و لب جویبار بخش
۶	ای آنکه ره بشرب مقصود برده	زین بحر قطره بمن خاکسار بخش
۷	شکرانه را که چشم تو روی بتان ^(۲) ندید	ما را بغفو و لطف خداوندگار بخش
۸	ساقی چو یار نوش کند باده صبح	گو جام زر بحافظ شب زنده دار بخش

بجر محث مثنیٰ محذوف

مفاعِلن فَعَلاتِن مفاعِلن فَعَلن

335 - B

۲۷۳

۱	چو بر شکست صبا زلف عنبر افشانش	بهر شکسته که پیوست تازه شد جانش
۲	بکاست هم نفسی تا بشرح عرضه دهم ^(۲)	که دل چه میکشد از روزگار هجرانش
۳	زمانه از ورق گل مثال روی تو بست	ولی ز شرم تو در غنچه کرد پنهانش
۴	نوخفته و نشد عشق را کرانه پدید	تبارک الله ازین ره که نیست پایانش
۵	جال کعبه مگر عنبر ره روان خواهد	که جان زنده دلان سوخت دریابانش
۶	بدین شکسته بیت الحزن که می آرد	نشان یوسف دل از چه ز نخدانش

بگیرم آن سر زلف و بدست خواجه دهم که سوخت حافظ بیدل ز مکر و دستانش^(۱) ۷

بجر هزج مثنیٰ سالم

مفاعیلن مفاعیلن مفاعیلن

330 - B

۲۷۴

۱	معاشر دلبری شیرین و ساقی گلمعداری خوش	کنار آب و پای بید و طبع شعرو یاری خوش
۲	گو اربابان این عشرت که داری روزگاری خوش	الا ای دولتی طالع که قدر وقت میدانی
۳	سیندی گو بر آتش نه که دارد کار و باری خوش	هر آنکس را که در خاطر ز عشق دلبری باریست
۴	بود کردست [۲] آیام بدست افتد نکاری خوش	عروس طبع را ز بور ز فکر بکر میبندم
۵	که مهتابی دلفروزست و طرف لاله زاری خوش	شب صحبت غنیمت دان و داد ^(۳) خوشدلیستان
۶	که مستی میکند با عقل می بخشد خماری خوش	مئی در کاه چشمست ساقی را بنا میزد
۷	که شنگولان خوشباشست بیا موزندکاری خوش	بغلت عمر شد ساقی ^(۴) بیا با ما بیخانه

بجر هزج مثنیٰ مقصور

مفاعیلن مفاعیلن مفاعیلن

328 - B

۲۷۵

۱	که تا یکدم بیا سبیم ز دنیا و شرو شورش	شراب تلخ میخوام که مرده افکن بود زورش
۲	مذاق حرص و آرای دل بشو از تلخ و از شورش	سماط دهر دون پرور ندارد شهد آسایش
۳	بلعب زهره چنگی و مرتیخ سلح شورش	بیاور می که نتوان شد ز مکر آسمان ایمن
۴	که من بیدم این صحرا نه بهرامست و نه گورش	کنند صید بهرامی بیفکن جام جم بر دار
۵	بشرط آنکه نمائی بکج طبعان دل کورش	بیا تا در می صافیت را ز دهر بنمایم
۶	سلیمان با چنان حشمت نظرها بود با مورش	نظر کردن بدرویشان منافی بزرگی نیست
۷	ولیکن خنده می آید بدین بازوی بی زورش	کمان بروی جانان نمی پیچد سر از حافظ

بَحر هزج مسدس مقصور

مفاعیلن مفاعیلن مفاعیل

323 - B

۲۷۶

۱	بیرد از من قرار و طاقت و هوش	بت سنگین دل سیمین بنا گو ش
۲	نگاری چا بکی شکی کله دار ^(۱)	ظریفی مهوشی ترکی قباو ش
۳	ز قاب آتش سو دای عشقش	بسان دیک دایم میزنم جو ش
۴	جو پیراهن شوم آسوده خاطر	کرش همچون قبا گیرم در آغو ش
۵	اگر یوسیده کرد استخوانم	نکردد مهرت از جانم فرامو ش
۶	دل و دینم دل و دینم بیردست	برودوشش برودوشش برودو ش
۷	دوای تو دوای تست حافظ	لب نوشش لب نوشش لب نو ش

بَحر هزج^۲ مسدس محذوف

مفاعیلن مفاعیلن فعولن

322 - B

۲۷۷

۱	خوشا شیر از و وضع بی مثالش	خداوندا نگهدار از زوا لش
۲	زر کنا باد ما صد اوحش الله	که عمر خضر می بخشد زلا لش
۳	میان جعفر آباد و مصلی	عبیر آمیز می بخشد زلا لش
۴	بشیر از آی و فیض روح قدسی	بجوی ^(۲) از مردم صاحب کما لش
۵	که نام قند مصری برد آنجا	که شیرینان نداند انقعا لش
۶	صبا زان لولی شکول سر مست	چه داری آگهی چونست حاش
۷	کر آن شیرین بسر خونم بریزد	دلا چون شیر مادر کن حلا لش
۸	مکن از خواب بیدارم خدا را	که دارم خلوتی خوش باخیا لش
۹	چرا حافظ چو میترسیدی از هجر	نکردی شکر ایام و صا لش

بحر مُجَنَّث مُثَمَّن مقصور

مفاعِلن فعلاَتِن مفاعِلن فعلاَن

324 - B

۲۷۸

۱	که آن شکاری ^(۱) اسرگشته راجه آمد بیش	دلم رمیده شد و غافلم من درویش
۲	که دل بدست کمان ابرو نیست کافر کیش	چو بید بر سر ایمان خویش می لرزم
۳	چهاست در سر این قطره محال اندیش	خیال حوصله بحر میزد هیاهات
۴	که موج میزندش آب نوش بر سر نیش	بنازم آن مژه شوخ عافیت کش را
۵	گرم بتجربه دستی نهند بر دل ریش	ز آستین طیبیان هزار خون بچکد
۶	چرا که شرم همی آیدم ز حاصل خویش	بکوی میکده گریان و سر فکنده روم
۷	نزاع بر سر دینی دون مکن درویش	نه ملک خضر بماند نه ملک اسکندر
۸	خزانه بکف آور ز گنج قارون بیش	بدان کمر نرسد دست هر گدا حافظ

بحر رمل مُثَمَّن مخبون محذوف

فاعلاتن فعلاَتِن فاعلاتن فعلاَن

313 - B

۲۷۹

۱	لیکنش مهر و وفا نیست خدایا بدش	مجم خوبی و لطافت عذار چومش
۲	بکشد زارم و در شرع نباشد گنهش	دلبرم شاهد و ^(۲) طفاست یاری روزی
۳	که بدو نیک ندیدست و ندارد تنگش	من همان به که ازو نیک نگهدارم دل
۴	گر چه خون میچکد از شیوه چشم سیهش	بوی شیراز لب همچون شکرش می آید
۵	که بجان حلقه بگوشت مه چاردهش	چارده ساله بتی چابک شیرین دارم
۶	خود کجاشد که ندیدیم درین چند گهش	از بی آن گل نورسته دل ما یارب
۷	بیرد زود بجانداري خود پادشاهش	یار دلدار من از قلب بدینسان شکند
۸	صدف سینه ^(۲) حافظ بود آرامگش	جان بشکرانه کنم صرف گران دانه در

بحر رمل مثنی محذوف

فاعلاتن فاعلاتن فاعلاتن فعلن

321 - B

۲۸۰

۱	باغبان گر پنج روزی صحبت گل بایدش	بر جفای خار هجران صبر بلبل بایدش
۲	ایدل اندر بند زلفش از پریشانی منال	مرغ زیرک چون بدام افتد تحمل بایدش
۳	رند عالم سوز را با مصلحت بینی چه کار	کار ملکست آنکه تدبیر و تأمل بایدش
۴	تکیه بر تقوی و دانش در طریقت کافرست	راهرو گر صد هنر دارد توکل بایدش
۵	با چنین زلف و رخس بادانظر بازی حرام	هر که روی یاسمین و جعد سنبل بایدش
۶	نازهازان نرگس مستانه اش ^[۱] باید کشید	این دل شوریده تا آن جعد و کا کل بایدش
۷	ساقیا در گردش ساغر تملل تا بچند	دور چون با عاشقان افتد تسلسل بایدش
۸	کیست حافظ تا ننوشد باده بی آواز رود ^[۲]	عاشق مسکین چرا چندین تحمل بایدش

بحر معجث 'مثنی' مخبون اصلم

فاعلاتن فاعلاتن فاعلاتن فعلن

327 - B

۲۸۱

۱	سحر ز هاتف غیب رسید مژده بگوش	که دور شاه شجاع ست می دلیر بنوش
۲	شد آنکه اهل نظر بر کناره میرفتند	هزار گونه سخن در دهان و لب خاموش
۳	بصوت ^(۳) چنگ بگوئیم آن حکایتها	که از نهفتن آن دیک سینه میزد جوش
۴	شراب خانگی نرس محتسب خورده	بروی یار بنوشیم و بانگ نوشانوش
۵	ز کوی میکند دوشش بدوش میبردند	امام شهر ^[۴] که سجاده میکشید بهوش
۶	دلا دلالت غیرت کنیم براه نجات	مکن بفسق مباهات و زهد هم فروش
۷	محل نور تجلیست رای انور شاه	چو قرب او طلبی در صفای بیت کوش
۸	بجز ثنائی جلالت مسازورد ضمیر	که هست گوش دلش محرم پیام سروش
۹	رموز مصلحت ملک خسروان دانند	کدای گوشه نشینی تو حافظا مغر و ش

بَحر مضارع مُثمن اُخرب مکفوف محذوف

مفعول فاعلات مفاعیل فا علن

332 - B

۲۸۲

۱	بیرون کشید باید ازین ورطه رخت خویش	ما آزموده ایم درین شهر بخت خویش
۲	آتش زدم چو گل بتن ^(۱) لخت خویش	از بسکه دست می‌کرم و آه می‌کشم
۳	گل گوش‌پهن کرده ز شاخ درخت خویش	دوشم ز بلبلِ چه خوش آمد که می‌سرود
۴	بسیار تند روی نشیند ز بخت خویش	کای دل توشاد باش که آن یار ^(۲) تندخو
۵	بگذر ز عهد سست و سخنهاي سخت خویش	خواهی که سخت و سست جهان بر تو بگذرد
۶	آتش در افکنم بهمه رخت و بخت خویش	وقتست که فراق توو ز سوز اندرون
۷	جمشید نیز دو ر نمائی ز تخت خویش	ای حافظ ار مراد میسر شدی مدام

بَحر هزج مُثمن اُخرب مکفوف محذوف

مفعول مفاعیل مفاعیل فعولن

319-B

۲۸۳

۱	وین سوخته را محرم اسرار نهان باش	باز آي و دل تنگ مرا مونس جان باش
۲	ما را دوسه ساغریده و گو رمضان باش	زان باده که در می‌کده ^(۲) عشق فرو شدند
۳	جهدي کن و سر حلقه رندان جهان باش	در خرقه چو آتش زدي اي عارف سالک
۴	گو میرسم اینک سلامت نگران باش	دلدار ^[۴] که گفتا بتوام دل نکرانست
۵	اي درج محبت بهمان مهر و نشان باش	خون شد دلم از حسرت آن لعل روان بخش
۶	اي سیل سرشک از عقب نامه روان باش	تا بر دلت ار فیه غباری نشیند
۷	گو در نظر آصف جمشید مکان باش	حافظ که هوس می‌کندش جام جهان بین

بحر سریع مطوی موقوف

مفتعلن مفتعلن فاعلن

333 - B

۲۸۴

هاتفی از گوشه میخانه دوش	۱
کفت ببخشند گه می بنو ش	
لطف (۱) الهی بکند کار خویش	۲
مژده رحمت برساند سرو ش	
این خرد خام بمیخانه بر	۳
تامی لعل آورش خون بجو ش	
گرچه وصالش نه بکوشش دهند	۴
هر قدر ای دل که توانی بکو ش	
لطف خدا بیشتر از جرم ماست	۵
نکته سر بسته چه دانی خمو ش	
کوش من و حلقه کیسوی یار	۶
روی من و خاک درمی فرو ش	
رندي حافظ نه گناهی است صعب	۷
با کرم پادشه عیب یو ش	
داور دین شاه شجاع آنکه کرد	۸
روح قدس حلقه امرش بکو ش	
ای ملک العرش مرادش بده	۹
وز خطر چشم بدش دارگو ش	

بحر محثث مثنی مقصور

مفاعلن فعلا تین مفاعلن فاعلان

316 - B

۲۸۵

اگر رفیق شفیقی درست یمان باش	۱
حریف خانه (۲) و گر مابه و گلستان باش	
شکنج زلف پریشان بدست بادمده	۲
مگو که خاطر عشاق گو پریشان باش	
گرت هواست که با خضر همنشین باشی	۳
نهان ز چشم سکندر چو آب حیوان باش	
زبور [۲] عشق نوازی نه کار هر مرغی است	۴
بیا و نوکل این بلبل غزلخوان باش	
طریق خدمت و آئین بندگی کردن	۵
خدای را که رها کن بما و سلطان باش	
دگر بصید حرم تیغ بر مکش زنهار	۶
وزان که بادل ما کرده پشیمان باش	
تو شمع انجمنی بکربان و یکدل شو	۷
خیال و کوشش پروانه بین و خندان باش	
کمال دلبری و حسن در نظر بازیست	۸
بشیوه نظر از نادران دوران باش	

خدوش حافظ و از جور یار ناله مکن ترا که گفت کدر روی خوب حبران باش ۹

بَحرِ رَمَلِ مُثَمِّنِ مَخْبُونِ مَحْذُوفِ

فاعلاتن فعلاتن فعلاتن فعان

334 - B

۲۸۶

۱ می سپارم بتو از چشم حسود چمنش	یارب این ^(۱) نوگل خندان که سپردی بخش
۲ دور باد آفت دور فلک ^(۲) از جان و تنش	گرچه از کوی وفا گشت بصد مرحله دور
۳ چشم دارم که سلامی برسانی زمش	گر بسر منزل سلمی رسی ای باد صبا
۴ جای دلهای عزیز است بهم بر نزنش	بادب ناله کشائی کن از آن زلف سیاه
۵ محترم دار در آن طرّه عنبر شکنش	گو دلم حق وفا با خط و خالت دارد
۶ سفله آن مست که باشد خبر از خویشتنش	در مقامی که یاد لب اومی نوشند
۷ هر که این آب خورد رخت بدریا فکش	عرض و مال از در میخانه نشاید اندوخت
۸ سر ما و قدمش یا لب ما و دهنش	هر که تر سد ز مال انده عشقش نه حلال
۹ آفرین بر نفس دلکش و لطف سخنش	شعر حافظ همه بیت الغزل معرفتست

بَحرِ رَمَلِ مُثَمِّنِ مَخْبُونِ مَحْذُوفِ

فاعلاتن فعلاتن فعلاتن فعان

317 - B

۲۸۷

۱ دلم از عشوّه شیرین ^(۳) شکر خای تو خوش	ای همه شکل تو مطبوع و همه جای تو خوش
۲ همچو سر و چمن خلد سرا پای تو خوش	همچو گلبرگ طری هست و جود تو لطیف
۳ چشم و ابروی تو ز بیا قدوبالای تو خوش	شیوه ناز تو شیرین خط و خال تو ملبیح
۴ هم مشام دلم از زلف سمن سایی تو خوش	هم گلستان خیالم ز تو پرنقش و نگار
۵ کرده ام خاطر خود را بترلای ^(۴) تو خوش	در ره عشق ز سیلاب ^(۵) فنا نیست گذار
۶ میکنند در دما از رخ زیبای تو خوش	شکر چشم تو چگویم که بدان بیباری
۷ میرود حافظ ییدل بتو لای تو خوش	در بیابان فنا ^(۶) گر چه زهر سو خطر یست

۱- آن - B - خم - ۲ - قهر - B - خم - ۳ - یاقوت - B - مخ - ۴ - که از سیل بلد - B - خم - ۵ - بتماشای - مخ - B -
بتمنای - خم - ۶ - طلب - B - خم - مخ

بَحرِ رَمَلِ مُثْمَنِ مَخْبُونِ مَحْذُوفِ

فاعلاتن فعلاتن فعلاتن فعلن

318 - B

۲۸۸

۱	فکر بلبل همه آنست که گل شد یارش	گل در اندیشه که چون عشوه کند در کارش
۲	دلربائی همه آن نیست که عاشق بکشند	خواجه آنست که باشد عم خدمتکارش
۳	جای آنست که خون موج زند در دل لعل	زین تباہی که خرف میشکند بازارش
۴	بلبل از فیض گل آموخت سخن ورنه نبود	این همه قول و غزل تعبیه در منقارش
۵	ایکه در کوچه معشوقه ما میگذری	بر حذر باش که سر میشکند دیوارش
۶	آن سفر کرده که صد قافله دل همراه اوست	هر کجا هست خدا یا سلامت دارش
۷	صحبت عافیت گر چه خوش اقتاد ایدل	جانب عشق عزیز است فرو مگذارش
۸	صوفی سرخوش ازین دست که کج کرد آلاه	بدو جام دگر آشفته شود دستارش
۹	دل حافظ که بیدار تو خوگر شده بود ^(۱)	ناز پرورد وصالست بجو آزارش

بَحرِ مُجْتَمَعِ مُثْمَنِ مَقْصُورِ

مفاعلاتن فعلاتن مفاعلاتن فعلاتن

320 - B

۲۸۹

۱	بدور لاله قدح گیر و بی ریا میباش	بیوی کل نفسی همد صبا میباش
۲	نگویست که همه ساله می پرستی کن ^(۲)	سه ماه می خور و نه ماه پارسا میباش
۳	چو پیر سالک عشقت بعی حواله کند	بنوش منتظر رحمت خدا میباش
۴	گرت هواست که چون جم بسر غیب رسی	یایو همد جام جهان نما میباش
۵	چو غنچه گرچه فرو بستگیست کار جهان	تو همچو باد بهاری گره کشا میباش
۶	وفا بجوی ز کس ور ^(۳) سخن نمیشنوی	بهرزه طالب سیمرخ و کیمیا میباش
۷	مهربد طاعت یگانگان مشو حافظ	ولی معاصر رندان پارسا ^(۴) میباش

بحر مضارع مثنیٰ اخرب مکفوف مقصور

مفعول فاعلات مفاعیل فاعلان

326 - B

۲۹۰

۱	حافظ قرا به کش شد و مفتی بیاله نوش	در عهد پادشاه خطا بخش جرم پوش
۲	تم دید محاسب که سبو میکشد بدوش	صوفی ز کنج صومعه با پای ^(۱) خم نشست
۳	کردم سئوال صبحدم از پیر می فروش	احوال شیخ و قاضی شرب الیهود شان
۴	در کش زبان و پرده ^(۲) انگهدار و می بنوش	گفتا نکفتنیست سخن گر چه محرمی
۵	فکری بکن که خون دل آمد زغم بجوش	ساقی بهار میرسد و وجه می نماند
۶	عذرم بذیر و جرم بذیل کرم بدوش	عشقت و مفلسی و جوانی و نوبهار
۷	پروانه مراد رسید ای محب خموش	تا چند همچو شمع زبان آوری کنی
۸	نادیده هیچ دیده و نشینده هیچ گوش	ای پادشاه صورت و معنی که مثل تو
۹	بخت جوانت از فلک پیر زنده پوش	چندان بمان که جامه ^(۳) از زق کند قبول ^(۴)

بحر رمل مثنیٰ مقصور

فاعلاتن فاعلاتن فاعلاتن فاعلان

325 - B

۲۹۱

۱	وز ^(۵) شما پنهان نشاید کرد سر می فروش	دوش بامن گفت پنهان کار دانی تیز هوش
۲	سخت میگردد جهان بر مردمان سخت گوش	گفت آسان گیر بر خود کارها کر روی طبع
۳	زهره در رقص آمد و بر بط زنان میگفت نوش	و آنکم درد داد جامی کر فروغش بر فلک
۴	نی گرت زخمی رسد آبی چو چنگ اندر خروش	بادل خونین لب خندان بیاور همچو جام
۵	گوش نا محرم نباشد جای پیغام سروش	تا نکردی آشنا زین پرده رمزنی نشنوی
۶	گفتت چون در حدی بنی کر توانی داشت هوش	گوش کن بند ای پسر وز بهر دنیا غم خور
۷	رائکه آنجا جله اعضا چشم باید بود و گوش	در حریم عشق نتوان زد دم از گفت و شنید
۸	یا سخن دانسته گو ای مرد عاقل یا خوش	بر بساط نکته دانان خود فروشی شرط نیست

۱ - در پای - مج ۲ - رمز - مج ۲ - خرقة - B ۴ - کبود - مج ۵ - کز - B ۶ - میگیرد - B

۹ ساقیا می‌ده که زنده‌بای حافظ فهم کرد آصف صاحبقران جرم بخش عیب پوش

حرف ع

بحرُ مُجَثِّثُ مُثْمِنُ مقصور

مفاعلاتن مفاعلن فعلا

344 - B

۲۹۲

۱	قسم بحشت و جاه و جلال شاه شجاع	که نیست با کم از مهر مال و جاه نزاع
۲	شراب خانکیم بس می مغانه بیار ^(۱)	حریف باده رسید ای رفیق توبه وداع
۳	خدای را بمیم شست و شوی خرقة کنید	که من نمیشنوم بوی خیر ازین اوضاع
۴	بین که رقص کنان می‌رود بناله چنگ	کسی که رخصه نغمه‌ی استماع سماع
۵	بعاشقان نظری کن بشکر این نعمت	که من غلام مطیعم تو یا د شاه مطاع
۶	بفیض جرعه جام تو تشنه‌ایم ولی	نمیکنیم دلیری نهدیم صداع
۷	جبین و چهره حافظ خدا جدا مکناد	ز خاک بار که کبریا ی شاه شجاع

بحر رمل مثنی محذوف

فاعلاتن فاعلاتن فاعلن

341 - B

۲۹۳

۱	در وفای عشق تو مشهور خوبا نم چوشم	شب نشین کوی سربازان و رندانم چوشم
۲	روز و شب خوابم نمی آید بچشم غم پرست	بس که در بیماری هجر تو گریانم چوشم
۳	رشته صدم بمقراض غمت پیریده شد	همچنان در آتش هجر تو ^(۲) بسوزانم چوشم
۴	گر کبیت اشک گلگونم نبودی کرم رو	کی شدی روشن بگیتی راز پنهانم چوشم
۵	در میان آب و آتش همچنان سرگرم تست	این دل زار نزار اشک بارانم چوشم
۶	در شب هجران مرا پروانه وصلی فرست	ورنه از دردت جهانی را بسوزانم چوشم
۷	بی جال عالم آرای تو روزم چون شبست	با کمال عشق تو در عین نقصانم چوشم

۱ - میار - B ۲ - عشق تو خندانم - B - خم

- کوه صبرم نرم شد چون موم در دست غمت
تا در آب و آتش عشقت گدازانم چو شمع ۸
- همچو صبحم يك نفس باقیست باد یدار تو
چهره بنما دلبرا تا جان بر افشانم چو شمع ۹
- سرفرازم کن شبی از وصل خود ای نازنین^(۱)
تا منور گردد از دیدارت ایوانم چو شمع ۱۰
- آتش مهر ترا حافظ عجب در سر گرفت
آتش دل کی باب دیده بنشانم چو شمع ۱۱

بحر رمل مثنوی مقصور

فاعلاتن فعلاتن فعلاتن فعلاتن

346 - B

۲۹۴

- ۱ بامدادان که ز خلوتگه کاخ ابداع
شمع خاور فکند بر همه اطراف شعاع
- ۲ بر کشد آینه از جیب افق چرخ و دران
بنماید رخ گیتی بهزا را ن انواع
- ۳ در زوایای طریخانه جمشید^(۲) فلک
ارغوان ساز کند زهره باهنگ سما ع
- ۴ چنگ در غلغله آید که کجا شد منکر
جام در فقهه آید که کجا شد متاع
- ۵ وضع دوران بگر ساغر عشرت برگیر
که بهر حالتی اینست بهین اوضاع
- ۶ طره شاهد دینی همه بندست و فروب
عاشقان^(۳) بر سر این رشته نجویندن را ع
- ۷ عمر خسر و طلبار نفع جهان میخواهی
که وجو دیست عطا بخش کریم نفاع
- ۸ مظهر لطف ازل روشنی چشم امل
جامع علم و عمل جان جهان شاه شجاع

حرف غ

بحر مجتث مثنوی مقصور

مفاعلتن مفاعلتن مفاعلتن مفاعلتن

348 - B

۲۹۵

- ۱ سحر بیوی گلستان دمی شدم در باغ
که تا چو بلبل بیدل کنم علاج دماغ
- ۲ بجلوه^(۴) کل سوری نگاه میکردم
که بود در شب تیره بروشنی چو چراغ
- ۳ چنان بحسن و جوانی خویشتن مغرور
که داشت از دل بلبل هزار گونه فراغ

۴	کشاده نرگس رعنا ز حسرت آب از چشم	نهاده لاله ز سودا بجان و دل صددا غ
۵	زبان کشید چو تیفی بسر زنش سوسن	سیر گرفته شقایق چو مردم ایفاغ ^[۱]
۶	کهی چو باده پرستان صراحتی در دست	کهی چو ساقی مستان یکف گرفته ایاغ
۷	نشاط عیش و جوانی چو گل غنیمت دان	که حافظا نبود بر رسول غیر بلاغ

حرف ف

بَحرِ رَجَزِ مَثَمَنِ مَطْوِی مَخْبُونِ

مُفْتَعَلَنَ مَفَاعَلَنَ مَفْتَعَلَنَ مَفَاعَلَنَ

349 - B

۲۹۶

۱	طالع اگر مدد دهد دولتش آورم بکف	ور بکشم زهی طرب و ور بکشد زهی شرف
۲	طرف کرم ز کس نیست این دل پر امید من	گرچه سخن همی برد قصه من بهر طرف
۳	از خم ابروی تو ام هیچ گشایشی نشد	و ه که درین خیال کج عمر عزیز شد تلف
۴	ابروی دوست کی شود دستکش خیال من	کس نزدست ازین کمان تیر مراد بر هدف
۵	چند بناز پرورم مهر بتان سنگدل	یاد پدر نمیکشند این پسران نا خلف
۶	من بخيال ز اهدی گوشه نشین و طرفه آنک	منبچه زهر طرف میزنم بچنگ و دف
۷	پیغمبر ندز اهدان نقش بخوان و لا تقل	مست ریاست محتسب باده بده و لا تخف
۸	صوفی شهر بین که چون لقمه شهبه میخورد	یار دمش دراز باد این حیوان خوش علف
۹	حافظ اگر قدم زند در ره خاندان بصدق ^(۲)	بدرقه رعت شود ^[۲] همت شجته نجف

حرف ق

بَحرِ مَجْتَثِ مَثْمَنِ مَقْصُور

مفاعِلنِ فَعْلاننِ مفاعِلنِ فَعْلان

351 - B

۲۹۷

۱	وگر نه شرح دهم با تو داستان فراق	زبان خامه ندارد سر بیان فراق
۲	بسر رسید و نیامد بسر زمان فراق	در یغ مدتِ عمرم که بر امید وصال
۳	براستان که نهادم بر آستان فراق	سری که بر سر گردون بفخر میسودم
۳	که ریخت مرغِ دلم پر در آشیان فراق	چگونه باز کنم بال در هوای وصال
۵	قداده زورق صبرم ز بادبان فراق	کنون چه چاره که در بهر غم بگردابی
۶	ز موج شوق تو در بحر بی کران فراق	بسی نماند که کشتی عمر غرقه شود
۷	که روز هجر سیه باد و خان و مان فراق	اگر بدست من افتد فراق را بکشم
۸	قرین آتش هجران و هم قران فراق	رفیق خیل خیالیم و همنشین شکیب
۹	تدم وکیل قضا و دلم ضمان فراق	چگونه دعوی و صلّت کنم بجان که شدست
۱۰	مدام خون جگر میخورم ز خوان فراق	ز سوز شوق دلم شد کباب دور از یار
۱۱	بیست گردن صبرم بر یسمان فراق	فلک چو دید سرم را اسیر چنبر عشق
۱۲	بدست هجر ندادی کسی عنان فراق	بیای شوق گر این ره بسر شدی حافظ

بَحرِ مَجْتَثِ مَثْمَنِ مَخْبُور

مفاعِلنِ فَعْلاننِ مفاعِلنِ فَعْلان

350 - B

۲۹۸

۱	کرت ^(۱) مدام میسر شود زهی توفیق	مقام امن و می بی غش و رفیق شفیق
۲	هزار بار من این نکته کرده ام تحقیق	جهان و کار جهان جله هیچ بر هیچست
۳	که کبیا ی سعادت رفیق بود رفیق	در یغ و درد که تا این زمان ندانستم

۴	بِأَمْنِي رُو وَفُرْصَتِ شَمْرِغْنِیْمَتِ وَقْتِ ^(۱)	که در کینگیه عمرند قاطعان طریق
۵	بِیَا که توبه ز لعل نگارو خنده جام	حکایتیست که عقلش نمیکند تصدیق
۶	اگر چه موی میانت بچون منی نرسد	خوشست خاطر من از فکر این خیال دقیق
۷	حلاوتی ^(۲) که ترا در چه زنجندانست	بکنه آن نرسد صد هزار فکر عمیق
۸	اگر برنگ عقیقی شد اشک من چه عجب	که مهر خاتم لعل تو هست همچو عقیق
۹	بخنده گفت که حافظ غلام طبع توأم	بین که تا بجه حدم می کند تحبیب

حرف ك

بحر بخت مثنی مَقْصُور

مفاعِلن فعلاَتِن مفاعِلن فعلاَن

354 - B

۲۹۹

۱	اگر شراب خوری جرعه فشان برخاک	ازان گناه که نفعی رسد بغیر چه باک
۲	برو بهر چه تو داری بخور درین غور	که بی دریغ زنده روزگار تیغ هلاک
۳	بخاک پای تو ای سرو ناز پرور من	که روز واقعه یاوا بگیرم از سر خاک
۴	چه دوزخی چه بهشتی چه آدمی چه بری ^[۴]	بمذهب همه کفر طریقست امساک
۵	مهندس فلکی راه دیر شش جهتی	چنان بست که ره نیست زیر دیر مفاک
۶	فریب دختر رز طارقه میزند ره عقل	مباد تا بقیامت خراب طارم تا ک
۷	براه میکده حافظ خوش از جهان رفتی	دعای اهل دلت باز مونس دل پاک

بحر رمل مثنی مَخْبُون مَحْذُوف

فاعلاَتِن فعلاَتِن فعلاَتِن فعلاَن

353 - B

۳۰۰

۱	ای دل ریش مرا بالب تو حق نمک	حق آنکه دار که من میروم الله ممک
۲	نویی آن گوهر پاکیزه که در عالم قدس	ذکر خیر تو بود حاصل تسبیح ملک

۳	کس عیار زر خالص نشناسد چو محک	در خلوص منت ارهست شکي تجربه کن
۴	وعده از حد بشد و ما نه دودیدیم و نه يك	گفته بودي که شوم مست و دوبوست بدم
۵	خلق را از دهن خویش مینداز بشك	بگشا پسته خندان و شکر ریزی کن
۶	من نه آنم که زبوني کشم از چرخ فلک	چرخ بر هم زخم ارغیر مرادم گردد
۷	ای رقیب از براو يك دو قدم دور ترك	چون بر حافظ خویش نكذاری باری

بحر مجتث مُثمن مقصور

مفاعلاتن مفاعلاتن مفاعلاتن

355 - B

۳۰۱

۱	کرم تودوستي از دشمنان ندارم باك	هزار دشمنم ار میکنند قصد هلاك
۲	وگر نه هر دم از هجرت بیم هلاك	مرا امید وصال تو زنده میدارد
۳	زمان زمان چو گل از غم کم گریبان چاك	نفس آكر از باد بشنوم بوبش ^(۱)
۴	بود صبور دل اندر فراق تو حاشاك	رود بخوابد و چشم از خیال تو هیاهات
۵	وگرتو زهر دهی به که دیگری تریاك	اگر تو زخم زنی به که دیگری مرهم
۶	بانّ روحي قد تاب ان یکون فداك	بضرب سيفك قتلي حیاتنا ابدًا
۷	سپر کم سرو ^(۲) دست ندارم از فتراك	عنان میبچ که گر ^(۳) میزنی بشمشیرم
۸	بقدر دانش خود هر کسی کد ادراك	ترا چنانکه تویی هر نظر کجا بیند ^(۴)
۹	که بدر تو نهی روی مسکنت برخاك	بچشم خلق عزیز جهان ^(۵) شود حافظ

حرف ل

بحر خفیف مدس مخبون مقصور

فاعلاتن مفاعلاتن مفاعلاتن

360 - B

۳۰۲

۱	که بما میرسی زمان وصال	مخوش خبر باش ای نسیم شمال

۱ - بویست - مج - ح ۲ - نیچم اکر - مج - خ ۳ - سپر شوم من و - خ ۴ - هر کسی کجا داند - مج
 ۵ - آن زمان - مج

۲	قصه العشق لا انفصام لها	قصمت ما ههنا لسان الحال ^(۱)
۳	ما إسلمي و من بنى سلم	این حیر اُننا و کیف الحال
۴	عفت الدار بعد عافیه	فاستلوا حالها عن الاطلال
۵	فی جال الکمال لئت متی	صرف الله عنک عین کمال
۶	ما یرید الحمی حاک الله	مرحبا مرحبا تعال تعال
۷	عرصة بزمکاه خالی ماند	از حریفان و جام مالا مال
۸	سایه افکند حالیا شب هجر	تا چه زاید زشب روان خیال
۹	ترك ما سوي کس نمینکرد	آه ازین کبریا و جاه و جلال
۱۰	حافظا عشق و صابری تا چند	نالاه عا شقان خوشست بنال

بحر مضارع مثنی اُخرب

مفعول فاع لاتن مفعول فاع لاتن

365 - B

۳۰۳

۱	هر نکته که گفتم در وصف آن شمایل	هر کو شنید گفت الله در قابل
۲	تحصیل عشق و رندی آسان نمود اول	آخر بسوخت جانم در کسب این فضایل
۳	حلاج سر دار این نکته خوش سراید	کر شافعی نپرسند امثال این مسایل
۴	گفتم که کی بخشی بر جان نا توانم	گفت آن زمان که نبود جان در میانه حایل
۵	دل داده ام بیاری شوخی کشی نگاری	مرضیه السجا یا محمودة الغصایل
۶	در عین گوشه گبری بودم چو چشم مست	واکون شدم چو مستان برابروی نومایل
۷	از آب دیده صد ره طوفان نوح دیدم	وز لوح سینه نقشت هرگز نکشت زایل
۸	ای دوست دست حافظ تعویذ چشم زخمست	یا رب بینم آنرا در کردنت حمایل

بحر مُجْتَمِعُ مَثْمَنُ مَحْذُوفُ

مفاعِلن فعلاتن مفاعِلن فعلن

357 - B

۳۰۴

۱	که کس مباد ز کردارنا صواب خجل	بوقت گل شدم از توبه شراب خجل
۲	نیم ز شاهد و ساقی بهیچ باب خجل	صلاح ماهمه دام رهست و من زین ^(۱) بحث
۳	که از سؤال ملولیم و از جواب خجل	بود که یار نرنجد ز ما بخلق کریم
۴	شدیم در نظر رهروان خواب خجل	ز خون که رفت شب دوش از سراچه چشم
۵	که شد ز شیوه آن چشم پر عتاب خجل	رواست نرگس مست از فکند سر در پیش
۶	که نیستم ز تو در روی آفتاب خجل	تویی که خویشتری ^(۲) از آفتاب و شکر خدا
۷	ز شهر حافظ و آن طبع ^(۳) همچو آب خجل	حجاب ظلمت از آن بست آب خضر که گشت

بحر مجتَمِع مَثْمَن مَخْبُون

مفاعِلن فعلاتن مفاعِلن فعلن

356 - B

۳۰۵

۱	رسد بدولت وصل ^(۴) تو کار من باصول	اگر بکوی تو باشد مرا مجال وصول
۲	فراغ برده ز من آن د و جادوی ^(۵) امکحول	قرار برده ز من آن دو نرگس ^(۶) ارعنا
۳	بهیچ باب ندارم ره خروج و دخول	چو بر در تو من بی نوای بی زرو زرو
۴	در آن زمان که بتیغ غمت شوم مقتول	من شکسته بد حال زندگی یابم
۵	که ساخت در دل تنگم قرارگاه نزول	خرابتر ز دل من غم تو جای نیافت
۶	بود ز زنگ حوادث هر آینه مصقول	دل ارجواهر مهرت چو صبقلی دارد
۷	که طاعت من بیدل نمیشود مقبول	چه جرم کرده ام ای جان و دل بحضرت تو
۸	که گشته ام ز غم و جور روزگار ملول	کجا روم چکنم چاره از کجا جویم
۹	رموز عشق مکن فاش پیش اهل عقول	بدرد عشق بساز و خموش کن حافظ

۱- همه جام میست و در این - مج ۲- تو خوب ره یتری - مج ۳- ح - ز طبع حافظ وین شعر - مج ۴- عشق - مج ۵- سبیل - مج ۶- نرگس - مج ۷- ح - خم

بَحر رمل مسدس مقصور

فاعلاتن فاعلاتن فاعلان

358 - B

۳۰۶

۱	ای رخت چون خلد و لعلت سلسیل	سلسیلت کرده جان و دل سیل
۲	سبز پوشان خطت بر گرد لب	همچو مورانند کرد سلسیل
۳	ناوک چشم تو در هر گوشه	همچو من افتاده دارد صد قتیل
۴	یارب این آتش که در جان منست	سرد کن ز انسان که کردی برخیل
۵	من نبیایم مجال ای دوستان	گرچه دارد او جمالی بس جمیل
۶	پای مالنگست و منزل چون بهشت	دست ماکوتاه و خرما بر نخیل
۷	حافظ از سر پنجه عشق نگار	همچو مور افتاده شد دریای ییل
۸	شاه عالم را بقا و عز و ناز	باد و هر چیزی که باشد زین قبیل

بَحر هزج مُثمن اخرب مکفوف محذوف

مفعول مفاعیل مفاعیل فعولان

363 - B

۳۰۷

۱	دارای جهان نصرت دین خسرو کامل	یحیی بن مظفر ملک عالم عادل
۲	ای در که اسلام پناه تو کشاده	بر روی زمین روز نه جان و درد
۳	تعظیم تو بر جان و خرد واجب و لازم	انعام تو بر کون و مکان فایض و شامل
۴	روز ازل از کلک تویک قطره سیاهی	بر روی مه افتاد که شد حلّ مسایل
۵	خورشید چو آن خال سیه دید بدل گفت	ای کاج که من بود می آن هندوی مقبل
۶	شاهای فلک از بزم تو در رقص و سماعست	دست طرب از دامن این زمزمه مگسل
۷	می نوش و جهان بخش که از زلف کمندت	شد کردن بد خواه گرفتار سلاسل
۸	دور فلکی یکسره بر منهج عداست	خوش باش که ظالم نبرد راه بمنزل
۹	حافظ قلم شاه جهان مقسم رزق است	از بهر معیشت مکن اندیشه باطل

بحر مجتث مئمن مقصور

مفاعِلن فَعْلانن مفاعِلن فَعْلان

364 - B

۳۰۸

۱	بیا که بوی ترا میرم ای نسیم شمال	شمت روح وصال ^(۱) و شمت برق وصال ^(۲)
۲	که نیست صبر جمیل ز اشتیاق جمال	احاد یا بجمال الحیب تف و انزل
۳	بشکر آنکه برافکند پرده روز وصال	حکایت شب هجران فرو گذاشته به
۴	کشید و ایم بتحریر کارگاه خیال	بیا که پرده گلریز هفت خانه چشم
۵	توان گذشت ز جور رقیب در همه حال	چو یار بر سر صلاح است و غدر میطلبد
۶	که کس مباد چو من در پی خیال محال	بجز خیال دهان تو نیست درد دل تنگ
۷	بخاک ما گذری کن که خون مات حلال	قتل عشق تو شد حافظ غریب ولی

حرف م

بحر مضارع مئمن اُخرب مکفوف محذوف

مفعول فاعلات مفاعیل فاعلن

374 - B

۳۰۹

۱	مشتاق بندگی و دعا گوی دولتم	باز آی ساقیا که هوا خواه خدمتم
۲	بیرون شدی ^(۳) نمای ظلمات حیرتم	ز انجا که فیض جام سعادت فروغ تست
۳	تا آشنای عشق شدم ز اهل رحمت	هر چند غرق بحر گناه ز صد جهت
۴	کاین بود سر نوشت ز دیوان قسمتم	عبیم مکن برندی و بدنامی ای حکیم
۵	این موهبت رسید ز میراث فطرتم	می خور که عاشقی نه بکسبست و اختیار
۶	در عشق دیدن تو هوا خواه غربتم	من کر وطن سفر نگزیدم بعر خویش
۷	ای خضر یی خجسته مدد کن بهتم	دریا و کوه در ره و من خسته و ضعیف
۸	لیکن بجان و دل ز مقیمان حضرتم	دورم بصورت از درد دولت سرای ^(۴) تو

۱ - و داد - ج - B ۲ - شمیم روح فرای تو هست برق وصال - خم - ۳ - شدن - B - میج - ح - ۴ - پناه - B - ح

حافظ بیش چشم تو خواهد سپرد جان ۹ در این خیالم از بد دهد عمر مهلتم

بحر هزج مسدس محذوف

مفاعیلن - مفاعیلن فعولن

377 - B

۳۱۰

۱	بتیغم گر کشد دستش نکیرم	وگر تیرم زند منت پذیرم
۲	کمان ابرویت ^(۱) را اگو بز تیر	که پیش دست و بازویت ^(۲) بپیرم
۳	غم گیتی گر از یایم درآرد	بجز ساغر که باشد دستگیرم
۴	برآی ای آفتاب صبح امید	که در دست شب هجران اسیرم
۵	بفریادم رس ای پیر خرابات	یک جرعه جوانم کن که پیرم
۶	بگیسوی تو خوردم دوش سوکند	که من از یای تو سر بر نکیرم
۷	بسوزان خرقه تقوی تو حافظ	که گر آتش شوم در وی نکیرم

بحر رمل مثنوی محذوف

فاعلاتن فعلاتن فعلاتن فعان

422 - B

۳۱۱

۱	گر ازین منزل ویران ^(۴) بسوی خانه روم	دگر انجا که روم عاقل و فرزانه روم
۲	زین سفر گر سلامت بوطن باز رسم	نذر کردم که هم از راه بیخانه روم
۳	تا بگویم که چه کشف شد ازین سیر وسلوک	بدر صومعه ^(۴) با بربط و پیانه روم
۴	آشنایان ره عشق گرم خون بخورند	ناکسم گر بشکایت سویی ^(۵) بیگانه روم
۵	بعد ازین دست من وزلف چو زنجیر نگار	چند و چند از بی کام دل دیوانه روم
۶	گر بینم خم ابروی چو محرابش باز	سجده شکر کنم و ز بی شکرانه روم
۷	خرم آندم که چو حافظ بتمثای ^(۶) وزیر	سرخوش از میکه بادوست بکاشانه روم

۱ - ابروی مارا - B - خم ۲ - بازویش - B - ح ۳ - غربت - B - ح ۴ - بدر میگوید - B - ح ۵ - بر - B - ح ۶ - بتولای - B - ح

بَحر رَمَلْ مُثَمَّنْ مقصور

فاعلاتن فاعلاتن فاعلاتن فاعلاتن

412 - B

۳۱۲

۱	مجلس انس و حریف همدم و شرب مد ا م	عشقبازی و جوانی و شراب لعل فام
۲	همنشینی نیک کردار و ندیمی نیک نا م	ساقی شکر دهان و مطرب شیرین سخن
۳	دلبری در حسن و خوبی غیرت ماه تما م	شاهدی از لطف و یاک رشک آب زندگی
۴	کدشنی پیرامنش چون روضه دارا آسلام	بزمگاهی دلنشان ^(۱) چون قصر فردوس برین
۵	دوستداران صاحب اسرار و حریفان دوستکام	صف نشینان نیکخواه و بیشکاران با ادب
۶	نقلش از لعل نگار و نقلش از یاقوت خام	باده گلرنک تلخ تیز خوشخوار سبک
۷	زلف جانان از برای صید دل گسترده دام	غمزه ساقی بینمای خرد آهخته تیغ
۸	بخشش آموزی جهان افروز چون حاجی قوام	نکته دانی بذله گو چون حافظ شیرین سخن
۹	وانکه این مجلس ^(۲) نجو یزدن کند بروی حرام	هر که این عشرت ^(۳) انخواهد خوشدلی بروی تباه

بَحر مضارع مُثَمَّنْ اُخرب مکفوف مقصور

مفعول فاعلات مفاعیل فاعلان

413 - B

۳۱۳

۱	روی و ریای خلق بیکسو نهاده ایم	مایش خاک راه ^(۴) تو صدر و نهاده ایم
۲	در راه جام و ساقی مهر و نهاده ایم	طاق و رواق مدرسه و قال و قیل بحث
۳	ما تحت سلطنت نه بیاز و نهاده ایم	ما ملک عافیت نه بلشکر گرفته ایم
۴	همچون بنفشه بر سر زانو نهاده ایم	بی زلف سرکشش سر و سودائی از ملال
۵	بنیاد بر کر شمه جادو نهاده ایم	تاسحر چشم یار چه بازی کند که باز
۶	چشم طلب بر آن خم ابرو نهاده ایم	در گوشه امید چو نظارگان ماه
۷	در حلقهای آن خم کیسو نهاده ایم	گفتنی که حافظ اادل کم کشته ات کجاست

بجر مضارع مُثْمَن اُخْرِب مکفوف محذوف

مفعول فاعلات مفاعیل فاعلن

375 - B

۳۱۲

۱	بُشْرِي اِذَا السَّلَامَةُ حَلَّتْ بِهِ التُّدْمُ ^(۱)	لله حَمْدٌ مُعْتَرَفٌ غَايَةُ النِّعَمِ
۲	آن خوشخبر بکاست که این فتح مزده داد	ناجان فشانش چو زروسیم در قدم
۳	از بازگشت شاه در بن طرفه منزلست ^(۲)	آهنگ خصم او بسرا پرده عدم
۴	بیان شکن هر آینه گردد شکسته حال	إِنَّ الْعَهْدَ عِنْدَ مَلِكِ النَّهْيِ ذِمِّمِ
۵	میجستم از سحاب امل رحمتی ولی	جز دیده ام ^(۳) عاینه بیرون ندادم
۶	در نیل غم فقاد سپهرش بطنز گفت	أَلَا نَ قَدَ نَدَمَتْ وَ مَا يَنْفَعُ التُّدْمِ
۷	ساقی چو یار مه رخ و از اهل راز بود	حافظ بخورد باده و شیخ و فقیه هم

بجر خفیف مسدس معیون محذوف

فاعلاتن مفاع ان فعلن

418 - B

۳۱۵

۱	گر چه ما بندگان یادشیم	یاد شاهان ملک صبح گیم
۲	گنج در آستین و کیسه تهی	جام گینی نما و خاک رهیم
۳	هوشیار حضور و مست غرور	بجر توحید و غرقه گنیم
۴	شاهد بخت چون کرشمه کد	ماش آئینه رخ چو مهیم
۵	شاه بیدار بخت را هر شب	ما نکهبان افسرو کلیم
۶	کو غنیمت شمار صحبت ما	که تو در خواب و ما بدیده گیم
۷	شاه منصور واقفت که ما	روی رحمت بهر کجا که نهیم
۸	دشمنان را ز خون کفن سازیم	دوستان را قباى فتح دهیم
۹	رنک ^(۴) تزویر پیش ما نبود	شیر سرخیم و افسی سیهیم
۱۰	وام حافظ بگو که باز دهند	کرده اعتراف و ما گویم

۱ - بذي سلم - B - ح ۲ - چه خوش طرفه نقش بست - B ۲ - دیده اش - B - ح ۴ - مکر و - مچ

بحر مضارع مثنون اخرب مکفوف محذوف

مفعول فاعلات مفاعیل فاعلن

394 - B

۳۱۶

۱	نقشی بیاد خط تو بر آب میزدم	دی شب بسیل اشک ره خواب میزدم
۲	جامی بیاد گوشه محراب میزدم	ای روی بار در نظرو خرقه سوخته
۳	بازش ز طرئه تو تضراب میزدم	هر مرغ فکر کز سر شاخ سخن بجست
۴	وز دور بوسه بر رخ مهتاب میزدم	روی نگار ^[۱] در نظرم جلوه مینمود
۵	فالی بچشم و گوش درین باب میزدم	چشم بروی ساقی و گوشم بقول چنگ
۶	بر کارگاه دیده یی خواب میزدم	نقش خیال روی تو تا وقت صبحدم
۷	میگفتم این سرود و می ناب میزدم	ساقی بصوت این غزلم کاسه میگرفت
۸	بر نام عمر و دولت احباب میزدم	خوشبود وقت حافظ و فال مراد و کام

بحر هزج مسدس محذوف

مفاعیلن مفاعیلن فعولن

402 - B

۳۱۷

۱	که از بالا بلندان شرمسارم	ز دست کوتاه خود زیر بارم
۲	و گر نه سر بشیدائی بر آرم	مگر زنجیر موئی گیردم دست
۳	که شب تا روز اختر می شمارم	ز چشم من بیرس اوضاع گردون
۴	که کرد آگه ز راز روزگارم	بدین شکرانه میبوسم لب جام
۵	چه باشد حق نعمت میگذارم	اگر گفتم دعای می فروشان
۶	که زور مرده آزاری ندارم	من از بازوی خود دارم بسی شکر
۷	بلطف آن سری امید وارم	سری دارم چو حافظ مست ایکن

بحر مضارع مُثَمَّنْ اُخرب مَكفوف محذوف

مفعول فاعلات مفاعیل فاعلن

424 - B

۳۱۸

۱	من دوستدار روی خوش و موی دلکشم	مدهوش چشم مست و می صاف بینشم
۲	گفتی ز سرّ عهد ازل يك سخن بگو	آنکه بگویت که دو بیمانه در کشم
۳	من آدم بهشتیم اما درین سفر	حالی اسیر عشق جوانان مهوشم
۴	در عاشقی گیر نباشد ز ساز و سوز	استاده ام چو شمع مترسان ز آتشم
۵	شیراز معدن لب لعلست و کان حسن	من جوهری مفلسم ابرا ^(۱) مشوشم
۶	از بس که چشم مست درین شهر دیده ام	حقا که می نیمخورم اکنون و سرخوشم
۷	شهریست پر کرشمه حوران ز شش جهت	چیزیم نیست گر نه ^(۲) خریدار هر ششم
۸	بخت ارمدمدده که کشم رخت سوی دوست	کیسوی حور کرد فشاند ز مفرشم
۹	حافظ عروس طبع مرا جلوه آرزوست	آیینۀ ندارم از آن آه میکشم

بحر مضارع مُثَمَّنْ اُخرب مقصور

مفعول فاعلات مفاعیل فاعلان

367 - B

۳۱۹

۱	بگذار تا ز شارع میخانه بگذریم	کر بهر جرعه همه محتاج این دریم
۲	روز نخست چون دم رندی زدیم و عشق	شرط آن بود که جز ره آن شیوه نسیریم
۳	جائی که تخت و مسند جم می رود بباد	گر غم خوریم خوش نبود به کمی خوریم
۴	تا بو که دست در کمر او توان زدن	در خون دل نشسته چو یاقوت احمریم
۵	واعظ مکن نصیحت شوریدگان که ما	با خاک کوی دوست بفردوس ننگریم
۶	چون صوفیان بحالت و رقصند مقتدا	ما نیز هم بشعبده دستی بر آوریم
۷	از جرعه تو خاک زمین در و لعل یافت	بیچاره ما که بیش تراز خاک کمتریم
۸	حافظ چوره بکنکره کاخ وصل نیست	با خاک آستانه این در بسر بریم

بَحرِ رملِ مُثَنَّنِ مَخْبُونِ مَحْذُوفِ

فاعلاتن فاعلاتن فاعلاتن فاعلاتن

396 - B

۳۲۰

۱	واندرین کار دل خویش بد ریا فکتم	دیده دریا کنم و صبر بصحرا فکتم
۲	کانش اندر گه آدم و حوا فکتم	از دل تنگ گه کار بر آرم آهی
۳	میکنم جهد که خود را مگر آنجا فکتم	مایه خوشدلی آنجاست که دلداری آنجاست
۴	تا چو زلفت سرو سودا زده دریا فکتم	بکشایند قبا ای مه خورشید کلاه
۵	عقد ه در بند کمر کش جوزا فکتم	خورده ام تیر فلک بازه بده تا سرمست
۶	غافل چنگ درین گبد مینا فکتم	جرعه جام برین تخت روان افشانم
۷	من چرا عشرت امروز بفردا فکتم	حافظ تکیه بر آیم چو سهوست و خطا

بَحرِ رملِ مَثْنَنِ مَحْذُوفِ

فاعلاتن فاعلاتن فاعلاتن فاعلاتن

395 - B

۳۲۱

۱	گفت کو زنجیر تا تدبیر این مجنون کنم	دوش سودای رخسار گفتم ز سر بیرون کنم
۲	دوستان از راست میرنجد نگارم چون کنم	قامت شرا سرو گفتم سر کشید از من بخشم
۳	عشوه فرمای تا من طبع را موزون کنم	نکته ناسنجیده گفتم دلبر را معذور دار
۴	ساقیا جامی بده تا چه را گملاگون کنم	زرد روشنی می کشم زان طبع نازک بیگناه
۵	ربیع را بر هم زنم اطلال را جیجون کنم	ای نسیم منزل لیلی خدا را تا بکی
۶	صد گدای همچو خود را بعد ازین قارون کنم	من کرده بردم بگنج حسن بی پایان دوست
۷	تا دعای دولت آن حسن روز افزون کنم	ای مه صاحبقران از ننده حافظ یاد کن

بَحر رَمَلِ مُثَمَّنِ مَخْبُونِ مَحْذُوفِ اَصْلِهِ

فاعلاتن فعلاتن فم لن

404 - B

۳۲۲

۱	زلف بر باد مده تا ند هی بر بادم	ناز بنیاد ^(۱) مکن تا نکنی بنیادم
۲	می نخور با همه کس ^(۲) تا نخورم خون چکر	سر مکش تا نکشد سر بفلک فریادم ^(۳)
۳	زلف را حلقه مکن تا نکنی در بندم	طره را تاب ^(۴) مده تا ند هی بر بادم
۴	یاریگانه مشو تا نبری از خویشم	غم اغیار نخور تا نکنی نا شادم
۵	رخ بر افروز که فارغ کنی از برک کلم	قد بر افراز که از سرو کبی آزادم
۶	شمع هر جم مشو ورنه بسوزی ما را	یادر قوم مکن تا نروی از یادم ^(۵)
۷	شهره شهر مشو تا نفهم سر در کوه	شور ^(۶) شیرین منما تا نکنی فرهادم
۸	رحم کن بر من مسکین و بفریادم رس	تا بخاک در حافظ ^(۷) نرسد فریادم

بَحر رَمَلِ مَسْدَسِ مَقْصُورِ

فاعلاتن فاعلاتن فاعلان

426 - B

۳۲۳

۱	ما ز یاران چشم باری داشتیم	خود غلط بود آنچه ما پنداشتیم
۲	تا درخت دوستی بر کی دهد	حالیا رفتیم و تخمی کاشتیم
۳	گفت و گو آیین درویشی نبود	ورنه با تو ماجراها داشتیم
۴	شیوه چشمت فریب جنگ داشت	ما غلط کردیم ^(۱) و صلح انگاشتیم
۵	نکتهارفت و شکایت کس نکرد	جانب حرمت فرو نگذاشتیم
۶	گلبن ^(۲) احسن نه خود شد دلفروز	مادم هفت بر او بگماشتیم
۷	گفت خود دادی عادل حافظا	ما محصل بر کسی نگماشتیم

۱ - منه - B - ۲ - دگران - B - ۳ - مج ۴ - یاد هر قوم مکن تا نروی از یادم - B - ۴ - چهره را آب - B - ۵ - مج ۵ - سر مکش تا نکشد سر بفلک فریادم - B - ۶ - ناز - B - ۷ - آصف - B - ۸ - ندانستیم - B - ۹ - گلشن - مج

بحر هزج مثنون سالم

مفاعیلن مفاعیلن مفاعیلن

372 - B

۳۲۴

۱	بیا کر چشم جادویت هزاران درد بر چینم	بزرگان سیه کردی هزاران رخنه در دینم
۲	مرا روزی مباد آندم که بی یاد تو بنشینم	الا ای همنشین دل که یارانت برفت از یاد
۳	که کر دافسون و نیرنگش ملول از جان شیرینم	جهان پیرست و بی بنیاد ازین فرهاد کش فریاد
۴	بیارای باد شبگیري نسیمی زان عرق چینم	ز تاب آتش دوری شدم غرق عرق چون گل
۵	که سلطانی عالم را فدای ^(۱) عشق می بینم	جهان فانی و باقی فدای شاهد و ساقی
۶	حرامم باد اگر من جان بجای دوست بگزینم	اگر برجای من گیری گزیند دوست حاکم اوست
۷	که غوغا میکند در سر خیال خواب دوشینم	صبح الخیر زد بلبل کجائی ساقیا بر خیز
۸	اگر در وقت جان دادن تو باشی شمع بالینم	شب رحلت هم از بستر و در قصر حور العین
۹	همانا بی غلط باشد که حافظ داد تلقینم	حدیث آرزو مندی که در این نامه ثبت افتاد

بحر رجز مثنون سالم

مستفعلن مستفعلن مستفعلن

410 - B

۳۲۵

۱	دست شفاعت هر زمان در نیکنای میزنم	عمریست تا من در طلب هر روز گامی میزنم
۲	دامی بر اهی مینهم مرغی بدامی میزنم	بی ماه ^(۲) مهر افروز خود تا بگذرانم روز را
۳	حالی من اندر عاشقی داد ^(۳) تمامی میزنم	او رنگ کو گچهر کو نقش وفا و مهر کو
۴	گلبانگ عشق از هر طرف برخوشغرامی میزنم	تا بو که یابم آگهی از سایه ^(۴) اسرو سهی
۵	نقش خیالی میکشم فال دوامی میزنم	هر چند کان آرام دل دامن نبخشد کام دل
۶	این آه خون افشان که من هر صبح و شامی میزنم	دانم سر آرد غصه را رنگین بر آرد قصه را
۷	در مجلس رو حائیان که گاه جامی میزنم	با آنکه از وی ^(۵) غایبم و زمی چو حافظ تاییم

بحر معجت مثنی محذوف اصلم

مفاعِلن فاعِلاتِن مفاعِلن فعِلن

440 - B

۳۲۶

۱	لماز شام غریبان چو گریه آغازم	بویهای غریبانه قصه پردارم
۲	بیاد یار و دیار آنچنان بگریم زار	که از جهان ره و رسم سفر براندازم
۳	من از دیار حبیبم نه از بلاد غریب	مهیمنای برفیقان خود رسان بارم
۴	خداي را مددی ای رفیق ^(۱) ره تا من	بکوی میکده دیگر علم برافرازم
۵	خرد زیری من کی حساب برگیرد	که باز با صنی طفل عشق میبازم
۶	بجز صبا و شمال نمیشناسد کس	عزیز من که بجز یاد نیست دمسازم
۷	هوای منزل یار آب زندگانی ماست	صبا بیار نسیمی ز خاک شیرازم
۸	سر شکم آمد و عیب بگفت روی بروی	شکایت از که کم خانگیست شتر زم
۹	ز جنگ زهره شنیدم که صبحدم میگفت	غلام ^(۲) حافظ خوش لهجه خوش آوازم

بحر مضارع مثنی مخفف محذوف

مفعول فاعلات مفاعیل فاعِلن

400 - B

۳۲۷

۱	دیدار شد میسر و بوس و کنار هم	از بخت شکر دارم و از روزگار هم
۲	زاهد برو که طالع اگر طالع منست	جامم بدست باشد و زلف ننگار هم
۳	ما عیب کس بستی و رندی نیکبتم	لعل بتان خوشست و می خوشگوار هم
۴	ای دل بشار تی دهم محتسب نماند	و ز می جهان درست و بت می کسار هم
۵	خاطر بدست تفرقه دادن نه زیر کیست	مجموعه بخوان و صراحی بیار هم
۶	بر خاکیان عرش فشان جرعه لبش	تا خاک لعل گون شود و مشکبار هم
۷	آن شد که چشم بدنگران بودی از کین	خشم از میان برفت و سرشک از کار هم
۸	چون کاینات جله بیوی تو زنده اند	ای آفتاب سایه زما بر مدار هم

۹	ای ابر لطف بر من خاکی بیار هم	چون آب روی لاله و گل فیض حسن تست
۱۰	ایام کان یمین شد و دریا یسار هم	برهان ملک و دین که زدست وزارتش
۱۱	وین بر کشیده گنبد نیلی حصار هم	گوی زمین ربوده چو کان عدل اوست
۱۲	تبدیل ماه و سال و خزان و بهار هم	نا از نتیجه فلک و طور دور اوست
۱۳	وز ساقیان سر و قد کلعدار هم	خالی مباد کاخ جلالش ز سروران
۱۴	وز انتصاف آصف جم اقتدار هم	حافظ اسیر زلف توشد از خدا بترس

بحر مجتث مثنوی محذوف

مفاعیل فاعلاتن مفاعیل فاعلن

385 - B

۳۲۸

۱	خوشا دمی که از آن چهره پرده بر فکتم	حجاب چهره جان میشود غبار تنم
۲	روم بگلشن رضوان که مرغ آن چمنم	چنین نفس نرسزای چومن خوش الحانست
۳	درینو درد که غافل ز کار خویشتم	عیان نشد که چرا آمدم کجا رفتم
۴	که در (۱) سراچه ترکیب تخته بند تنم	چگونه طوف کتم در فضای عالم قدس
۵	عجب مدار که هم درد نافه ختمم	اگر ز خون دلم بوی شوق میآید
۶	که سوزهاست نهانی درون پیرهنم	طراز پیرهن زر کشم مبین چون شمم
۷	که با وجود تو کس نشنود زمن که منم	بیا و هستی حافظ ز پیش او بر دار

بحر مضارع مثنوی اعراب مکفوف محذوف

مفعول فاعلات مفاعیل فاعلن

430 - B

۳۲۹

۱	صد بار توبه کردم و دیگر نمیکنم	من ترک عشق و شاهد و ساغر نمیکنم
۲	با خاک کوی دوست برابر نمیکنم	باغ بهشت و سایه طوبی و قصر و حور
۳	گفتم کنایاتی و مکرر نمیکنم	تلقین و درس اهل نظر یک اشارتست
۴	تا در میان میکده سر بر نمیکنم	هرگز نمیشود ز سر خود خبر مرا

- ۵ ناصح بطن گفت که روترک عشق کن^[۱] محتاج جنگ نیست برادر نیکم
 ۶ این تقویم تمام که با شاهدان شهر^(۲) ناز و کرشمه بر سر منبر نیکم
 ۷ حافظ جناب پیر مغان جای دولست من ترک خاکبوسی این در نیکم
- بحر مضارع مثنیٰ اُخرب مکفوف مقصور

مفعول فاعلات مفاعیل فاعلان

409 - B

۳۳۰

- ۱ صوفی یا که خرقه سالوس بر کشیم وین نقش^(۳) ازرق را خط بطلان بر کشیم
 ۲ نذر و قنوج صومعه در وجه^[۴] می نهیم دلق ریا بآب خرابات بر کشیم
 ۳ فردا اگر نه^(۵) روضه رضوان عادهند غلمان زروضه^(۶) حور زجنت بدر کشیم
 ۴ بیرون جهیم سرخوش و از بزم صوفیان^(۷) غارت کنیم باده و شاهد بیر کشیم
 ۵ عشرت کنیم ورنه بحسرت کشندمان^(۸) روزیکه رخت جان بسرای دگر کشیم
 ۶ سر خدا که در تنق غیب منزویست مستانه اش نقاب ز رخسار بر کشیم
 ۷ کوجلوّه زا بروی او تا چو ماه نو کوی سپهر در خم چوکان زر کشیم
 ۸ حافظ نه حدامت چنین لافها زدن پای از کلیم خویش چرا بیشتر کشیم

بحر رمل مثنیٰ مخبون مقصور

فاعلاتن فاعلاتن فاعلاتن فاعلان

425 - B

۳۳۱

- ۱ ما شبی دست بر آریم و دهائی بکنیم غم هجران ترا چاره زجائی بکنیم
 ۲ دل^(۹) بیمار شد از دست رفیقان مددی تا طیش بسر آریم و دوائی بکنیم
 ۳ آنکه بی جرم برنجید و بتیغ زد و رفت باز آرید خدا را که صفائی بکنیم
 ۴ خشک شدی بخ طرب را مخرابات کجاست تا در آن آب و هوا نشو و نمائی بکنیم
 ۵ مدد^(۱۰) از خاطر رندان طلب ایدل ورنه کار صعبست مبادا که خطائی بکنیم

۱ - شیخ بطیره گفت برو ترک عشق کن - B - ۲ - زاهدان شهر - مج - ۳ - اوراق - مج - ۴ - در راه - مج - ۵ - چو محسن - مج - ۶ - زهره - مج - ۷ - عاشقان - مج - ۸ - کاری کنیم ورنه خجالت بر آورد - مج - ۹ - دل - ک - مج - ۱۰ - همت - مج

- ۶ سایه طایر کم حوصله کاری نکند طلب از سایه میمون همایی بکنیم
۷ دلم از پرده بشد حافظ خوشگوی بکاست^(۱) تا بقول و غزلش ساز نوائی بکنیم

بحر رمل مثنوی مخبون مقصور

فاعلاتن فعلاتن فعلاتن

393 - B

۳۳۲

- ۱ دوستان وقت گل آن به که بهشت کوشیم سخن پیر مغانست بجان بنوشیم*
۲ نیست در کس کرم و وقت طرب میگذرد چاره آنست که سجاده بی بفروشم
۳ خوش هوا نیست فرح بخش خدا یا فرست نازنینی که برویش می کلگون نوشیم
۴ ارغنون ساز فلک رهزن اهل هنرست چون از بن غصه نالیم و چرانخروشم
۵ گل بجوش آمد و از می نزدیش آبی لاجرم زاتش حرمان وهوس میجویم
۶ می کشیم از قدح لاله شرابی موهوم چشم بد دور که بی مطرب و می مدهویم
۷ حافظ این حال عجب با که توان گفت که ما بلبلانیم که در موسم گل خاموشیم

بحر مجتث مثنوی مقصور

مفاعلاتن مفاعلاتن فعلاتن

390 - B

۳۳۳

- ۱ خیال روی تو چون بگذرد بگلشن چشم دل از بی نظریا بدسوی روزن چشم
۲ سزای^(۲) تکیه که ت منظری نمیبینم منم ز عالم و این گوشه متین چشم
۳ بیا که لعل و گهر در تار مقدم تو ز کج خانه دل میکشم بروزن چشم
۴ سحر سر شک روانم سر خرای داشت گرم نه خون جگر میگرفت دامن چشم
۵ نخست روز که دیدم رخ تو دل میگفت اگر رسد خللی خون من بکردن چشم
۶ ببوی مزده وصل تو تا سحر شب^(۳) دوش براه باد نهادم چراغ روشن چشم
۷ بمردمی که دل درد مند حافظ را مزین بناوک دلدوز مردم افکن چشم

۱ - دلم از پرده برون رفت کجای حافظ - معجم در اصل نسخه سه بیت از اول غزل شماره ۲۴۱ باین غزل الحاق شده بود در مقل مطلع این غزل ناقص بود آن سه بیت را از اینجا حذف کرده بغزل شماره ۲۴۱ افزوده و مطلع اضافه شد
م - برای - معجم ۲ - سحر گه - معجم

بجر رمل مثنی محذوف

فاعلاتن فاعلاتن فاعلاتن فاعلن

401 - B

۳۳۴

۱	روزگاری شده که در میخانه خدمت میکنم	در لباس فقر کار اهل دولت میکنم
۲	تا کی از دستم بر آید تیر تدبیر مراد ^(۱)	در کینم و انتظار وقت فرصت میکنم
۳	ناصح ما بوی حق نشنید بشنو کاین سخن	در حضورش نیز میگویم نه غیبت میکنم
۴	باصبا افتان و خیزان میروم تا کوی دوست	وز رفیقان ره استمداد همت میکنم
۵	خاک کویت زحمت ما بر نتابد یش ازین	لطفها کردی بنا تخفیف زحمت میکنم
۶	زلف دایر دام راه و غمزه اش تیر بلاست	یاد دار ایدل که چندین نصیحت میکنم
۷	دیده بد بین پیوشان ای کریم عیب پوش	زین دلیرها که من در کنج خلوت میکنم
۸	حافظم در مجلسی دردی کشم در محفلی	بنگراین شوخی که چون با خلق صنعت میکنم

بجر مضارع مثنی مخفف محذوف

مفعول فاعلات مفاعیل فاعلن

441 - B

۳۳۵

۱	هر چند پیر و خسته دل و نا توان شدم	هر که که یاد روی تو کردم جوان شدم
۲	شکر خدا که هر چه طلب کردم از خدا	بر منتهای همت خود کامران شدم
۳	ای گلبن جوان بردولت بخور که من	در سایه تو بلبل باغ جهان ^(۲) شدم
۴	اول زحمت و فوق ^(۳) وجودم خبر نبود	در مکتب غم تو چنین نکته دان شدم
۵	هر چند کاینچنین شدم و آنچنان شدم	
۶	آن روز در دلم در معنی گشوده ^(۴) شد	کز ساکنان در که پیر مغان شدم
۷	در شاهراه دولت سرمد بتخت بخت	با جام می بکام دل دوستان شدم
۸	از آن زمان که فتنه چشمت بمن رسید	ایمن ز شر فتنه آخر زمان شدم
۹	من پیر سال و ماه نیم یار بی وفاست	بر من چو عمر میگذرد پیر از آن شدم

۱ - تا که اندر دام وصل آرم تذروی خوشخرام - ۲ B - جنان - ۳ - ز حرف و صوت - B - مع - ح - ۴ - دولت کشاد - مع - ح - B

دوشم نوید داد عنایت که حافظا باز آ که من بعفو گناهت ضمان شدم ۱۰

بجر مضارع مثنیٰ اُخرب مکفوف محذوف

مفعول فاعلات مفاعیل فاعلن

383 - B

۳۳۶

۱	چل سال بیش رفت که من لاف میزنم	کر چاکران بیرمغان کمترین منم
۲	هر گز یمن عاطفت پیر منی فروش	ساغر تهی نشد زمی صاف روشنم
۳	از جاه [۱] عشق و دولت رندان پاکباز	پیوسته صدر مصطبها [۲] بود مسکنم
۴	درشان من بدرد کشی ظن* بد میر	کالوده گشت جامه (۴) ولی پاکدامنم
۵	شهباز دست پادشهم این چه حاجتست	کز یاد برده اند هوای نشیمنم
۶	حبیفت بلبل چو من اکنون درین قفس [۴]	با این لسان عذب که خامش چو سوسنم
۷	آب و هوای فارس عجب سفله پرورست	کو مهرهی که خیمه ازین خاک برکنم
۸	حافظ بزیر خرقة قدح تا یکی کشی	در بزم خواجه پرده ز کارت برافکنم

بجر رمل مخبون اصلم

فاعلاتن فاعلاتن فاعلاتن فاعلن

421 - B

۳۳۷

۱	کر من از سرزنش مدعیان اندیشم	شیوه مستی و رندی نرود از پیشم
۲	زهدرندان نو آموخته راهی بدهیست	من که بد نام جهانم چه صلاح اندیشم
۳	شاه شوریده سران خوان من بیسامان را	زانکه در کم خردی از همه عالمیشم
۴	برجبین نقش کن از خون دل من خالی	تا بدانند که قربان تو کافر کیشم
۵	اعتقادی بنما و بگذر بهر خدا	تا درین خرقة ندانی که چه نا درویشم
۶	شعر خونیار من ای بادبدان یار رسان	که زمزگان سیه بر رگ جان زد نیشم
۷	من اگر ناده خورم ورنه (۵) چه کارم با کس	حافظ راز خود و عارف وقت خویشم

۱- یمن - ۲- میکده ها - ۳- مج - ۴ B - ۲ خرقة - ۴ B - ۵- چمن - B - ۵- مج - ۵- من اگر رندم و کر شیخ - B

بحر مضارع مثنیٰ اُخرب مقصور

مفعول فاعلات مفاعیل فاعلان

428 - B

۳۳۸

۱	ما بیغمان مستدل از دست داده ایم	همراز عشق آو هم نفس جام باده ایم
۲	بر ما بسی گمان ملامت کشیده اند	ناکار خود را بروی جانان گشاده ایم
۳	ای گل تو دوش داغ صبوحی کشیده ^[۱]	ما آن شقایقیم که با داغ زاده ایم
۴	بیر مغان ز توبه ما کر ملول شد	گو باده صاف کن که بعدرا رستاده ایم
۵	کار از تو میرود مددی ای دلیل راه	کانصاف میدهم و ز راه اوفتاده ایم
۶	چون لاله می بین و قدح در میان کار	این داغ بین که بر دل خونین نهاده ایم
۷	گفتی که حافظ این همه رنگ و خیال چیست	نقش غلط مبین که همان لوح ساده ایم

بحر مضارع مثنیٰ اُخرب مکفوف محذوف

مفعول فاعلات مفاعیل فاعلان

384 - B

۳۳۹

۱	حاشا که من بوسم گل ترک می کنم	من لاف عقل میزنم این کار کی کنم
۲	مطرب بجاست تا همه محصول زهد و علم	در کار چنگ و ربط و آوازی کنم
۳	از قبل و قال مدرسه حالی دلم گرفت	یکچند نیز خدمت معشوق و می کنم
۴	کی بود در زمانه وفا جام می یار	تا من حکایت جم و کاوس کی کنم
۵	از نامه سیاه ترسم که روز حشر	با فیض لطف او صد ازین نامه طی کنم
۶	کو بیک صبح تا گله های شب فراق	با آن خجسته طالم فرخنده پی کنم
۷	این جان عاریت که بحافظ سپرد دوست	روزی رخسار بستم و تسلیم وی کنم

بحر رمل مثنوی مخبون مقصور

فاعلاتن فعلاتن فعلاتن

433 - B

۳۴۰

۱	از بد حادثه آنجا به پناه آمده ایم	مابدین در نه بی حشمت و جاه آمده ایم
۲	تا باقلیم وجود این همه راه آمده ایم	رهرو منزل عشقیم و ز سرحد ^۱ عدم
۳	بطلب کاری این مهر گیاه آمده ایم	سبزه خط تو دیدیم و زبستان بهشت
۴	بگدائی بدر خانه شاه آمده ایم	با چنین گنج که شد خازن او روح امین
۵	که درین بحر کرم غرق گناه آمده ایم	لنکر حکم ^(۱) تو ای کشتی توفیق کجاست
۶	که بدیوان عمل نامه سیاه آمده ایم	آبرو می رود ای ابر خطا پوش ^(۲) یار
۷	از بی قافله با آتش آه آمده ایم	حافظ این خرقه پشمینه بینداز که ما

بحر رمل مثنوی مخبون اصلم

فاعلاتن فعلاتن فعلاتن

420 - B

۳۲۱

۱	مهر بر لب زده خورن میخورم و خاموشم ^(۱)	من که از ^(۳) آتش دل چون خم می در جوشم
۲	تو مرا بین که درین کار بجان میکوشم	قصد حالت طعم در لب جانان کردن
۳	هندوی زلف بتی حلقه کند در گوشم	من کی آزاد شوم از غم دل چون هردم
۴	اینقدر هست که که که قدحی می نوشم	حاش لله که نیم معتقد طاعت خویش
۵	فیض عفوش نهد بار که بر دوشم	هست امیدم که علی رغم عدو روز جزا
۶	من چرا ملک جهان را بجوی ^(۴) نفروشم	بدرم روضه رضوان بدو گندم بفروخت
۷	پرده بر سر صد عیب نهان می نوشم	خرقه پوشی من از غایت دینداری نیست
۸	چکنم کر سخن یدر مفان نایوشم	من که خواهم که ننوشم بجز از راق خم
۹	شهر حافظ یرد وقت سماع از هوشم	کر ازین دست زند مطرب مجلس ره عشق

۱ - حلم - ۲ - شوی - معج - B - ۲ - کر چه - H - ۴ - نا خلف باشم اگر من - B * در اصل نسخه بیت ۲ و ۳ و ۴ این غزل در غزل نامه ۲۲۴ نوشته شده بود از آنجا حذف باین غزل انزوده شد

بَحر رمل مِثمن مِخبون اصلم

فاعلاتن فعلاتن فعلاتن فع لن

387 - B

۳۴۲

۱	حالیبا مصلحت وقت در آن میبیم	که کشم رخت بمیخانه و خوش بنشینم
۲	جام می گیرم و از اهل ریا دور شوم	یعنی از اهل جهان یا کدلی بگزینم
۳	جز صراحی و کتابم نبود یار و ندیم	تا حریفان دغا را بجهان کم بینم
۴	سربازادگی از خلق بر آرم چون سرو	گر دهد دست که دامن زجهان در چینم
۵	بسکه در خرقه آلوده زدم لاف صلاح	شرمسار از رخ ساقی و می رنگینم
۶	سینه تنگ من و بار غم او هیهات	مرد این بار گران نیست دل مسکینم ^(۱)
۷	من اگر رند خراباتم و گرزاهد شهر ^(۲)	این متاعم که همی بینی و کمتر زینم
۸	بنده آصف عهدم دلم از راه مبر	که اگر دم زدم از چرخ بخواهد کینم
۹	بر دلم کرد ستمهاست خدا یا مپسند	که مکدر شود آئینه مهر آئینم

بَحر رمل مِثمن مِخبون مقصور

فاعلاتن فعلاتن فعلاتن فعلا ن

427 - B

۳۴۳

۱	مرحبا طایر فرخ پی فرخنده پیام	خیر مقدم چه خبر دوست کجا بار کدام
۲	یارب این قافله را لطف ازل بدرقه باد	که ازو خصم بدام آمدو معشوقه بدام
۳	ماجرای من و معشوق مرا پایان نیست ^(۳)	هر چه آغاز ندارد نپذیرد انجام
۴	کل زحد برد تنبم نفسی ^(۴) رخ بنما	سرو مینا زدو خوش نیست خدارا بخرام
۵	زلف دلدار چو زنار همی فرماید	بروای شیخ که شد برتن ما خرقه حرام
۶	مرغ روحم که همی زد ز سر سدره صفیر	عاقبت دانه خال تو فکندش در دام
۷	چشم بیمار مرا خواب نهد رخور باشد	من له یقبل داء و نیا کیف ^(۵) ینام
۸	تو ترحم نکنی بر من مخلص گفتم	ذاك دعواي وها انت وتلك الايام

۱ - غمگینم - ۲ B - حافظ شهر - مج - ۲ B - محبوب مرا آخر نیست - مج - ۴ - ز کرم - مج - ۵ - یقتل داء دنف B -
وله - و هو - غ - ج

جای در گوشه محراب کنند اهل کلام

حافظار میل بابروی تو دارد شاید

بجر هزج مثنیٰ مسبق

مفاعیلن مفاعیلن مفاعیلن

382 - B

۳۴۴

۱	بدور نرگس مست سلامت را دعا گفتیم	صلاح از ما چه میخواهی که مستان را صلا گفتیم
۲	کرت باور بود ورنه سخن این بود وما گفتیم	در میخانه ام بکشا که هیچ از خانه نکشود
۳	بلائی کر حبیب آید هزارش مرحبا گفتیم	من از چشم تو ای ساقی خراب افتاده ام لیکن
۴	بخاطر دار این معنی که در خدمت کجا گفتیم	اگر بر من نبخشائی پشیمانی خوری آخر
۵	که این نسبت چرا کردیم و این بهتان چرا گفتیم	فدت گفتیم که شمشاد ست بس خجلت بیار آورد
۶	جزای ^(۱) آنکه بازلفت سخن از چین خطا گفتیم	جگر چون نافه ام خون گشت کم زینم نمی باید
۷	ز بد عهدی گل گوئی حکایت با صبا گفتیم	تو آتش کشتی ای حافظ ولی با یار در نگرفت

بجر رمل مثنیٰ محذوف

فاعلاتن فاعلاتن فاعلاتن فاعلن

438 - B

۳۴۵

۱	محتسب داند که من این کارها ^(۲) کمتر کنم	من نه آن رندم که ترک شاهد و ساغر کنم
۲	توبه از می وقت گل دیوانه باشم گر کنم	من که عیب توبه کاران کرده باشم بارها
۳	سرفرو بردم در آنجا تا کجا سر بر کنم	عشق در دانه ست و من غواص و دریامیکده
۴	داوری دارم بسی یا رب کرا داور کنم	لاله ساغر گیر و نرگس مست و بر ما نام فسق
۵	ناز اشک و چهره راحت پر زرو گوهر کنم	باز کش یکدم عنان ای ترک شهر آشوب من
۶	کی نظر در فیض خورشید بلند اختر کنم	من که از یاقوت و لعل ^(۳) اشک دارم گنجها
۷	کیج دلم خوان گرفتار بر صفت دفتر کنم	چون صبا مجموعه گل را بآب لطف شست
۸	عهد با ییمانه بندم شرط با ساغر کنم	عهد و یمان فلک را نیست چندان اعتبار
۹	کی طمع در گردش گردون دون پرور کنم	من که دارم در گدائی گنج سلطانی بدست

- ۱۰ گر چه کرد آلود فقرم شرم داد از همتم
 ۱۱ عاشقانرا کر در آتش میسندد لطف دوست
 ۱۲ دوش لعلش عشوه میداد حافظ را ولي
 گر بآب چشمه خورشید دامن تر کنم
 تنگ چشمم کر نظر در چشمه کوثر کنم
 من نه آنم کروي ابن افسا نها باور کنم

بحر مجتث مثنی محذوف

مفاعلهن فعلا تین مفاعلهن فعلن

369 - B

۳۲۶

- ۱ بهزم توبه سحر گفتم استخاره کنم
 ۲ سخن درست بگویم نمیتوانم دید
 ۳ چو غنچه بالب خندان بیاد مجلس شاه
 ۴ بدور لاله دماغ مرا علاج کنید
 ۵ ز روی دوست مرا چون گل مراد شکفت
 ۶ گدای میکده ام لیک وقت مستی بین
 ۷ مرا که نیست ره و رسم لقه پرهیزی
 ۸ بتخت گل نشانم بتی چو سلطانی
 ۹ ز باده خوردن پنهان ملول شد حافظ
 بهار توبه شکن میرسد چه چاره کنم
 که می خورند حریفان و من نظاره کنم
 پیاله گیرم و از شوق جامه یاره کنم
 گر از میانه بزم طرب کناره کنم
 حواله شر^(۱) دشمن بستگ خاره کنم
 که ناز بر فلک و حکم بر سقاره کنم
 چرا ملامت^(۲) رند شرابخواره کنم
 ز سنبل و سمنش ساز طوق و یاره کنم
 بیانگ بر بطو نی رازش آشکاره کنم

بحر مجتث مثنی اصلم

مفاعلهن فعلا تین مفاعلهن فعلن

381 - B

۳۴۷

- ۱ چرا نه دری عزم دیار خود باشم
 ۲ غم غریبی و غربت چو بر نمی تابم
 ۳ ز محرمان سرا پرده وصال شوم
 ۴ چو کار عمر نه پیداست باری آن اولی
 ۵ زدست بخت گران خواب و کار بی سامان
 چرا نه خاک سرکوی یار خود باشم
 بشهر خود روم و شهر یار خود باشم
 ز بندگان خداوند کار خود باشم
 که روز واقعه پیش نگار خود باشم
 کرم بود کله راز دار خود باشم

- همیشه‌ییشه من عاشقی و رندی بود ۶ دگر بکوشم و مشغول کار خود باشم
بود که لطف ازل رهنمون شود حافظ ۷ وگرنه تا بابد شرمسار خود باشم

بَحرِ مضارِعِ مُثَمَّنْ مکفوف مقصور

مفعول فاعلات مفاعیل فاعلان

۳۴۸

- ۱ عمریست تا براه غمت رو نهاده ایم روی و ریای خلق بیگسو نهاده ایم
۲ طاق و ورواق مدرسه و قال و قیل علم در راه جام و ساقی مه رو نهاده ایم
۳ هم جان بدان دو نرگس جادو سپرده ایم هم دل بدان دوسنبل هندو نهاده ایم
۴ عمری گذشت تا بامید اشارتی چشمی بر آن دو گوشه ابرو نهاده ایم
۵ ما ملک عاقبت نه بلشگر گرفته ایم ما تخت سلطنت نه بیازو نهاده ایم
۶ تا سحر چشم یار چه بازی کند که باز بنیاد بر کرشمه جادو نهاده ایم
۷ در گوشه امید چو نظارگان ماه چشم طلب بر آن خم ابرو نهاده ایم
۸ گفتی که حافظا دل سرگشته ات کجاست در حلقهای آن خم کیسو نهاده ایم*

بَحرِ محمَّتْ مُثَمَّنْ اصلم

مفاعِلن فعلا تَن مفاعِلن فَعْلَن

408 - B

۳۴۹

- ۱ سرم خوشست و بیانگ بلند میگویم که من نسیم حیات از پیاله میجویم
۲ عبوس زهد بوجه خمار ننشیند مرید خرقه دردی کشان خوشخویم
۳ شدم فسانه بسر گشتگی و ابروی دوست کشید در خم چوگان خویش چون گویم
۴ گرم نه پیر مغان در بروی بگشاید کدام در بزخم چاره از کجا جویم
۵ مکن درین چمن سرزنش بخود روئی چنانکه پرورشم میدهند میرویم
۶ تو خانقاه و خرابات در میانه مبین خدا گواه که هر جا که هست با اویم

* این غزل در اصل نسخه باستانهای مصرع اول مطلع و بیت ۲ و ۴ در غزل نمره ۲۱۲ نوشته شده و در اینجا مکرر در نسخه چاپ (B) و نسخه خطی (ج) این دو غزل یکبیت در نسخه خطی [خم] دو غزل جدا گانه است

- ۷ غبار راه طلب کیبای بهروزست غلام دولت آن خاک عنبرین بویم
 ۸ زشوق نرگس مست بلند بالائی چولاله قدح افتاده برب جویم
 ۹ بیارمی که بفتوی حافظ از دل پاک غبار زرق بفیض قدح فرو شویم

بجر رمل مثنی مخبون مقصور

فاعلاتن فعلاتن فعلاتن فعلاتن

434 - B

۳۵۰

- ۱ ما نگوئیم بدومیل بنا حق نکنیم جامه کس^(۱) سیه و دلق کس از زرق نکنیم
 ۲ عیب درویش و توانگر بکم و بیش بدست کار بد مصلحت آنست که مطلق نکنیم
 ۳ رقم مقلطه بر دفتر دانش نزنیم سر حق بر ورق شعبده ملحق نکنیم
 ۴ شاه اگر جرعه رندان نه بجرمت نوشد التفاتش بجای صاف مروق نکنیم
 ۵ خوش برانیم جهان در نظر راهروان فکر اسب سیه و زبن مفرق نکنیم
 ۶ آسمان کشتی از باب هنر میشکند تکیه آن به که برین بحر معلق نکنیم
 ۷ کر بدی گفت حسودی و رفیق رنجید کوتوخوش باش که ما گوش باحق نکنیم
 ۸ حافظ از خصم خطا گفت نکیریم یدو و ربح گفت جدل با سخن حق نکنیم

بجر رمل مثنی مخبون مقصور

فاعلاتن فعلاتن فعلاتن فعلاتن

417 - B

۳۵۱

- ۱ فتوی پیر مفان دارم و قولیست قدیم که حرامست می آنجا که نه یارست ندیم
 ۲ چاک خواهم زدن این دلق ریائی چکنم روح را صحبت نا جنس عذایست الیم
 ۳ تا مکر^[۲] جرعه فشاند لب جانان بر من سالها شد که منم بر در میخانه مقیم
 ۴ مکرش خدمت دیرین من از یاد برفت ای نسیم سحری یاد دهش عهد قدیم
 ۵ بعد صد سال اگر بر سر خاکم گذری^(۳) سر بر آرد ز کلم رقص کنان عظم رمیم
 ۶ دلبر از ما بصد امید ستد اول دل ظاهرا عهد فرامش نکند خلق کریم

۱- روی کس را - B ۲- تایی - مچ ۳- بوی تو پر خاک وزد - خم - B - مچ - ح

۷	کز دم صبح مدد یابی و انقاس نسیم	غنچه گو تنگدل از کار فرو بسته مباش
۸	درد عاشق نشود به بمداوی حکیم	فکر بهبود خود ایدل زدری دیگر کن
۹	که نصیب دگر انست نصاب زرو سیم	گوهر معرفت آموز که با خود بیری
۱۰	ورنه آدم نبرد صرفه ز شیطان رحیم	دام ^۱ سگست مگریار شود لطف خدا
۱۱	چه به از دولت لطف سخن و طبع سلیم	حافظ ارسیم زرت نیست چه شد شاکر باش

بحر رمل مثنوی مخبون محذوف

فاعلاتن فعلاتن فعلاتن فعلن

414 - B

۳۵۲

۱	وز خدا دولت این غم بدعا خواسته ام	عاشق روی جوانی خوش نو خاسته ام
۲	تا بدانی که بچندین هنر آراسته ام	عاشق و رند و نظر باز و میکویم فاش
۳	که بر و وصله ^(۲) بصد شعبده پیراسته ام	شرم از خرقه آلوده خود می آید
۴	هم بدین کار کمر بسته و بر خاسته ام	خوش بسوز از غمش ای شمع که اینک من نیز
۵	در غم افزوده ام آنچه از دل و جان کاسته ام	با چنین حیرتم از دست بشد صرفه کار
۶	بو که در بر کشد آن دلبر نو خاسته ام	همچو حافظ بحر ابات روم ^(۳) جامه قبا

بحر رمل مثنوی مخبون اصلم

فاعلاتن فعلاتن فعلاتن فع لن

419 - B

۳۵۳

۱	خاک میبوسم و عذر قدمش میخوام	آنکه یامال جفا کرد چو خاک راهم
۲	بنده معتمد و چاکر دو لتخوام	من نه آنم که ز جور تو نبالم حاشا
۳	آن مبادا که کند دست طلب کوتاهم	بسته ام در خم کبوی تو امید دراز
۴	ترسم ای دوست که بادی بیرد ناگاهم	ذره خاکم و در کوی تو ام جای خوشست
۵	و اندران آینه از حسن تو کرد آگاهم	پیر میخانه سحر جام جهان بینم داد
۶	حالی دیر مفانست حواله تکاهم	صوفی صومعه عالم قدسم لیکن

- ۷ بامن راه نشین خیز و سویی میکده آئی تا دران حلقه بینی که چه صاحب جامه
 ۸ مست بگذستی و از حافظت اندیشه نبود آه اگر دامن حسن تو بگیرد آهم

بحر مبحث مثنی مخبون اصلم

مفاعلهن فعلا تئن مفاعلهن فعلهن

415 - B

۳۵۴

- ۱ غم زمانه که هیچش گران نمیینم دواش جز می چون ازغوان نمیینم
 ۲ بترك خدمت پیر مغان نخواهم کرد^(۱) چرا که مصلحت خود دران نمیینم
 ۳ ز آفتاب قدح ارتفاع عیش بگیر^(۲) چرا که طالع وقت آنچنان نمیینم
 ۴ نشان اهل خدا عاشقیست با خود دار که در مشایخ شهر این نشان نمیینم
 ۵ بدین دودیده حیران^(۳) من هزارافسوس که باد و آینه رویش عیان نمیینم
 ۶ قد تو تا بشداز جویبار دیده من بجای سرو جز آب روان نمیینم
 ۷ درین خمار کسم جرعه نمیبخشد بین که اهل دل در میان^(۴) نمیینم
 ۸ نشان موی میانش که دل در او بستم ز من میرس که خود در میان نمیینم
 ۹ من و سفینه حافظ که جز درین دریا بضاعت سخن در فشان نمیینم

بحر مبحث مثنی سالم

مفاعلهن فعلا تئن مفاعلهن فعلا تئن

432 - B

۳۵۵

- ۱ خیال نقش^(۵) تو در کارگاه دیده کشیدم بصورت تو نگاری ندیدم و نشنیدم
 ۲ اگر چه در طلبت همغان باد شالم بگرد سرو خرامان قامت نرسیدم
 ۳ امید در شب زلفت برو ز عمر نبستم طمع ز دوردهانت ز کام دل بیریدم
 ۴ ز غمزه بردل ریشم چه تیرها که کشادی ز غصه بر سر کویت چه بارها که کشیدم
 ۵ ز کوی یار یارای نسیم وصل^(۶) غباری که بوی خون دل ریش ازان^(۷) تراب کشیدم

۱- گفت - مج - خ - B ۲- مگیر - مج - ح ۳- کرمان - مج - ح - B ۴- جهان - مج - ح - B ۵- روی - ح

۶- صبح - مج - ح ۷- سوز دل خود - مج - ح

- گناه چشم سیاه تو بود و کردن دلخواه
که من چو آهوی وحشی ز آدمی بر میدم ۶
- بشوق چشمه نوشت چه قطرها که فشاندم
زلزل باده فروشت چه عشو ها که خریدم ۷
- چو غنچه بر سرم از کوی او کدشت نسیمی
که پرده بر دل خونین بیوی او بدریدم ۸
- بخاک پای تو سوگند و نور دیده حافظ
که برخ تو فروغ از چراغ دیده ندیدم ۹

بَحر رمل مَثمن مخبون اصلم

فاعلاتن فعلاتن فعلاتن فم لن

399 - B

۳۵۶

- در نهانخانه عشرت صنی خوش دارم
کر سر زلف رخس نعل در آتش دارم ۱
- عاشق و رندم و می خواه با آواز بلند
وین همه منصب از آن حور پریوش دارم ۲
- کر توزین دست مزایبی سرو سامان داری
من بآه سحرت زلف مشوش دارم ۳
- کر چنین چهره کشاید خط زنگاری دوست
من رخ زرد بخونابه منقش دارم ۴
- کر بکاشانه رندان قدیمی خواهد زد
نقل شعر شکرین و می بیفش دارم ۵
- ناوک غمزه بیاور رسن^[۱] زلف که من
جنگها با دل مجروح بلاکش دارم ۶
- حافظا چون غم و شادی جهان در کدورت
بہتر آنست که من خاطر خود خوش دارم ۷

بَحر هزج مَثمن سالم

مفاعیلن مفاعیلن مفاعیلن

366 - B

۳۵۷

- کرم از دست بر خیزد^(۲) که با دلدار بنشینم
ز جام وصل می نوشم ز باغ عیش گل چینم ۱
- شراب تلخ صوفی سوز بنیادم بخواد برد
لبم بر لب نه ای ساقی و بستان جان شیرینم ۲
- مگردیوانه خواهم شد درین سودا^[۳] که شب تاروز
سخن بامام میگویم پری در خواب میبینم ۳
- لبت شکرستان دادو چشمت می بخواران
منم کر غایت حرمان نه با ائم نه با اینم ۴
- چوهر خاکی که باد آورد فیضی برد از انعامت
ز حال بنده یادآور که خدمتکار دیرینم ۵
- نه هر کونتش نظمی زد کلامش دلپذیر افتد
تذرو طرفه من گیرم^(۴) که چالا کست شاهینم ۶

- ۷ اگر باور نینداری روا از صورتگر چین پرس
 ۸ وفاداری و حق گوئی نه کار هر کسی باشد
 ۹ رموز مستی و رندی زمن بشنو نه از حافظ
 که مانی نسخه میخواهد زنوک کلك مشکینم
 غلام آصف ثانی جلال الحق والذینم
 که با جام و قدح هردم^(۱) ندیم ماه و پروینم

بحر رمل مثنی محذوف

فاعلاتن فاعلاتن فاعلاتن فاعلان

416 - B

۳۵۸

۱	فاش میگویم و از گفته خود دلشادم	بنده عشقم و ازهر دو جهان آزادم
۲	طایر گلشن قدسم چه دهم شرح فراق	که درین دامگه حادثه چون افتادم
۳	من ملک بودم و فردوس برین جایم بود	آدم آورد درین دیر خراب آبادم
۴	سایه طوبی و دلجوئی حور و لب حوض	بهوای سر کوی تو برفت از یادم
۵	نیست بر لوح دلم جز الف قامت دوست	چکنم حرف دگر یاد نداد استادم
۶	کوکب بخت مرا هیچ منجم نشناخت	یارب از مادر گیتی بچه طالع زادم
۷	ناشدم حلقه بگوش در میخانه عشق	هردم آید غمی از نو بمبارکبادم
۸	میخورد خون دلم مردمک دیده سزااست ^(۲)	که چرا دل بجگر گوشه مردم دادم
۹	یاک کن چهره حافظ بسر زانف زاشک	ورنه این سیل دما دم ببرد بنیادم

بحر رمل مثنی مخبون محذوف

فاعلاتن فاعلاتن فاعلاتن فاعلان

397 - B

۳۵۹

۱	دوش بیماری چشم تو ببرد از دستم	لیکن از لطف لب صورت جان میبستم
۲	عشق من با خط مشکین ^[۲] تو امر و روزی نیست	دیرگاه هست کربن جام هلالی مستم
۳	از ثبات خودم این نکته خوش آمد که بجور	در سر کوی تو از پای طلب نشستم
۴	عافیت چشم مدار از من سجاده ^(۴) نشین	که دم از خدمت رندان زده ام تا هستم
۵	در ره عشق از آن سوی فنا صد خطرست	تا نگویی که چه عمرم بسر آمد رستم

- بعد ازینم چه غم از تیر کج انداز^(۱) احسود
 چون بمحجوب کمان ابروی خود پیوستم ۶
 بوسه بر درج عقیق تو حلاست مرا ۷
 که بافسوس و جفا مهر و وفا نشکستم
 صنمی لشکریم غارت دل کرد و برفت ۸
 آه اگر عاطفت شاه نگیرد دستم
 رتبت دانش حافظ بفلک بر شده بود ۹
 کرد غمخواری شمشاد یلدت پستم

بحر هزج مثنی سالم

مفاعیلن مفاعیلن مفاعیلن مفاعیلن

370 - B

۳۶۰

- یا تا کل بر افشانیم و می در ساغر اندازیم
 فلک را سقف بشکافیم و طرحی نو در اندازیم ۱
 اگر غم لشکر انگیزد که خون عاشقان ریزد
 من وسای بهم تازیم^(۲) و بنیادش بر اندازیم ۲
 شراب ارغوان را کلاب اندر قدح ریزیم
 نسیم عطر گردانرا شکر در مجمر اندازیم ۳
 چو دستت رودی خوش بن^(۳) مطرب سرودی خوش
 که دست افشان غزلخوانیم و باکوبان سر اندازیم ۴
 صبا خاک وجود ما بدان عالی جناب انداز
 بود کان شاه خوبانرا نظر بر منظر اندازیم ۵
 یکی از عقل میلافد یکی طامات مییافد
 یا کاین داورها را ببیش داور اندازیم ۶
 بهشت عدن اگر خواهی یا ما میبخانه
 که از پای تخت روزی بجوش کوثر اندازیم ۷
 سخن^(۴) رانی و خوشخوانی نبورزند در شیراز
 بیا حافظ که تا خود را بملک دیگر اندازیم ۸
 بیا حافظ که تا خود را بملک دیگر اندازیم

بحر رمل مثنی مخبون محذوف

فاعلاتن فعلاتن فعلاتن فعلاتن

371 - B

۳۶۱

- بارها گفته ام و بار دگر میگویم
 که من دلشده این ره نه بخود میبویم ۱
 در پس آینه طوطی صغتم داشته اند
 آنچه استاد ازل گفت بگو میگویم ۲
 من اگر خارم و گر گل چمن آرائی هست
 که از آن دست که او میکشدم^(۵) میرویم ۳
 دوستان عیب من بیدل حیران مکنید
 گوهری دارم و صاحب نظری میجویم ۴
 گر چه با دلق ملثم می کلکون عیست
 مکنم عیب کرو رنگ و ریا میشویم ۵
 مکنم عیب کرو رنگ و ریا میشویم

۱- از ناولک دلدوز - مج - ناولک آزار - B ۲- سازیم - مج ۳- بگو - مج - ح - B ۴- گویی - مج ۵- میپروردم - مج - ح - B

- ۶ خنده و کربه عشاق ز جائي دگرست می سرايم بشبو وقت سحر ميمويم
 ۷ حافظم گفت که خاک درميخانه مېوی گو مکن عيب^{۱۱} که من مشک ختن ميمويم

بحر رمل مثنوی مخبون محذوف

فاعلاتن فعلاتن فعلاتن فعلن

423 - B

۳۶۲

- ۱ کرچه افتاد ز زلفش کرهي درکارم همچنان چشم گشاد از کرش مېدارم
 ۲ بطرب حمل مکن سرخی رویم که چو جام خون دل عکس برون مېدهد از رخسارم
 ۳ پرده مطربم از دست برون خواهد برد آه اگر زانکه درین پرده نباشد بارم
 ۴ یاسبان حرم دل شده ام شب همه شب تا درین پرده جز اندیشه او نگذارم
 ۵ منم آن شاعر ساحر که بافسون سخن از نی کلک همه قند و شکر مېارم
 ۶ دیده بخت بافسانه او شد در خواب گو نسیمی ز عنایت که کند مېدارم
 ۷ چون ترا درگذر ای یار نمی یارم دید با که گویم که بگوید سخنی با یارم
 ۸ دوش میگفت که حافظ هم رویست و ریا بجز از خاک درش با که بود بازارم

بحر رمل مثنوی محذوف

فاعلاتن فاعلاتن فاعلاتن فعلن

376 - B

۳۶۳

- ۱ بی توای سرو روان با گل و گلشن چکنم زلف سوسن چه کشم عارض سوسن چکنم
 ۲ آه کز طعنه بد خواه ندیدم رویت نیست چون آینه ام روی ز آهن چکنم
 ۳ برو ای ناصح و بردرکشان خرده مگیر کارفرمای قدر میکند این من چکنم
 ۴ برق غیرت چو چنبره میجهد از مکن غیب تو بفرما که من سوخته خرمن چکنم
 ۵ شاه ترکان چو پسندید و بچاهم انداخت دستگیر ار نشود لطف تهمت چکنم
 ۶ مددی کر بچراغی نکند آتش طور چاره تیره شب وادی این چکنم
 ۷ حافظ اخلد برین خانه موروث منست اندرین منزل ویرانه نشین چکنم

بَحر رَمَلِ مُثَمَّنِ مَحذُوف

فاعلاتن فاعلاتن فاعلاتن فاعلن

436-B

۳۶۴

۱	لطفها میکنی ای خاکِ درت تاجِ سرم	من که باشم که بران خاطر عاطرِ کدوم
۲	که من این ظنِ برقیبان توهر گز نبرم	دلبر! بنده نوازیت که آموخت بگو
۳	که درازست ره مقصود من نو سفرم	همتم بدرقه راه کن ای طایرِ قدس ^(۱)
۴	که فراموش مکن وقت دعایِ سحرم	ای نسیم سحری بندگی من برسان
۵	وز سر موی تو پرسند رفیقانِ خبرم	خرم آن روز کربن مرحله بر بندم بار ^(۲)
۶	تا کند پادشه بحر دهان پر گهرم	یایه نظم بلندست و جهانگیر بگو
۷	دیده دریا کنم از اشک و در او غوطه خورم	حافظا شاید اگر در طلب کوه و وصل

بَحر هَزَجِ مَثَمَّنِ سَالِم

مفاعیلن مفاعیلن مفاعیلن مفاعیلن

437-B

۳۶۵

۱	ترا ببینم و میلم زیادت میشود هر دم	مرا ببینی و هر دم زیادت میکنی دردم
۲	بدرمانم نمیکوشی نیدانی مگر دردم	بسامانم نمیرسی نمیدانم چه سر داری
۳	کناری آرو بازم پرس تا خاک رخت کردم	نه راهست این که بگذاری مرا برخاک بگریزی
۴	که بر ^(۴) خاکم روان گردی بگیرد دامت کردم	ندارم دست از دامن بجز ^(۳) در خاک و آندم هم
۵	دماز من بر آردی نمیکوئی بر آوردم	فرورفت از غم عشقت دمدم میدهی تا کی
۶	رخت میدیدم و جامی هلالی ^(۵) باز میخوردم	شبی دل را بتاریکی ز زلفت باز میجستم
۷	نهادم بر لب را و جان و دل فدا کردم	کشیدم در برت ناگاه و شد در تاب کسویت
۸	چو گرمی از تو ببینم چه باک از خصم دم سردم	تو خوش میباش با حافظ برو کو خصم جان میده

بحر هزج مثنوی مخدوف محذوف

مفعول مفاعیل مفاعیل فعولان

386 - B

۳۶۶

۱	گر دست دهد خاک کف پای نگارم	بر لوح بصیر خط غباری ^(۱) بنگارم
۲	بر بوی کنار تو شدم غرق و امیدست	از موج سر شکم که رساند بکنارم
۳	پروانه او گر رسد در طلب جان	چون شمع هماندم بدمی جان بسیارم
۴	امروز مکش سر زوفاي من و اندیش	زان شب که من از غم بدعادت بر آورم
۵	زلفین سیاه تو بدلداری عشاق	دادند قراری و بیردند قرارم
۶	ای باد از آن باده نسیمی بن آور	کان بوی شفا بخش بود دفع ^(۲) خوارم
۷	گر قلب دلم را نهد دوست عیاری	من نقد روان دردمش ^(۳) از دیده شمارم
۸	دامن مفشان از من خاکی که پس از من	زین در نتواند که برد باد غبارم
۹	حافظ لب لعلش چو مرا جان عزیزست	عمری بود آن لحظه که جان را لب آرم

بحر رمل مثنوی مخبون محذوف

فاعلاتن فعلاتن فعلاتن فعلن

389 - B

۳۶۷

۱	خیز تا از در میخانه گشادی طلبیم	بره دوست نشینیم و مرادی طلبیم
۲	زاد راه حرم و صل نداریم مگر	بگدائی ز در میکنده ^(۴) زادی طلبیم
۳	اشک آلوده ما کرچه روانست ولی	برسات سوی او پاک نهادی طلبیم
۴	لذت داغ غمت بردل ما باد حرام	اگر از جور غم عشق تو دادی طلبیم
۵	نقطه خال تو بر لوح بصیر نتوان زد	مگر از مردمك دیده مدادی طلبیم
۶	عشوه از لب شیرین تو دل خواست بجان	بشکر خنده لب گفت مرادی طلبیم
۷	تا بود نسخه عطری دل سودا زده را	از خط غایب ساي تو سوادى طلبیم
۸	چون غمت را نتوان یافت مگر در دل شاد	ما بائید غمت خاطر شادی طلبیم

۹. برادر مدرسه تا چند نشینی حافظ خیز تا از در میخانه کشادی طلیم

بحر رمل مثنی محذوف

فاعلاتن فاعلاتن فاعلاتن فعلن

407 - B

۳۶۸

۱	تا بفتوی خرد حرس بزنجان کردم	سالهایی روی مذهب رندان کردم
۲	قطع این مرحله بامرغ سلیمان کردم	من بسر منزل عنقا نه بخود بردم راه
۳	که من این خانه بسودای تو ویران کردم	سایه بر دل ریشم فکن ای گنج روان ^(۱)
۴	میگزم لب که چرا گوش بنادان کردم	توبه کردم که نبوسم لب ساقی و کون
۵	کسب جمعیت از آن زلف پریشان کردم	در خلاف آمد عادت بطلب کام که من
۶	آنچه سلطان ازل گفت بکن آن کردم	نقش مسنوری و مستی نه بدست من و تست
۷	گرچه در بانی میخانه فراوان کردم	دارم از لطف ازل جنت فردوس طمع
۸	اجر صبر است که در کلبه احزان کردم	این که پیرانه سرم صحبت یوسف بنواخت
۹	هر چه کردم همه از دولت قرآن کردم	صبح خیزی و سلامت طلبی چون حافظ
۱۰	سالها بندگی صاحب دیوان کردم	گر بدیوان غزل صدر نشینم چه عجب

بحر هزج مثنی اخرب مکفوف محذوف

مفعول مفاعیل مفاعیل مفعولن

406 - B

۳۶۹

۱	چون گوی چه سرها که بچوگان تو بازم	گر دست رسد در سر زلفین تو بازم
۲	در دست سر موئی از آن عمر درازم	زلف تو مرا عمر دراز ست ولی نیست
۳	از آتش دل بیش تو چون شمع گدازم	پروانه راحت بده ای شمع که امشب
۴	مستان تو خواهم که گذارند نمازم	آندم که بیک خنده دهم جان چو صراحی
۵	در میکده زان کم نشود سوز و گدازم	چون نیست نماز من آلوده نمازی ^(۲)
۶	محراب و کمانچه زد ^(۳) و ابروی تو سازم	در مسجد و میخانه خیالت اگر آید

۱ - مراد - B - مج - ح ۲ - چون نیست وجود من دیوانه نمازی - مج ۴ - کهانخانه - مج

- ۷ کر خلوت ما را شبنی از رخ بفروزی چون صبح بر آفاق جهان سر بفرازم
 ۸ محمود بود عاقبت کار درین راه ۱۱ کر سر برود در سر سودای ایازم
 ۹ حافظ غم دل با که بگویم که درین راه جز جام نشاید که بود محرم رازم

بحر 'مثنی' اخرب مکفوف محذوف

مفعول فاعلات مفاعیل فاعلن

380 - B

۳۷۰

۱	جو ز ا سحر نهاد حمایل برابرم	یعنی غلام شام و سوگند میخورم
۲	ساقی بیا که از مدد بخت کار ساز	کامی که خواستم ز خدا شد میسر
۳	جامی بده که باز بشادی روی شاه	پیرانه سر هوای جوانیست در سرم
۴	راهم مزین بوصف زلال خضر که من	از جام شاه جرعه کش حوض کوثرم
۵	شاهها اگر بعرض رسانم سریر فضل	ملوک این جنابم و مسکین این درم
۶	من جرعه نوش بزم تو بودم هزار سال	کی ترک آن بخورد کند طبع خوگرم
۷	و رباورت نمیکند ^(۱) از بنده این حدیث	از گفته کمال دلیلی بیاورم
۸	گر بر کنم دل از تو بردارم از تو مهر	آن مهر بر که افکنم آن دل بجا برم
۹	وز این خجسته نام بر اعدا مظفرم	
۱۰	عهد الست من همه با عشق شاه بود	وز شاهراه عمر بدین عهد بگذرم
۱۱	کردون چو کرد نظم ترا یا بنام شاه	من نظم در چرا نکنم از که کمترم
۱۲	شاهین صفت چو طعمه چشیدم ز دست شاه	کی با شد التفات بصید کبوترم
۱۳	ای شاه شیر گیر چه کم گردد ار شود	در سایه تو ملک فراغت میسر ^(۲) م
۱۴	شعرم ببین مدح تو صد ملک دل کشاد	کوئی که تیغ تست زبان سخنورم
۱۵	بر کلشنی اگر بگذشتم چو باد صبح	نی عشق سرو بوده شوق صنورم
۱۶	بوی تو می شنیدم و بریاد روی تو	دادند ساقیان طرب یک دو ساغرم
۱۷	مستی بآب یکدو عنب وضع بنده نیست	من سالخورده پیر خرابات پرورم

۱۸	انصاف شاه باد درین قصه یاورم	با سیراخر فلکم داوری بسیست
۱۹	طاووس عرش میشود صیت شهرم	شکر خدا که باز درین اوج بارگاه
۲۰	گر جز محبت تو بود شغل دیگرم	نام ز کارخانه [۱] عشاق محو باد
۲۱	گر لاغرم و گر نه شکار غضنفرم	شبل الاسد بصید دلم حمله کرد و من
۲۲	من کی رسم بوصل تو کنز ذره کمتر	ای عاشقان روی تو از ذره بیشتر
۲۳	تا دیده اش بگزلك غیرت بر آورم	بنما بمن که منکر حسن رخ تو کیست
۲۴	واکنون فراغت ز خورشید خاورم	بر من قتاد سایه خورشید سلطنت
۲۵	نی جلوه بفروشم و نی عشو میخرم	مقصود ازین معامله بازار تیز بست

بجری رمل مثنوی محذوف

فاعلاتن فعلاتن فعلن

403. B

۳۷۱

۱	حاصل خرقه و سجاده روان در بازم	در خرابات [۲] مغان گر گذر افتد بازم
۲	خازن میبکده فردا نکند در بازم	حلقه توبه گر امروز چو زهاد زخم (۳)
۳	جز بدان عارض شمع نبود پروازم	ور چو پروانه دهد دست فراغ بالی (۴)
۴	با خیال تو اگر باد گری پردازم	صحبّت حور نخواهم که بود عین قصور
۵	چشم تر دامن اگر فاش نکردی رازم	سر سودای تو در دیده بماندی پنهان
۶	بهوائی که مگر صید کند شهبازم	مرغ سان از قفس خاک هوائی گشتم
۷	از آب خویش چوئی (۵) یکنفسی بنوازم (۶)	همچو چنگار بکناری ندھی کام دلم
۸	زانکه جز تیغ غمت نیست کسی دمسازم	ماجرای دل خون گشته نگویم باکس
۹	همچو زلفت همه را در قدمت اندازم	گر بهر موی سری بر تن حافظ باشد

۱- کارنامه - مج ۲ - بخرابات - مج ۲ - حلقه ذکر گر امروز چو فهاد زخم - مج ۴ - فراغت بالی - مج ۵ - یلچونی
ازدم - خود - مج ۶ - چونی آخر بلبات بدمی بنوازم - ح - B

بحر رمل مثنون محذوف اصلم

فاعلاتن فاعلاتن فاعلاتن فم لن

439 - B

۳۷۲

۱	مژده وصل تو کو کر سر جان بر خیزم	طایر قدسم و از دام ^(۱) جهان بر خیزم
۲	بولای تو که کر بنده خویشم خوانی	از سر خواجگی کون و مکان بر خیزم
۳	یا رب از ابر هدایت برسان ^(۲) بارانی	بیشتر ز آنکه چو گردی ز میان بر خیزم
۴	بر سر تربت من بامی و مطرب بنشین	تا بیویت ز لحد رقص کنان بر خیزم
۵	خیزو بالا بنما ای بت شیرین حرکات	کر سر جان و جهان دست فشان بر خیزم
۶	گر چه پیرم توشی تنگ در آغوشم کش ^(۳)	تا سحر که ز کنار تو جوان بر خیزم
۷	روزمرگم نفسی مهلت دیدار بده	تا چو حافظ ز سر جان و جهان بر خیزم

بحر رمل مثنون محذوف

فاعلاتن فاعلاتن فاعلاتن فعلن

405 - B

۳۷۳

۱	صنما باغم عشق تو چه تدبیر کنم	تا بکی در غم تو ناله شبگیر کنم
۲	دل دیوانه از آن شد که نصیحت نشنود	مکرش هم ز سر زلف تو زنجیر کنم
۳	آنچه در مدت هجر تو کشیدم هیات	در یکی نامه محالست که تحریر کنم
۴	با سر زلف تو مجموع یریشانی خود ^(۴)	کو بجالی که سراسر همه تقریر کنم
۵	آن زمان کار زوی دیدن جانم باشد	در نظر نقش رخ خوب تو تصویر کنم
۶	گر بدانم که وصال تو بدین دست دهد	دین و دل را همه در بازو تو فیر کنم
۷	دور شو از برم ای واعظ و پیوده مگوی	من نه آنم که دگر گوش بتز ویر کنم
۸	نیست امید صلاحی ^(۵) ز فساد حافظ ^(۶)	چونکه تقدیر چنین است چه تدبیر کنم

۱ - باغ - مع ۲ - از باد هوایت بفشان - مع ۳ - دست در آغوشم کن - مع ۴ - من - مع ۵ - دل - مع ۶ - خلاصی

مع ۷ - B ۶ - ای حافظ مع ۸ - B

بجر رمل مُثَمَّنْ مَحذُوف

فاعلاتن فعلاتن فعلاتن فعلن

392 - B

۳۷۴

۱	این عجب بین که چه نوری ز کجا میبینم	در خرابات مغان نور خدا میبینم
۲	خانه میبینی و من خانه خدا میبینم	جلوه برمن مفروشای ملک الحلاج که تو
۳	فکر دورست همانا که خطا میبینم	خواهم از زلف بتان نامه ^(۱) کشادی کردن
۴	این همه از نظر لطف شما میبینم	سوزدل اشک روان آه سحرناله شب
۵	با که گویم که درین پرده چها میبینم	هردم از روی تونقشی زندهم راه چنان
۶	آنچه من هر سحر از باد صبا میبینم	کس ندیدست ز مشک ختن و نازه چین
۷	که من ^(۲) اوراز بختان شما میبینم	دوستان عیب نظر بازي حافظ مکنید

بجر مُجَثَّثْ مَثَمَّنْ مَحذُوف

مفاعلاتن مفاعلاتن مفاعلاتن

378 - B

۳۷۵

۱	تبسمی کن وجان بین که چون همی سپرم	تو همچو صبحی ومن شمع خلوت سحرم
۲	بنقشه زار شود نربتم چو در گذرم	چنین که درد دل من داغ زلف سرکش تست
۳	که یک نظر فکنی خود فکندی از نظرم	بر آستان مرادت ^(۳) کشادهام در چشم
۴	که روز بیکسی آخر نیروی ز سرم ^(۴)	چه شکر گویمت ای خیل غم عفاک الله
۵	هزار قطره یارد چو درد دل شمرم	غلام مردم چشمم که با سیاه دلی
۶	کس این کرشمه نبیند که من همی نکرم	بهر طرف ^(۵) بت ما جلوه میکند لیکن
۷	ز شوق در دل آن ننگنا کهن بدرم	بخاک حافظ اگر یار بگذرد چون باد

بَحر رَمَلِ مُثَمَّنٍ مَقْصُور

فاعلاتن فاعلاتن فاعلاتن فاعلن

398-B

۳۷۶

۱	دردم از یارست و درمان نیز هم	دل فدای او شد و جان نیز هم
۲	این که میگویند آن خوشتر ز حسن	یار ما این دارد و آن نیز هم
۳	یاد باد آنکو بقصد خون ما	عهد را بشکست و پیمان نیز هم
۴	دوستان در پرده میگویم سخن	گفته خواهد شد بدستان نیز هم
۵	چون سرآمد دولت شبهای وصل	بگذرد ایام هجران نیز هم
۶	هر دو عالم یک فروغ روی اوست	گفتمت پیدا و پنهان نیز هم
۸	اعتمادی نیست بر کار جهان	بلکه بر گردون گردان نیز هم
۸	عاشق از قاضی نترسد می بیار	بلکه از یرغوی دیوان نیز هم
۹	محتسب داند که حافظ عاشقت	و آصف ملک سلیمان نیز هم

بَحرِ هَرَجِ مُسَدَّسِ مَكْغُوفِ مَحْذُوفِ

مفاعیلن مفاعیلن فعولن

429-B

۳۷۷

۱	مزن بر دل زنوک ^(۱) غمزه تیرم	که یش چشم بیمرت. بمرم
۲	نصاب حسن در حد کمالست	ز کوتم ده که مسکین و فقیرم
۳	چو طفلان تا بکی زاهد فریبی	بسبب بوستان و شهد شیرم
۴	چنان بر شد فضای سینه از دوست	که فکر خویش گم شد از ضمیرم
۵	قدح بر کن که من از دولت عشق	جوانبخت جهانم گر چه یرم
۶	قراری بسته ام ^(۲) با می فروشان	که روز غم بجز ساغر نگیرم
۷	مبادا جز حساب مطارب و می	اگر نقشی ^(۳) کشد کلک دیرم
۸	درین غوغا که کس کس را نبرد	من از یر مغان مئت پذیرم

- خوشا آندم کز استغناى مستي فراغت باشد از شاه و وزيرم ۹
 من آن مرغم که هر شام وسحرگاه ز بام عرش میآید صغیرم ۱۰
 چو حافظ کج او درسینه دارم اگر چه مدعی بیند حقیرم ۱۱

بجر هزج مثنیٰ سالم

مفاعیلن مفاعیلن مفاعیلن مفاعیلن

435 - B

۳۷۸

- مرا شرطیست^(۱) با جانان که تاجان در بدن دارم هوا داران کویش را چو جان خویشتن دارم ۱
 بکام و آرزوی دل چو دارم خلوتی حاصل چه فکر از خبث بدگویان میان انجمن دارم ۲
 مرا درخانه سروی هست کاندر سایه قدش فراغ از سرو بستانی^۲ و شمشاد چمن دارم ۳
 الا ای پیر فرزانه مکن عییم^(۲) ز میخانه که من در ترک ییمانه دلی پیمان شکن دارم ۴
 خدا را ای رقیب امشب زمانی دیده بر هم نه که من با لعل خاموشش نهانی صد سخن دارم ۵
 چو در گلزار اقبالش خرامانم بحمد الله نه میل لاله و نسرین نه برگ نسترن دارم ۶
 برندی شهره شد حافظ میان همدان لیکن^(۳) چه غم دارم که در عالم قوام الدین حسن دارم^(۴) ۷

بجر رمل مثنیٰ محذوف

فاعلاتن فاعلاتن فاعلاتن فاعلاتن

388 - B

۳۷۹

- خیز تا خرقه صوفی بخرابات بریم شطح و طامات^(۵) یا زار خرافات بریم ۱
 سوی رندان قلندر بره آورد سفر دلق بسطامی و سجاده طامات بریم ۲
 تا همه خلوتیان جام صبوحی گیرند چنگ صبحی بدرییر مناجات^(۶) بریم ۳
 با تو آن عهد که در وادی این بستیم همچو موسی ار نی کوی بیقات بریم ۴
 کوس ناموس تو بر کنکره عرش زنیم علم عشق تو بر بام سموات بریم ۵
 خاک کوی تو بصحرای قیامت فردا همه بر فرق سرازهر مباحات بریم ۶

۱ - مهدیست - مج - B ۲ - منعم - مج - ح - B ۳ - پس از چندین ورع اما - مج - B ۴ - نظام الدین حسن دارم - مج - امین الدین حسن - ح - B ۵ - دفتر رزق - مج - دلق - طامات - ح - خم ۶ - خرافات - مج - B

۷	ور نهېد در ره ما خار ملامت زاهد	از گلستانش برندان مکلفات بریم
۸	شرمان باد ز پشیمنه آلوده خویش	گر بدین فضل و هنر ^(۱) نام کرامات بریم
۹	فکنه میبارد ازین سقف مقرنس بر خیز	تا بمیخانه پناه از همه آفات بریم
۱۰	دریابان فنا کم شدن آخر تا کی	ره پیرسیم مگر بی بمهتات بریم
۱۱	حافظ آبرخ خود بر در هر سفته مریز	حاجت آن به که بر قاضی حاجات بریم

بجر هزج مُثَمَّنْ اُخرِب مکفوف محذوف

مفعول مفاعیل مفاعیل فعولن

431 - B

۳۸۰

۱	ما درس سحر در ره میخانه نهادیم	محصول دعا در ره جانانه نهادیم
۲	در خرمن صد زاهد ^(۲) عاقل زند آتش	این داغ که ما بر دل دیوانه نهادیم
۳	سلطان ازل کج غم عشق بما داد	تا روی درین منزل ویرانه نهادیم
۴	در دل ندهم ره پس ازین مهر بتان را	مهر لب او بر در این خانه نهادیم
۵	در خرقة ازین بیش متافق توان بود	بنیاد ازین شیوه رندانه نهادیم
۶	المنته الله که چو ما بی دل و دین بود	آن را که لقب عاقل ^(۳) و فرزانه نهادیم
۷	قانع بجای ز تو بودیم چو حافظ	یا رب چه گدا همت و یگانه نهادیم

بجر مُجَحَّتْ مُثَمَّنْ محذوف

مفاعیلن فعلا تَنْ مفاعیلن فعْلَنْ

373 - B

۳۸۱

۱	بغیر از آن که بشددین و دانش از دستم	بیا بگو که ز عشقت چه طرف بر بستم
۲	اگر چه خرمن عمرم غم تو داد بیاد	بخاک پای عزیزت که عهد نشکستم
۳	چو ذره گرچه حقیرم بین بدولت عشق	که در هوای رخت چون بهر پیوستم
۴	بیار باده که عمریست تا من از سر امن	بکنج عافیت از بهر عیش نشستم
۵	اگر ز مردم هشیاری ای نصیحت گو	سخن بخاک میفکن چرا که من مستم

۱ - که بدین دلق ریا - میچ ۲ - عالم - B - زاهد غافل - خم ۲ - خرد پرور - B - خم

- ۶ چگونه سر زخجالت بر آورم بر دوست که خدمتی بسزا بر نیامد از دستم
۷ بسوخت حافظ و آن یار دلنواز نگفت که مرهمی بفرستم که خاطرش خستم

بجر رمل مثنیٰ مخبون محذوف

فاعلاتن فعلاتن فعلاتن فعلن

391 - B

۳۸۲

- ۱ خرم آن روز گرین منزل ویران بروم راحت جان طلبم وز پی جانان بروم
۲ کرچه دانم که بجائی نبرد راه غریب من پیوی^(۱) سر آن زلف پریشان بروم
۳ دلم از وحشت زندان سکندر بگرفت رخت بر بندم و تا ملک سلیمان بروم
۴ چون صبا با تن بیمار و دل بی طاقت بهوا داری آن سرو خرامان بروم
۵ در ره او چو قلم کربسم باید رفعت با دل زخم کش و دبده گریان بروم
۶ بهواداری او دژه صفت رقص کنان تا لب چشمة خورشید درخشان بروم
۷ تا زیان را غم احوال گرفتار ان نیست یار سایان مددی تاخوش و آسان بروم
۸ ور چو حافظ زیبابان نبرم ره بیرون همه کوکبه آصف دوران بروم

حرف ن

بجر مجتث مثنیٰ محذوف

مفاعلاتن فعلاتن مفاعلاتن فعلن

448 - B

۳۸۳

- ۱ بهار و گل طرب انکیز گشت و باده شکن بشادی رخ گل بیخ غم زد دل بر کن
۲ رسید باد صبا غنچه در هوا داری ز خود برون شد و بر خود درید پیراهن
۳ طریق صدق پیامور از آب صافی دل^(۲) بر آستی طلب آزادی ز سرو چمن
۴ ز دست برد صبا گرد گل کلاله نگر شکنج گیسوی سنبل بین بروی سمن
۵ عروس غنچه رسید از حرم بطالع سعد^(۳) بعینه دل و دین میبرد بوجه حسن

- ۶ صفر بلبل شوریده و نفیر هزار برای^(۱) نقد کل آمد برون ز نیت حزن
۷ حدیث صحبت خوبان و جام باده بگو بقول حافظ و فتویٰ پیر صاحب فن*

بحر مضارع مثنیٰ اُخرب مقصور

مفعول فاعلات مفاعیل فاعلان

447 - B

۳۸۴

۱	ای روی ماه منظر تو نو بهار حسن	خال و خط تو سرِ کر حسن و ^(۲) مدار حسن
۲	در چشم پر خمار تو پنهان فسون سحر	در زلف یی قرار تو پیدا قرار حسن
۳	ماهی نثافت همچو تو از برج نیکوئی	سروی نخاست چون قدت از جویبار حسن
۴	خرم شد از ملاحه تو عهد دلبری	فرخ شد از لطافت تو روزگار حسن
۵	از دام زلف و دانه خال تو در جهان	یک مرغ دل نماند نگشته شکار حسن
۶	دایم بلطف دایه طبع از میان جان	میرورد بناز ترا در کنار حسن
۷	کرد لب بنفشه ازان تازه و ترست	کآب حیات میخورد از جویبار ^(۳) حسن
۸	حافظ طعم برید که بیند نظیر تو	دیار نیست جز رخت اندر دیار حسن

بحر مضارع مثنیٰ اُخرب

مفعول فاعلاتن مفعول فاعلاتن

453 - B

۳۸۵

۱	دانی که چیست دولت دبدار یار دیدن	در کوی او گدائی بر خسروی گردیدن
۲	از جان طعم بریدن آسان بود و لیکن	از دوستان جانی مشکل توان بریدن
۳	خواهم شدن بیستان چون غنچه بادل تنگ	و انجا بنیک نامی پیراهنی دریدن
۴	که چون نسیم با کل راز نهفته گفتن	که سر عشق بازی از بلبلان شنیدن
۵	بوسیدن لب یار اوّل زدست مگذار	کاخز ملول گردی از دست و لب گزیدن
۶	فرست شمار صحبت کرا این دور راه منزل	چون بگذریم دیگر توان بهم رسیدن

۱ - بیوی وصل - معج - B ۲ - لطف - معج - R ۳ - چشمه سار - معج - R

* حدیث قصه دوران زجام جو حافظ بقول مطرب و فتویٰ پیر صاحب فن - معج - B

گونی برفت حافظ از یاد شاه یحیٰ [۱] یارب ییادش آور درویش پروریدن ۷

بحر مضارع مثنیٰ اُخرب مکفوف محذوف

مفعول فاعلات مفاعیل فاعلن

444 - B

۳۸۶

۱	چون ساغر تپرست بنوشان و نوش کن	ای نور چشم من سخنی هست گوش کن
۲	پیش آئی و گوش دل پیام سروش کن	در راه عشق و سوسه اهرمن بسیست
۳	ای چنگ ناله برکش و ای دف خروش کن	برگ نوا تپه شد و ساز و طرب نماند
۴	همت درین عمل طلب از می فروش کن	تسبیح و خرقه لذت مستی نبخشند
۵	هان ای پسر که پیرشوی بندگوش کن	پیران سخن ز تجربه گویند گفت
۶	خواهی که زلف یار کشی ترک هوش کن	بر هوشمند سلسله ننهاد دست عشق
۷	صد جان فدای یار نصیحت نیوش کن	با دوستان مضایقه در عمر و مال نیست
۸	چشم عنایتی بمن درد نوش کن	ساقی که جامت از می صافی تهی مباد
۹	یک بوسه نذر حافظ پشیمنه پوش کن	سر مست در قباي زرافشان چو بگذری

بحر مجتث مثنیٰ محذوف اصلم

مفاعِلن فعلا تَن مفاعِلن فع لن

461 - B

۳۸۷

۱	منم که دیده نیالوده ام بید دیدن	منم که شهره شهرم بعشق ورزیدن
۲	که در طریقت [۲] اما کافر است رنجیدن	وفا کنیم و ملامت کشیم و خوش باشیم
۳	بخواست جام می و گفت عیب پوشیدن	بپیر میبکده گفتم که چیست راه نجات
۴	بدست مردم چشم از رخ تو گل چیدن	مراد دل ز تمناي (۳) باغ عالم چیست
۵	که تا خراب کنم نقش خود پرستیدن	می پرستی از آن نقش خود زدم بر آب
۶	کشش چون بود از آنسو چه سود کوشیدن	برحمت سر زلف تو واقفم و ر نه
۷	که وعظ بی علمان واجبت نشنیدن	عنان بمیکده خواهیم تافت زین مجلس

- ۸ ز خط یار یاموز مهر با رخ خوب که گرد عارض خوبان خوشست گردیدن
 ۹ مپوس جز لب ساقی^(۱) و جام می حافظ که دست زهد فروشان خطاست بوسیدن

بَحرِ مُجْتَثِ مُثَمِّنِ مَحْذُوفِ

مُفَاعِلَن فَعْلَانِ تَن مُفَاعِلَن فَعْلَن

454 - B

۳۸۸

۱	ز در درآ و شبستان ما مُنَوَّر کن	هوای مجلس روحانیان معطر کن
۲	اگر فقیه نصیحت کند که عشق میاز	بیالهُ بدش گو دماغ را تر کن
۳	بچشم و ابروی جانان ^(۲) سپرده ام دل و جان	بیا بیا و تماشای طاق و منظر کن
۴	ستاره شب هجران نیمفشانند نور	بیام قصر بر آ و چراغ ^(۳) ره بر کن
۵	بگو بخازن جنت که خاک این مجلس	بتحفه برسوی فردوس عود بجر کن
۶	ازین مزوجهُ* خرقة نیک در تنگم	بیک کرشمه صوفی وشم قلندر کن
۷	چو شاهدان چمن زیر دست حسن تواند	کرشمه بر سمن و جلوه بر صنوبر کن
۸	فضول نفس حکایت بسی کند ساقی	تو کار خود مده از دست و می بساغر کن
۹	حجاب دیده ادراک شد شعاع جمال	بیاو خرکه خورشید را منور کن
۱۰	طعم بقند وصال تو حد ما نبود	حوالتم بلب لعل همچو شکر کن
۱۱	لب بیاله بیوس آنکهی بمستان ده	بدین دقیقه ^(۴) دماغ معاشران تر کن ^(۵)
۱۲	پس از ملازمت عیش و عشق مهر و یان	ز کارها که کنی شعر حافظ از بر کن

بَحرِ مُضَارِعِ مُثَمِّنِ اخرب مکفوف مَحْذُوفِ

مفعول فاعلات مفاعیل فاعلن

445 - B

۳۸۹

۱	با لا بلند عشوه گر نقش باز من	کوتاه کرد قصه زهد دراز من
۲	دیدی دلاک آخریری و زهد و علم	با من چه کرد دیده معشوقه باز من

۱ - معشوق - معج - B - ح ۲ - ساقی - خم - ج - B - ۲ - مه - خم - معج - ح ۴ - لطیفه - ح ۵ - دماغ خرد
 معنبر کن - B - معج * در نسخهای [B] (ح) و چند نسخه دیگر همین طور ضبط شده و در بعضی نسخهای
 چایی (مروحه) بعضی دیگر مرقع پشمینه چون نیست خواجه حافظ حقیقت بدست نمی آید

۳	مجراب ابروی تو حضور نماز من	میرسم از خرابی ایمان که میرد
۴	غمّاز بود اشک و عیان کرد راز من	گفتم بدلق زرق پیوشم نشان عشق
۵	دگرش بخیر ساقی مسکین نواز من	مستست بارو یاد حریفان نمیکند
۶	گردد شامه کرمش کار ساز من	یارب که (۱) آن صبا بوزد کزنسیم آن
۷	تا کی شود قرین حقیقت مجاز من	نقشی بر آب میزنم از گریه حالیا
۸	تا با تو سنگدل چکند سوز و ساز من	بر خود چو شمع خنده زنان گریه میکنم
۹	هم مستی شبانه و راز (۲) و نیاز من	زاهد چو از نماز تو کاری نمیرود
۱۰	با شاه دوست پروردشمن گداز من	حافظ ز گریه (۳) سوخت بگو حالش ای صبا

بَحر هزج مُستَسّ - محذوف

مفاعیلن مفاعیلن فعولن

449 - B

۳۹۰

۱	کنم چاک از گریان تا بدامن	چو گل هر دم بیویت جامه در تن
۲	چو مستان جامه را بدرید بر تن	تنت را دید گل گوئی که در باغ
۳	ولی دل را تو آسان بر دی از من	من از دست غمت مشکل برم جان
۴	نگردد هیچکس با دوست دشمن	بقول دشمنان بر گشتی از دوست
۵	دلت در سینه چون در سیم آهن	تنت در جامه چون در جام باده
۶	که شد سوز دلت بر خلق روشن	بیارای شمع اشک از چشم خونین (۴)
۷	بر آید همچو دود از راه روزن	مکن کر سینه ام آه جگر سوز
۸	که دارد در سر زلف تو مسکن	دل را مشکین و دریا مینداز
۹	بدینسان کار او دریا میفکن	چو دل در زلف تو بستست حافظ

بَحر رَمَلٍ مُّثَمَّنٍ مَّقْصُورٍ

فاعلاتن فاعلاتن فاعلاتن فاعلاتن

466 - B

۳۹۱

۱	بارب آن آهوی مشکین بختن باز رسان	وان سہی سر و خرامان ^(۱) بچمن باز رسان
۲	دل آزرده ما را بنسیمی بنواز	یعنی آن جان زتن رفته بتن باز رسان
۳	ماه و خورشید بمنزل چوبامرتو رسند	یار مه روی مرا نیز بمن باز رسان
۴	دیدها در طلب اعل یمانی خون شد	یارب آن کوکب رخشان یمین باز رسان
۵	دیدي آن طایر میمون هایون آثار	پیش عنقا سخن زاغ وزغن باز رسان
۶	سخن اینست که ما بی تو نخواهیم حیات	بشنوای یک خبر گیر و سخن باز رسان
۷	آنکه بودی وطنش دیده حافظ یارب	برادش ز غربی بوطن باز رسان

بَحر رَمَلٍ مُّثَمَّنٍ مَخْبُونٍ مَحْذُوفٍ

فاعلاتن فعلاتن فعلاتن فععلن

462 - B

۳۹۲

۱	میفکن بر صف رندان نظری بهتر ازین	بردر میکده میکن کندری بهتر ازین
۲	در حق من ایت این لطف که میفرماید	سخت خوبست ولیکن قدری بهتر ازین
۳	آنکه فکرش کره از کار جهان بگشاید	کو درین کار بفرما نظری بهتر ازین
۴	ناصرم گفت که جزغم چه هنر دارد عشق	برو ای خواجه عاقل هنری بهتر ازین
۵	دل بدان رود کرامی چکنم گر ندهم	مادر دهر ندارد ^(۲) پسری بهتر ازین
۶	من چو ^(۴) گویم که قدح نوش و لب ساقی بوس	بشنو از من که نکوبد دگری بهتر ازین
۷	کلك حافظ شکرین میوه نباتیست بچین	که درین باغ نیلنی ثمری بهتر ازین

بَحر رمل مَثْنِ محذوف

فاعلاتن فاعلاتن فاعلاتن

۳۹۳

450 - B

۱	ور بگویم دل بگردان رو بگرداند زمن	چون شوم خاک رهش دامن یفشاند زمن
۲	ور بگویم باز پوشان باز پوشاند زمن	روی رنگین را ^(۱) بهر کس مینماید همچو گل
۳	گفت میخواهی مگر تا جوی خون راند زمن	چشم خود را گفتم آخر یک نظر سیرش بین
۴	کام بستاند ازو یا داد بستاند زمن	او بخونم تشنه ومن بر لبش تا چون شود
۵	بس حکایتهای شیرین باز میباند زمن	گر چو فرهادم بتلخی جان بر آید باک نیست
۶	ور برنجم خاطر نازک برنچاند زمن	گر چو شمعش بیش میرم بر غم خندان شود ^(۲)
۷	کو بچیزی مختصر چون باز میباند زمن	دوستان جان داده ام بهر دهانش بنگرید
۸	عشق در هر گوشه افسانه راند ^(۴) زمن	صبر کن حافظ که گرزین دست باشد درس غم ^(۳)

بَحر هزج مُسدَس مقصور

مفاعیلن مفاعیلن مفاعیل

۳۹۴

451 - B

۱	رخ ازرندان بی سامان میوشان	خدا را کم نشین با خرقه پوشان
۲	خوشا وقت قبای می فروشان	درین خرقه بسی آلودگی هست
۳	که صافی باد عیش درد نوشان	درین صوفی و شان دردی ندیدم
۴	کرانیهای مشتی دلق پوشان	تو نازک طبعی و طاقّت نیاری
۵	چو نوشم داده زهرم منوشان	چو مستم کرده مستور منشین
۶	صراحی خون دل و بربط خروشان	یا وز غبن این سالوسیان بین
۷	که دارد سینه چون دیک جوشان	زدل گرمی حافظ بر حذر باش

۱- عارض رنگین-B- ۲- خندد چو صبح- ح- B- ۳- ختم کن حافظ که گرزینگونه خوانی در پی عشق- ج

B- ۴- خواند- B- ۵- ختم- ج

بحر مضارع مثنیٰ اُخرب مکفوف محذوف

مفعول فاعلات مفاعیل فاعلن

458 - B

۳۹۵

۱	کلهبرک را ز سنبل مشکین نقاب کن	یعنی که رخ پیوش و جهانی خراب کن
۲	بفشان عرق ز چهره و اطراف باغرا	چون شیشه‌ای دیده ما بر گلاب کن
۳	آیام گل چو عمر برقتن شتاب کرد	ساقی بدور باده گلگون شتاب کن
۴	بکشا بشیوه نرگس بر خواب مست را	وز رشک چشم نرگس رعنا بخواب کن
۵	بوی بنفشه بشنو و زلف نگار گیر	بنگر برنگ لاله و عزم شراب کن
۶	ز انجا که رسم و عادت عاشق کشی تست	بادشمنان قدح کش و با ما عتاب کن
۷	همچون حباب دیده بروی قدح گشای	وین خانه راقیاس اساس از حباب کن
۸	حافظ وصال مبطلبد از ره دعا	یارب دعای خسته دلان مستجاب کن

بحر مضارع مثنیٰ اُخرب مکفوف محذوف

مفعول فاعلات مفاعیل فاعلن

459 - B

۳۹۶

۱	صبحست ساقیا قدحی بر شراب کن	دور فلک درنگ ندارد شتاب کن
۲	زان ییشتد که دالم فانی شود خراب	مارا زجام باده گلگون خراب کن
۳	خورشید می ز مشرق ساغر طلوع کرد	گر برک عیش مبطلبی ترک خواب کن
۴	روزی که چرخ از گل ما کوزها کند	زنهار کاسه سر ما بر شراب کن
۵	ما مرد زهد و توبه و طامات نیستیم	با ما بجای باده صافی خطاب کن
۶	کار صواب باده پرستیت حافظا	بر خیز عزم جزم بکار صواب کن

بَحرِ مضارع مَثَمَّنْ اخرب مَسْبَغ

مفعول فاع لانن مفعول فاعلییان

463 - B

۳۹۷

۱	هجران بلاي ما شد يا رب بلا بگردان	میسوزم از فراقت روی از جفا بگردان
۲	تا او بسر در آید بر رخس یا بگردان	مه جلوه مینماید بر سبز خنک گردون
۳	کرد چمن بخوري همچون صبا بگردان	مرغول را بگردان یعنی بر غم سنبل
۴	در سر کلاه بشکن در بر قبا بگردان	یغمای عقل و دین را بیرون خرام سرمست
۵	چنگ حزین و جامی بنواز یا بگردان	ای نور چشم مستان در عین انتظارم
۶	یارب نوشته بد از یار ما بگردان	دوران همی نویسد بر عارضش خط خوش
۷	گر نیست رضائی حکم قضا بگردان	حافظ ز خوبرویان بخت جزا بقدر نیست

بَحرِ مُتَقَارِبِ مَثَمَّنْ اَئِلَم

فعلن فاعولن فعلن فاعولن

446 - B

۳۹۸

۱	درمان نکردند مسکین غریبان	چندانکه گفتم غم با طیبیان
۲	کو شرم بادش از عند لیان	آن کل که هر دم دردست بادیست ^(۱)
۳	چشم محبتان روی جیبیان	یا رب امان ده تا باز بیند
۴	یا رب مبادا کام رقیبان	درج محبت بر مهر خود نیست
۵	تا چند باشیم از بی نصیبان	ای منعم آخر بر خوان جودت ^(۲)
۶	گر میشنیدی بند ادیبان	حافظ نکشتی شیدای گیتی

بَحرِ محبتِ مَثَمَّنْ محدوف

مفاعِلن فاعِلانن مفاعِلن فاعِلن

464 - B

۳۹۹

۱	بغزه رونق و ناموس سامری بشکن	کرشه کن و بازار ساحری بشکن

۱ - خادیت - B - مع - خم ۲ - وصلت - B - مع - خم

- ۲ بیا ده سرو دستار عالمی یعنی
 ۳ بزلف کوی که آئین دلبری^(۱) بگذارد
 ۴ برون خرام و ببر کوی خوبی از همه کس
 ۵ بآهویان نظر شیر آفتاب بگیر
 ۶ چو عطر سای شود زلف سنبل از دم باد
 ۷ چو عندلیب فصاحت فروش دای حافظ
 کلاه گوشه بآئین سروری^(۱) بشکن
 بغمزه گوی که قلب ستمگری بشکن
 سزای حور بده رونق پری بشکن
 بابر وان دوتا قوس مشتری بشکن
 تو قیمتش بسر زلف عنبری بشکن
 تو قدر او بسخن گفتن دری بشکن

بَحرٌ مُجْتَمِعٌ مُتَمِّمٌ مَقْصُورٌ

مَفاعِلُنْ فَعَلاتُنْ مَفاعِلُنْ فَعَلانْ

455 - B

۴۰۰

- ۱ شراب لعل کش و روی مه جینان بین
 ۲ بزیر دلق ملثم کنند هادارند
 ۳ بخرمن دو جهان سر فرو نمی آرند
 ۴ بهای نیم کرشمه هزار جان طلبند^(۳)
 ۵ حقوق صحبت ما را بیاد داد و برفت^(۴)
 ۶ اسیر عشق شدن چاره خلاص نیست
 ۷ کدورت از دل حافظ ببرد صحبت دوست^(۵)
 خلاف مذهب آنان جمال اینان بین
 دراز دستی این کوته آستینان بین
 دماغ کبر گدایان و خوشه چینان بین
 نیاز اهل دل و ناز نازنینان بین
 وفای صحبت یاران و همنشینان بین
 ضمیر عافیت اندیش پیش بینان بین
 صفای همت پاکان و پاک بینان بین

بَحرٌ رَمَلٌ مُتَمِّمٌ مَحْبُوبٌ مَقْصُورٌ

فاعلاتن فَعَلاتن فَعَلانْ

457 - B

۴۰۱

- ۱ شاه شمشاد قد آن خسرو شیرین دهان
 ۲ مست بگذشت و نظر برمن درویش انداخت
 ۳ تا کی از سیم و زرت کیسه تهی خواهد بود
 که بزرگان شکند قلب همه صف شکنان
 گفت ای چشم و چراغ همه شیرین سخنان
 بنده من شو و بر خور ز همه سیم تنان

۱ - دلبری - B - مع - خم - ۲ - سرکشی - B - مع - خم - ۳ - کره زابروی بر چین نمی کشاید یار - ح - B - م :
 ۴ - حدیث عهد معجبت ز کس نمی شنوم - B - مع - ح - ۵ - فبار خاطر حافظ ببرد صیقل عشق - B - ح - مع

- کتر از دَرّه نه یست مشو مهر بورز
 بر جهان تکیه مکن ور قدحی می‌داری
 پیر پیمانه کش من که روانش خوش باد
 با صبا در چمن لاله سحر میگفتم
 دامن دوست بدست آروز دشمن بگسل
 گفت حافظ من و تو محرم این رازنه ایم
 تا بخلوتگه خورشید رسی چرخ زنان ۴
 شادی زهره جبینان خوروشیرین دهان^[۱] ۵
 گفت پرهیز کن از صحبت پیمان شکنان ۶
 که شهیدان که انداین همه خونین کفن ۷
 مرد یزدان شوو فارغ گذر از اهرمان ۸
 از می لعل حکایت کن و شیرین دهان^[۲] ۹

بجر رمل مضمن محذوف

فاعلاتن فاعلاتن فاعلاتن فاعلن

443 - B

۴۰۲

- مقدمش یا رب مبارک باد بر سرو و سمن ۱
 تا نشیند هر کسی اکنون بجای خویشتن ۲
 کاسم اعظم کرد از و کوتاه دست اهرمن ۳
 هر زمان با بوی رحمان میوزد بادیم ۴
 در همه شهرها شد داستان انجمن ۵
 شهسو را چون عیدان آمدی گوئی بز ۶
 تو درخت عدل بنشان بیخ بد خواهان بکن ۷
 خیزد از صحرای ایرج نافه مشک ختن ۸
 بر شکن طرف کلاه و برق از رخ برفکن ۹
 تا از آن جام زرافشان جرعه بخشد بکن ۱۰
 ساقیا می ده بقول مستشار مؤمن ۱۱
 افسر سلطان گل پیدا شد از طرف چمن
 خوش بجای خویشتن بود این نشست خسروی
 خاتم جم را بشارت ده بحسن خاتم
 تا ابد معمور باد این خانه کز خاک درش
 شوکت پوریشنگ و تیغ عالمگیر او
 خفک چو کانی چوبخت^[۴] آرام شد در زیرین
 جو یار ملک را آب روان شمشیر تست
 بعد ازین نشگفت اگر بانگ هت خلق خوش
 گوشه گیران انتظار جلوه خوش میکنند
 ای صبا بر ساقی بزم اتابک عرضه دار
 مشورت با عقل کردم گفت حافظ می بنوش

بجر رمل مُثَمَّنْ مَخْبُونِ مَحْذُوفِ

فاعلاتن فعلاتن فاعلاتن فعنان

452 - B

۴۰۳

۱	خوشر از فکر می و جام چه خواهد بودن	تا بینم که سر انجام چه خواهد بودن
۲	غم دل چند توان خورد که ایام نماند	گونه دل باش و نه ایام چه خواهد بودن
۳	مرغ کم حوصله را کو غم خود خور که برو	رحم آنکس که نهدا م چه خواهد بودن
۴	باده خور غم بخور و پند مقلد منیوش ^(۱)	اعتبار سخن عام چه خواهد بودن
۵	دست رنج تو همان به که شود صرف بکام	دانی آخر که بنا کام چه خواهد بودن
۶	پیر میخانه همی خواند معنائی دوش	از خط جام که فرجام چه خواهد بودن
۷	بردم از ره دل حافظ بدف و چنگ و غزل	تا جزای من بد نام چه خواهد بودن

بجر رجز مُثَمَّنْ مَطْوِی مَخْبُونِ

مُفْتَعِلُنْ مَفَاعِلُنْ مُفْتَعِلُنْ مَفَاعِلُنْ

460 - B

۴۰۴

۱	فاتحه چو آمدی بر سر خسته بخوان	لب بکشا که میدهد لعل لب برده جان
۲	آنکه پیرش آمد و فاتحه خواند و میرود	کوفتی که روح را میکنم از یش روان
۳	ایکه طیب خسته روی زبان من بین	کاین دم و دود سینه ام بار دلست بر زبان
۴	گرچه تب استخوان من کرد ز مهر گرم و رفت	همچو تنم نمیرود آتش مهر از استخوان
۵	حال دلم ز خال ^(۲) تو هست در آتش وطن	چشم ^(۳) از آن دو چشم تو خسته شدست و ناتوان
۶	باز نشان حرارتم ز آب دو دیده و بین	نبض مرا که میدهد هیچ ز زندگی نشان
۷	آنکه مدام شیشه ام از بی عیش داده است	شیشه ام از چه میرد یش طیب هر زمان
۸	حافظ از آب زندگی شعر تو داد شربتم	نرک طیب کن یا نسخه شربتم بخوان

بحر رمل مثنیٰ محذوف

فاعلاتن فاعلاتن فاعلاتن

456 - B

۴۰۵

۱	عقل و جان را بسته زنجیر آن کیسو بین	نکنه دلکش بگویم خال آن مه رو بین
۲	گفت چشم شیر کبر و غنچ آن آهو بین ^(۱)	عیب دل کردم که وحشی وضع و هرجائی مباح
۳	جان صد صاحب دل آنجا بسته يك مو بین	حلقه زلفش تماشا خانه باد صباست
۴	ای ملامت کو خدا را رو مبین آنرو بین	عابدان آفتاب از دلبر ما غافلند
۵	با هوا داران رهرو حبله جادو بین	زلف دل دزدش صبا را بند بر کردن نهاد
۶	کس ندیدست و نبیند حسش از هرسو بین	این که من در جستجوی او ز خود فارغ شدم
۷	ای ملامت کو خدا را آن خم ابرو بین	حافظ ار در گوشه محراب مینالد رواست
۸	نیزی شم شیر بگر قوت بازو بین	از مراد شاه منصور ای فلک سر بر متاب

حرف و

بحر رمل مثنیٰ محذوف

فاعلاتن فاعلاتن فاعلاتن

468 - B

۴۰۶

۱	زینت تاج و ننگین از گوهر والای تو ^(۲)	ای قبا ی پادشاهی راست بر بالای تو
۲	از کلاه خسروی رخسار مه سیمای تو	آفتاب فتح را هر دم طلوعی میدهد
۳	سایه اندازد همای چتر گردون سای تو	جلوه گاه طایر اقبال باشد هر کجا
۴	نکنه هرگز نشد فوت از دل دانای تو	از رسوم شرع و حکمت با هزاران اختلاف
۵	طوطی خوش لهجه یعنی کلک شگر خای تو	آب حیوانش ز منقار بلاغت میچکد
۶	روشنائی بخش چشم اوست خاک پای تو	گر چه خورشید فلک چشم و چراغ عالمست
۷	جرعه بود از زلال جام جان افزای تو ^(۳)	آنچه اسکندر طلب کرد و ندادش روزگار

۱ - گفت چشم نیم مست ترک آن آهو بین - B مج ۲ - تاج شاهی را فروغ از لؤلؤی لای تو ح ۲ - هم فرسای تو - ح

- ۸ عرض حاجت در حریم حضرت محتاج نیست راز کس مخفی نماند با فروغ رای تو
 ۹ خسروا پیرانه سر حافظ جوانی میکند بر امید عفو جان بخش گنه فرسای تو^(۱)

بَحرُ مُجْتَثِ مَثْمَنٍ مَحْذُوفِ

مفاعِلنِ فَعْلانِ مفاعِلنِ فَعْلانِ

471 - B

۴۰۷

- ۱ بجان پیر خرابات و حق صحبت او^(۲) که نیست در سر من جز هوای خدمت او
 ۲ بهشت اگر چه نه جای گناه کارانست یار باده که مستظهرم بهمت^(۳) او
 ۳ چراغ صاعقه آن سحاب روشن باد^(۴) که زد بحر من ما آتش محبت او
 ۴ بر آستانه میخانه گر سری بینی مزین بیای که معلوم نیست نیت او
 ۵ بیا که دوش بستی^(۵) سروش عالم غیب نوید داد که عا مست فیض رحمت او
 ۶ مکن بچشم حقارت نگاه در من مست که نیست معصیت و زهد بی مشیت او
 ۷ همی کند^(۶) دل من میل زهد و توبه ولی بنام خواجه بکوشیم و فرّ دولت او
 ۸ مدام خرقه حافظ پیاده در گروست مگر ز خاک خرابات بود فطرت او

بَحرِ رَجَزِ مَثْمَنٍ مَطْوِی مَخْبُونِ

مُفْتَعِلنِ مُفَاعِلنِ مُفْتَعِلنِ مُفَاعِلنِ

472 - B

۴۰۸

- ۱ تاب بفشه میدهد طرّه مشکسای تو پرده غنچه میدرد خنده دلگشای تو
 ۲ ای گل خوش نسیم من لبلب خویش را معوز کر سر صدق میکند شب همه شب دعای تو
 ۳ دولت عشق بین که چون از سرفر و افتخار^(۷) کوشه تاج سلطنت میشکند گدای تو
 ۴ خرقه زهد و جام می گرچه نه درخور همنده این همه نقش میزنم از جهت رضای تو
 ۵ شور شراب عشق تو^(۸) آن تقسم رود ز سر کاین سر برهوس شود خاک در سرای تو
 ۶ شاه نشین چشم من تکیه که خیال تست جای دناست شاه من بی تو مباد جای تو

۱ - جهان بخشای تو - ح ۲ - نعمت - خم - ح - ۳ B - برحمت - خم B ۴ - صد آفرین خدا بر بالای آن طوفان
 - خم - ح ۵ - یار باده که دوشم - خم B - ح ۶ - نمیکند - ح ۷ - فخر و احتشام - H ۸ - شراب و سر عشق - B

خوش‌چمنبست عارضت خاصه که در بهار حسن ۷ حافظ خوش کلام شد مرغ سخن سرای تو

بحر مضارع مثنوی اُخرب مکفوف مقصور

مفعول فاعلات مفاعیل فاعلان

470 - B

۴۰۹

۱	مشک سیاه بجره گردان خال تو	ای آفتاب آینه دار جلال تو
۲	کاین گوشه نیست در خور خیل خیال تو	صحن سرای دیده بشستم ولی چه سود
۳	یارب مباد تا بقیامت زوال تو	در اوج ناز و نعمتی ای پادشاه ^(۱) حسن
۴	طافرا نویس ابروی همچون هلال تو ^(۲)	مطبوعتر ز نقش تو صورت نبست باز
۵	کاشفته گفت باد صبا شرح حال تو	در چین زلفش ای دل مسکین چگونه
۶	ای نو بهار ما رخ فرخنده دل تو	بر خاست بوی گل ز در آشتی در آئی
۷	کو عشوۀ زا بروی همچون هلال تو	با آسمان ز حلقه بگوشان ما شود
۸	کو مژده ز مقدم عید وصال تو	تایش بخت باز روم تهنیت کنان
۹	عکسیت در حدیقه بینش ز خال تو	این نقطه سیاه که آمد مدار نور
۱۰	شرح نیاز مندی خود باملال تو	در پیش شاه ^(۳) عرض کدامین جفا کنم
۱۱	سودای کج میز که نباشد بجال تو	حافظ درین کمند سر سرکشان بسیست

بحر هزج مثنوی سالم

مفاعیلان مفاعیلان مفاعیلان

475 - B

۴۱۰

۱	جهان بس ^(۴) فتنه خواهد دید از ان چشم و از ان ابرو	مرا چشمبست خون افشان زدست آن گمان ابرو
۲	نگارین گلشنش رویست و مشکین سایبان ابرو	غلام چشم آن ترکم که در خواب خوش و مستی
۳	که باشد مه که بنیاید ز طاق آسمان ابرو	هلالی شد تنم زین غم که با طفرای ابرویش ^(۵)
۴	هزاران گونه پیغامست و حاجب در میان ابرو	رقیبان غافل و ما را از ان چشم و جبین هر دم
۵	که بر طرف سمن ^(۶) زارش همی گردد چمان ابرو	روان گوشه کبران را جبینش طرفه گلزار بست

۱ - آفتاب - ۲ B - مشکین مثال B - ح ۲ - خواجه - ۴ B - پر - R - ح ۵ - مشکینش - B - ح ۶ - چمن - B

- ۶ دگر حور و بری را کس نگوید با چنین حسنی
 ۷ تو کافر دل نمیبندی نقاب زاف و می ترسم
 ۸ اگر چه مرغ زیرک بود حافظ در هوا داری
 کاین را این چنین چشمست و آنرا آنچنان ابرو
 که محرابم بگرداند خم آن دلستان ابرو
 بتیر غمزه صیدش کرد تیر^(۱) آن کمان ابرو
- بَحرٌ مُضارِعٌ مُثَمَّنٌ اُخربَ مَكفوفٌ مَحذوفٌ

مفعول فاعلات مفاعیل فاعلن

476 - B

۴۱۱

۱	ای بیک را-ستان خبر یار ما بگو	احوال کل به بلبل دستان سرا بگو
۲	ما مجرمان خلوت انسیم غم مغور	با یار آشنا سخن آشنا بگو
۳	بر هم چو میزد آن سر زلفین مشکبار	با ما سرچه داشت ز بهر خدا بگو
۴	هر کس که گفت خاک در دوست تو تیاست	کو این سخن معاینه در چشم ما بگو
۵	آنکس که ^(۲) منع ما ز خرابات میکند	کو در حضور پیرمن این ماجرا بگو
۶	گر دیگر ت بر آن در دولت گذر بود	بعد از ادای خدمت عرض دعا بگو
۷	هر چند ما بدیم تو ما را بدان مکیر	شاهانه ما برای گناه گدا بگو
۸	بر این فقیر نامه آن محتشم بخوان	با این گدا حکایت آن پادشا بگو
۹	جانها ز دام زلف چو بر خاک میفشاند	بر آن غریب ما چه گذشت ای صبا بگو
۱۰	جان پرورست قصه ارباب معرفت	رمزی برو پیرس حدیثی بیا بگو
۱۱	حافظ کُرت مجلس او راه میدهند	می نوش و ترک زرق ز بهر خدا بگو

بَحرٌ مُضارِعٌ مُثَمَّنٌ اُخربَ مَكفوفٌ مَقصورٌ

مفعول فاعلات مفاعیل فاعلان

469 - B

۴۱۲

۱	ای خونهایی نافه چین خاک راه تو	خورشید سایه پرور طرف کلاه تو
۲	ز گس کر شده میبرد از حد برون خرام	ای من ^[۴] فدای شوه چشم سیاه تو
۳	خونم بخور که هیچ ملک با چنان جمال	از دل نیایدش که نویسد گناه تو

- آرام و خواب خلق جهان را سبب توئی . زان شد کار دید و دل تکیه گاه تو ۴
 با هر ستاره سرو کارست هر شبم از حسرت فروغ رخ همچو ماه تو ۵
 باران همنشین همه از هم جدا شدند مائیم و آستانه دولت پناه تو ۶
 حافظ طمع مهر ز عنایت که عاقبت آتش زند بخرمن غم دود آه تو ۷

بحر مضارع مثمن اُخرب مکفوف مقصور

مفعول فاعلات مفاعیل فاعلان

478 - B

۴۱۳

- گفتا برون شدي بتماشاي ماه نو از ماه ابروان منت شرم باد رو ۱
 عمریست تادلت ز اسیران زلف ماست غافل ز حفظ جانب یاران خود مشو ۲
 مفروش عطر عقل بهندوي زلف ما کانجا هزار نافه مشکین بنیم جو ۳
 تخم وفا و مهر درین کهنه کشته زار آنکه عیان شود که بود موسم درو ۴
 ساقی بیار باده که رمزي بگویم از سر اختران کهن سیر ماه نو ۵
 شکل هلال هر سر مه میدهد نشان از افسر سیامک و طرف^(۱) کلاه زو ۶
 حافظ جناب پیر مغان مأمن وفاست درس حدیث عشق بروخوان و زوشنو ۷

بحر مضارع مثمن اُخرب مکفوف محذوف

مفعول فاعلات مفاعیل فاعلان

473 - B

۴۱۴

- خط عذا ریار که بگرفت ماه ازو خوش حلقه ایست لیک بدر نیست راه ازو ۱
 ابروی دوست گوشه مجرا بدولتست آنجا ببال چهره و حاجت بخواه ازو ۲
 ای جرعه نوش مجلس جم سینه پاک دار کآینه ایست جام جهان بین که آه ازو ۳
 کردار اهل صومعه ام کرد می پرست این دور بین که نامه من شد سیاه ازو ۴
 سلطان^(۲) غم هر آنچه تواند بگو بکن من برده ام بیاده فروشان پناه ازو ۵
 ساقی چراغ می بره آفتاب دار کو بر فروز مشعله صبحگاه ازو ۶

- ۷ آبی بروز نامة اعمال ما فشان باشد توان سترد حروف گناه ازو
 ۸ آيا درين خيال كه دارد گداى شهر روزي بود كه ياد كند پادشاه ازو
 ۹ حافظ كه سازمطرب^(۱) عاشق ساز كرد^(۲) خالى مباد عرصه ابن بز مگاه ازو

بحر رجز مثنى مطوى مخبون

مفتعلن مفتعلن مفتعلن

474 - B

۴۱۵

- ۱ گلبن عيش ميدمد ساقى كلعذار كو باد بهار ميوزد بانه خوشكووار كو
 ۲ هرگل نو ز گلرخى ياد همى كند ولي گوش سخن شنو چكا ديده اعتبار كو
 ۳ مجلس بزم عيش را غايه مراد نيست اى دم صبح خوش نفس نافه زلف يار كو
 ۴ حسن فروشي كلم نيست تحلل اى صبا دست زدم بخون دل هرخدا نگار كو
 ۵ شمع سحر كه ي اگر^(۳) لاف ز عارض توزد خصم زبان دراز شد خنجر آبدار كو
 ۶ گفت مكر ز لعل من بوسه نداري آرزو مردم ازين هوس ولي قدرت و اختيار كو
 ۸ حافظ اگر چه در سخن خازن گنج حكمتست از غم روزگار دون طبع سخن گذار كو

بحر رمل مثنى مخبون محذوف

فاعلاتن فعلاتن فعلاتن فعلن

477 - B

۴۱۶

- ۱ مزرع سبز فلك ديدم و داس ۴۰ نو يادم از كشته خویش آمدو هنگام درو
 ۲ گفتم اى بخت بختيدى^(۴) او خورشيد دميد گفت با اينهمه از سابقه نو ميد مشو
 ۳ گر روي ياك و مجرّد چو مسيحا بفلك از چراغ تو بخورشيد رسد صد پرتو
 ۴ نكيه بر اختر شب دزدمكن كابين عتار تاج كاووس ببرد و كمر كيخسرو
 ۵ كوشوار زر و لعل ارچه گران دارد گوش دور خوبى گذرانست نصيحت بشنو
 ۶ چشم بد دور ز خال تو كه در عرصه حسن بيدق راند كه برداز مه و خورشيد گرو
 ۷ آسمان كو مفروش اين عظمت كاند عشق خرمن مه بجوي خوشه پروين بدو جو

آتش زهد^(۱) و ریاض من دین خواهد سوخت حافظ ابن خرقه بشمینه بینداز و برو ۸

حرف ه

بَحْرٌ مُّجْتَمِعٌ مُّثَمِّنٌ مَّقْصُورٌ
مَفَاعِلُنْ فَعَلَاتُنْ مَفَاعِلُنْ فَعَلَانْ

483 - B

۴۱۷

۱	که در هوای تو برخاست بامداد بگاه	خنک نسیم معنیر شمامه دلخواه
۲	که دیده آب شد از شوق خاک آن درگاه	دلیل راه شوای طایر خجسته لقا
۳	هلال را ز کنار افق کنید نگاه	بیاد شخص نزارم که غرق خون دلست
۴	مگر تو عفو کنی ورنه چیست عذر گناه	منم که بی تو نفس میکشم زهی خجلت
۵	سپیده دم که صبا چاک زد شعار سیاه	ز آستان ^(۲) تو آموخت در طربقت مهر
۶	ز تربتم بدمد سرخ گل بجای گیاه	بعشق روی تو روزی که از جهان بروم
۷	که حافظ تو خود ^(۳) ابن لحظه گفت بسم الله	مده بخاطر نازک ملالت از من دور

بَحْرٌ مُّضَارِعٌ مُّثَمِّنٌ مُّسْبِغٌ

مَفْعُولُ فاعِلَاتِنِ مَفْعُولُ فاعِلِيَاتِنِ

480 - B

۴۱۸

۱	انی رایت دهر ا من هجرک القیامه	از خون دل نوشتم نزدیک دوست نامه
۲	لیست دموغ ^(۴) عینی هذ الناعلامه	دارم من از فراقش در دیده صدقیامت
۳	من جرّب المجرّب حلت به الندامه	هر چند آرمودم از وی نبود سوادم
۴	فی بعد هاعذاب من قرها سلامه	پرسیدم از طیبی احوال دوست گفتا
۵	والله ما رأینا حبتا بلا ملامه	گفتم ملامت آید که کرد دوست ^(۵) کردم
۶	حشی یندوق منی کاسا من آلکرامه	حافظ چو طالب آمد جامی بجان شیرین

بحر مجتث مثنیٰ مقصور

مفاعلتن فعلاتن مفاعلتن فعلاتن

488 - B

۴۱۹

۱	چراغ روی ترا شمع گشت پروانه	مر از خال تو با حال خویش پروانه
۲	خرد که قید مجانین عشق میفرمود	بیوی سنبل ^(۱) زلف تو گشت دیوانه
۳	بیوی زلف تو گر جان بیاد رفت چه شد	هزار جان گرامی فدای جانانه
۴	من رمیده ز غیرت زیبا فتادم دوش	انکار خویش چو دیدم بدست ییکانه
۵	چه نقشها که برانگیختیم وسود نداشت	فسون ما بر او گشته است افسانه
۶	بر آتش رخ زیبایی او بجای سیند	بغیر خال سیاهش که دید به دانه
۷	بمژده جان بصبا داد شمع هر نفسی	ز شمع روی تو اش چون رسید پروانه
۸	مرا بدور لب دوست هست پیمانی	که بر زبان نبرم جز حدیث پیمانه
۹	حدیث مدرسه و خانقه مگوی که باز	فتاد در سر حافظ هوای میخانه

بحر رمل مثنیٰ معجون محذوف

فاعلاتن فعلاتن فاعلاتن فعلتن

479 - B

۴۲۰

۱	ایکه با سلسله زلف دراز آمده	فرصت باد که دیوانه نواز آمده
۲	ساعتی ناز مفرما و بگردان عادت	چون پرسیدن ارباب نیاز آمده
۳	پیش بالای تو میرم چه بصلح و چه بجنگ	چون ^[۲] بهر حال بر ازنده ناز آمده
۴	آب و آتش بهم آمیخته از لب لعل	چشم بد دور که بس شعبده باز آمده
۵	آفرین بردل نرم تو که از بهر ثواب	گشته غمزه خود را بنماز آمده
۶	زهد من با تو چه سانجد که بیغمای دلم	مست و آشفته بخلوت که راز آمده
۷	گفت حافظ دگر تر خرقه شراب آلودست	مگر از مذهب این طایفه باز آمده

بجر رمل مَثْمَن مَحْذُوف

فاعلاتن فعلاتن فعلاتن فعلاتن

485 - B

۴۲۱

۱	خرقه تر دامن و سجاده شراب آلوده	دوش رفتم بدر میکده خواب آلوده
۲	گفت بیدار شو ای رهرو خواب آلوده	آمد افسوس کنان مغبجه باده فروش
۳	تا نکرد ز تو این دیر خراب آلوده	شستشوئی کن و آنکه بخرابات خرام
۴	جوهر روح بیا قوت مذاب آلوده	بهوای لب شیرین پسران چند کنی
۵	خلعت شیب چو تشریف ^(۱) شباب آلوده	بطهارت گذران منزل بیری و مکن
۶	که صفائی ندهد آب تراب آلوده	پاک و صافی شو و از چاه طبیعت بدر آی
۷	که شود فصل بهار از می ناب آلوده	گفتم ای جان جهان دفتر گل عیبی نیست
۸	غرقه گشتند و نگشتند ^(۲) باب آلوده	آشنایان ره عشق درین بحر عمیق
۹	آه ازین لطف بانواع عتاب آلوده	گفت حافظ لغز و نکته بیاران مفروش

بجر مضارع مَثْمَن اُخرب مکفوف محذوف

مفعول فاعلات مفاعیل فاعلن

481 - B

۴۲۲

۱	آرام جان و مونس قلب ر مید :	ازمن جدا مشو که توام نور دید :
۲	ییراهن صبوری ایشان درید :	از دامن تو دست ندارند عاشقان
۳	در دلبری بغایت خوبی رسید :	از چشم بخت خویش ^(۳) مبادت گزیند از آنک
۴	معذور دارم که تو اورا ندید :	منم مکن ز عشق وی ای مفتی زمان
۵	بیش از کسلبم خویش مگر پاکشید :	آن سرزنش که کرد ترا دوست حافظا

بَحرِ هزج مُستَسْ مَحذوف

مفاعیلن مفاعیلن فعولن

487 - B

۴۲۳

۱	سحرگاهی ^(۱) که خمور شبانه	گرفتم باده با چنگ و چغا نه
۲	نهادم عقل راره توشه از می	ز شهرهستیش ^(۲) کردم روا نه
۳	نگار می فروشم جرعه ^(۳) آداد	که این گشتم از مکر زما نه
۴	ز ساقی ^(۴) کمان ابرو شنیدم	که ای تیر ملامت را نشا نه
۵	نبندی زان میان طرف کمر وار	اگر خود را بینی در میا نه
۶	برو این دام بر مرغی دگر نه	که عنقا را بلندست آشیا نه
۷	که بندد طرف وصل از عشق شاهي ^[۴]	که با خود عشق باز دجاودا نه
۸	ندیم و مطرب و ساقی همه اوست	خیال آب و گل در ره بها نه
۹	بده کشتی می تا خوش برانیم ^(۵)	ازین دریای نا پیدا گرا نه
۱۰	وجود ما معانیست حافظ	که تحقیقش فسونست و فسا نه

بَحرِ مُتقارِب مُشتمن اَثلَم

فعولن فعولن فعولن فعولن

489 - B

۴۲۴

۱	هیشم مدامست از لعل دلخواه	کارم بگامست الحمد لله
۲	ای بخت سرکش تنکش بیرکش	که جام سرکش که لعل دلخواه
۳	مارا برندی افسانه کردند	بیران جاهل شیخان گمراه
۴	از دمست زاهد کردیم توبه	وز فعل عابد استغفر الله
۵	جانا چگویم شرح فراق	چشمی و صد نم جانی و صد آه
۶	کافر میناد این غم که دیدست	از قامتت سرو از عارضت ماه

۱ - سحرگاهان - B - ح ۲ - بشهر مستین - B - ح ۲ - هشوه - B - ح ۴ - که بندد طرف حسن از وصل شاهي - B
 ۵ - بر آئیم - B - ح ۶

شوق لبّ برد از یاد حافظ درس (۱) شبانه ورد (۲) سحرگاه ۷

بحر رمل مثنیٰ معجون محذوف

فاعلاتن فاعلاتن فاعلاتن فعلن

493 - B

۴۲۵

۱	مست از خانه برون تاخته یعنی چه	نا گهان پرده بر انداخته یعنی چه
۲	اینچنین با همه در ساخته یعنی چه	زلف در دست صبا گوش فرمان رقیب
۳	قدر این مرتبه نشناخته یعنی چه	شاه خوبانی و منظور گدایان شده
۴	بازم از پای در انداخته یعنی چه	نه سر زلف خود اول تو بدستم دادی
۵	وز میان تیغ بها آخته یعنی چه	سخت رمزد دهان گفت و کمر سر میان
۶	عاقبت با همه کج باخته یعنی چه	هر کس از مهره مهر تو بنقشی مشغول
۷	خانه از غیر نبرد آخته یعنی چه	حافظا در دل تنگت چو فرود آمد یار

بحر مضارع مثنیٰ اخرب

مفعول فاعلاتن مفعول فاعلاتن

486 - B

۴۲۶

۱	صد ماهرو ز عشقش (۴) جیب قصب دریده	دامن کشان همی شد (۴) در شرب زر کشیده
۲	چون قطر های شبنم بر برک گل چکیده	از تاب آتش می بر کرد عارضش خوی
۳	روئی لطیف زیبا چشم خوش کشیده	لفظی فصیح و شیرین قندی بلند و چابک
۴	شمشاد خوش خرامش در ناز پروریده	یا قوت جان فزایش از آب لطف زاده
۵	وان رفتن خوشش بین وان گام آرمیده	آن لعل دلگشش بین وان خنده دل آشوب
۶	یاران چه چاره سازم با این دل رهیده	آن آهوی سیه چشم از دام ما برون شد
۷	دنیا وفا ندارد ای نور هر دو دیده	زنهار تا توانی اهل نظر میا زار
۸	روزی کرشمه کن ای یار برگزیده	تا کی کشم عتیت از چشم دلفریت
۹	کر اوفتد بدستم آن میوه رسیده	بس شکر باز گویم (۵) در بندگی خواجه

۱۰ کر خا طر شریفت رنجیده شد ز حافظ باز آ که توبه کردیم از گفته و شنیده

ببحر هزج مسدس مقصور

مفاعیلن مفاعیلن مفاعیلن

494 - B

۴۲۷

۱	وصال او ز عمر جاودان به	خداوندا مرا آن ده که آن به
۲	بشمیرم زد و با کس نکفتم	که رازدوست از دشمن نهان به
۳	خدا را از طیب من پیرسید	که آخر کی شود این ناتوان به
۴	گلی کان پایمال سرو ما گشت	بود خاکش ز خون ارغوان به
۵	بخلدم دعوت ای زاهد مفرما	که این سیب زرخ زان بوستان به
۶	دلا دایم گدای کوی او باش	بحکم آن که دولت جاودان به
۷	جوانا سر متاب از پند پیران	که رأی پیر از بخت جوان به
۸	شبی میگفت چشم کس ندیدست	ز مروارید گوشم در جهان به
۹	بداغ بندگی مردن برین در	بجان او که از ملک جهان به
۱۰	اگر چه زنده رود آب حیاتست	ولی شیراز ما از اصفهان به
۱۱	سخن اندر دهان دوست شگر	ولیکن گفته حافظ از آن به

بحر متقارب مثنی ائلم

فع لن فعولن فع ان فعولن

493 - B

۴۲۸

۱	گرتیغ باردردر کوی آن ماه	کردن نهادیم الحکم الله
۲	آیین تقوا ما نیز دانیم	لیکن چه چاره با بخت گمراه
۳	ما شبخ و واعظ کمتر شناسیم	یا جام باده یا قصه کوتاه
۴	من رند و عاشق در موسم گل ^(۱)	آنگاه توبه ^(۲) استغفر الله
۵	مهر نو عکسی بر ما نیفکند ^(۳)	آینه رو یا آه از دلت آه

۱- آنگاه توبه - B - ح ۲ - استغفر الله - B - ح ۲ - عکسی ز رویت بر مانیکفند - B - نیفتاد - ح

- ۶ آَلصَّبْرُ مُرٌّ وَالْعَمْرُ فَاَنْ يَا تَيْتَ شَعْرَى حَتَّامَ آَلْقَاهُ
 ۷ حَافِظٌ چِه نَالِی کر وصل خواهی خون بایدت خورد درگاه ویکاه

بَحْرِ مَجْتَمِعِ مَثْنٍ مَحْذُوفِ اَصْلِهِ

مفاعِلن فعلا تن مفاعِلن فع لن

484- B

۴۲۹

۱	نشسته ییرو صلائی بشیخ و شاب زده	در سرای مغان رفته بود و آ ب زده
۲	ولی ز ترک کله چتر بر سحاب زده	سبو کشان همه در بند گیش بسته کمر
۳	عذار مغیچگان راه آفتاب زده	شعاع ^(۱) اجم قدح نور ماه پوشید
۴	زجرعه بر رخ حورو پری گلاب زده	گرفته ساغر عشرت فرشته رحمت
۵	شکر شکسته سمن ریخته رباب زده	ز شور ^(۲) او عربده شاهدان شیرین کار
۶	که ای خوارکش مفلس شراب زده	سلام کردم و بامن بروی خندان گفت
۷	ز گنج خانه شده خیمه بر خراب زده	که این کند که تو کردی بضمف همت و رای
۸	که خفته تو در آغوش بخت خواب زده	وصال دولت بیدار تر سمت ندهند
۹	هزار صف زدعاهای مستعجاب زده	بیا بیکده حافظ که بر تو عرضه کنم
۱۰	بیا بین فلکش ^(۳) دست در رکاب زده	فلک جنبه کش شاه نصرت الدینست
۱۱	ز بام عرش صدش بوسه بر جناب زده	خرد که ملهم غیبت بهر کسب شرف

حرف ی

بَحْرِ رَمَلِ مَثْنٍ مَخْبُونِ مَقْصُورِ

فاعلاتن فعلا تن فعلا تن

791- B

۴۳۰

۱	احمد شیخ اویس حسن ایلخانی	اَحْمَدُ اللَّهِ عَلِيٍّ مَعْدِلَةِ السُّلْطَانِي
۲	آنکه میزبید اگر جان جهانش خوانی	خان بن خان و شهنشاہ شهنشاہ نژاد

- ۳ دیده نا دیده باقبال توایمان آورد
 ۴ ماه اگری تو بر آید بدو نیمش بزنند
 ۵ جلوۀ بخت تو دل میدهد از شاه و گدا
 ۶ بر شکن کاکل ترکانه که در طالع تست
 ۷ گرچه دوریم بیاد تو قدح میگیریم
 ۸ از کل یارسیم [۴] غنچه عیشی آشفت
 ۹ سر عاشق که نه خاک در معشوق بود
 ۱۰ ای نسیم سجری خاک در یار یار
- مرحبا ای یچنین لطف خدا ارزانی
 دولت احمدی و معجزه سبحانی
 چشم بد دور که هم جانی وهم جانانی
 بخشش و کوشش خاقانی و چنگر (۱) خانی
 بعد منزل نبود در سفر روحانی
 حثدا دجله بغداد و می ریحانی
 کی خلاصش بود از محنت سرگردانی
 که کند حافظ ازو دیده دل نورانی

بحر رمل مثنوی مقصور

فاعلاتن فعلاتن فعلاتن

527 - B

۲۳۱

- ۱ روز کاریست که مارا نگران مبداری
 ۲ گوشه چشم رضائی بخت باز نشد
 ۳ ساعد آن به کنیوشی تو چو از بهر نگار
 ۴ نه کل از دست غمت رست (۴) و نه بلبل در باغ
 ۵ ای که در دلق ملشع طلبی نقد (۵) حضور
 ۶ چون نومی نرکس باغ نظرای چشم و چراغ
 ۷ گوهر جام جم از کان جهانی دگرست
 ۸ بدرتجر به ایدل نومی آخر ز چهر روی
 ۹ کبسه سیم و زرت پاک بیاید پرداخت
 ۱۰ گرچه رندی و خرابی کنه ماست ولی
 ۱۱ مگذران روز سلامت بلامت حافظ
- مخلصان (۴) آرا نه بوضع دگران مبداری
 اینچنین عزت صاحب نظران مبداری
 دست در خون دل پر هنران مبداری
 همه را نره زنان جامه دران مبداری
 چشم سرقی عجب از ییخبران مبداری
 سر چرا برمن دلخسته گران مبداری
 تو تمنا ز کل کوزه گران مبداری
 طعم مهر و وفا زین پسران مبداری
 این طمعها که تواز سیمبران مبداری
 عاشقی گفت که تو بنده بران مبداری
 چه توغم ز جهان گذران مبداری

بَجْرٍ رَمَلٍ مُّثَمَّنٍ مَّحْذُوفٍ

فاعلاتن فاعلاتن فاعلاتن فاعلن

۴۳۲

540 - B

۱	دل ز تنهائی بجان آمد خدا را همد می	سینه ما لا مال دردست ای دریغار همی
۲	ساقیا جامی بمن ده تا بیاسایم دمی	چشم آسایش که دارد از سپهر تیزرو
۳	صعب روزی و العجب کاری پریشان عالمی	زیر کی را کتم این احوال بین خندید و گشت
۴	شاه ترکان فارغست ^(۱) از حال ما کو رستمی	سو ختم در چاه صبر از بهر آن شمع چکل
۵	ریش باد آن دل که بادر تو خواهد مرهمی	در طریق عشق بازی امن و آسایش بلاست
۶	رهروی باید جهان سوزی نه خامی بیغمی	اهل کم و ناز را در کویری ندی راه نیست
۷	عالمی دیگر بیاید ساخت وز نو آدمی	آدمی در عالم خاک نمیاید بدست
۸	گر نسیمش بوی خون ^(۲) و لیان آید ^(۳) همی	خیز تا خاطر بدان ترک سمرقندی دهیم
۹	کاندین دریا نماید هفت دریا شبنمی	گریه حافظ چه سنجیدیش استغنائی عشق

بَجْرٍ مُّجْتَثٍ مُّثَمَّنٍ مَّحْذُوفٍ

مفاعلاتن مفاعلاتن مفاعلاتن فاعلن

۴۳۳

551 - B

۱	چه فهم ز حال ضعیفان ناتوان داری	ترا که هر چه مرادست در جهان داری
۲	که حکم بر سر آزادگان روان داری	بخواه جان و دل از بنده و روان بستان
۳	میان مجمع خوبان کنی میان داری	میان نداری و دارم عجب که هر ساعت
۴	سوادى از خط مشکین بر ارغوان داری	بیاض روی ترا نیست نقش در خورزانک
۵	علی الخصوص در آندم که سرگران داری	بنوش می که سبک روی و لطیف ^(۴) امدام
۶	مکن ^(۶) هر آنچه توانی که جای آن داری	مکن کتاب ازان بیش و جور بر دل ما ^(۵)
۷	بقصد جان من خسته در کمان داری	باختیار اگر ت صد هزار تیر جفاست

- ۸ بکش جفای رقیبان مدام وجور حسود^(۱) که سهل باشد اگر یار مهربان داری
 ۹ بوصل دوست کُرت دست میدهد یکدم برو که هر چه مرادست در جهان داری
 ۱۰ چو گل بدامن ازین باغ میبری حافظ چه غم ز ناله و فریاد باغبان داری

بَحرِ مَحْمَدِ مَثْمَنِ مَحْذُوف

مَفَاعِلُنْ فَعْلَاتُنْ مَفَاعِلُنْ فَعْلُنْ

552 - B

۴۳۴

- ۱ چو سرو اگر بخرامی دمی بگلزارِی خورد زغیرت روی تو هر گلی خاری
 ۲ ز کفر زلف تو هر حلقه و آشوبی ز سحر چشم تو هر گوشه و بیماری
 ۳ سرو چوبخت من ای چشم مست یار بخواب که در پیست ز هر سویت آه بیداری
 ۴ نثار خاک رخت نقد جان من هر چند که نیست نقد روان را بر تو مقداری
 ۵ دلا همیشه مزین لاف زلف دل‌بندان چو تیره رای شوی کی کشایدت کاری
 ۶ سرم‌رفت و زمانه‌ی بسر نرفت این کار دلم گرفت و نبودت غم گرفتاری
 ۷ چو نقطه کفتمش اندر میان دایره‌آی بخنده گفت که حافظ چه جای پرکاری

بَحرِ مُضَارِعِ مَثْمَنِ أَخْرَبِ مَكْفُوفِ مَحْذُوف

مَفْعُولِ فَعْلَاتِ مَفَاعِلِ فاعِلُنْ

541 - B

۴۳۵

- ۱ ساقی بیا که شد فدح لاله پر ز می طامات تا بچند و خرافات تا بکی
 ۲ بگذر ز کبر و ناز که دیدست روزگار چین قباي فیصر و طرف کلاه کی
 ۳ هشیار شو که مرغ چمن مست گشت هان بیدار شو که خواب عدم در پیست هی
 ۴ خوش نازکانه می چمی ای شاخ نوبهار کاشفتگی مبادت از آشوب باد دی
 ۵ بر مهر چرخ و شیوه او اعتماد نیست ای وای بر کسی که شد ابن زمکروی
 ۶ فردا شراب کوثر و خور از برای ماست و امروز نیز ساقی مهروی و جام می
 ۷ باد صبا ز عهد صبی یاد میدهد جان داروئی که غم ببرد درده‌ای صبی

- ۸ حشمت مبین و سلطنت گل که بسپرد^[۱] فرآش باد هر ورقش را بزیری
 ۹ در ده بیاد حاتم طی جام يك منی تا نامه سپاه بخیلان کیم طی
 ۱۰ زان می که داد حسن و لطافت بارغوان بیرون فکند لطف مزاج از رخس بخوی
 ۱۱ مسند بیاغ بر که بخدمت چو بندگان استاده است سرو و کمر بسته است نی
 ۱۲ حافظ حدیث سحر فریب خوشتر رسید تا حد مصر و چین و باطراف روم وری

بحر رمل مثنیٰ مخبون اصلم

فاعلاتن فعلاتن فعلاتن فع لن

496 - B

۴۳۶

- ۱ ایدل آن دم که خراب از می گلگون باشی بی زرو گنج بصد حشمت قارون باشی
 ۲ در مقامی که صدارت بفقیران بخشند چشم دارم که بجاه از همه افزون باشی
 ۳ در ره منزل لیلی که خطر هاست در آن چشم دارم که بجاه از همه افزون باشی*
 ۴ نقطه عشق نمودم بتو هان سهو مکن ورنه چون بنگری از دایره بیرون باشی
 ۵ کاروان رفت و تو در خواب و بیابان در پیش کی روی ره ز که یرسی چکنی چون باشی
 ۶ تاج شاهی طلبی گوهر ذاتی بنمای و رخود از تخمه جشید و فریدون باشی
 ۷ ساغری نوش کن و جرعه بر افلاک فشان چند و چند از غم آیام جگر خون باشی
 ۸ حافظ از فقر مکن ناله که کر شعر اینست هیچ خوشدل نپسندد که تو مجزون باشی

بحر رمل مثنیٰ مخبون اصلم

فاعلاتن فعلاتن فعلاتن فع لن

532 - B

۴۳۷

- ۱ زان می عشق کراویخته شود هر خامی گرچه ماه رمضانست بیاور جامی
 ۲ روزها رفت که دست من مسکین نگرفت زلف^(۲) شمشاد قدی ساعد سیم اندامی
 ۳ روزه هر چند که مهمان عزیزست ایدل صحبتش موهبتی دان و شدن انعامی
 ۴ مرغ زیرک بدر خانقه اکنون نیرد که نهادست بهر مجلس و عظمی دامی

۱- گسترده B ۲- ساق B - ح * این مصراع مکرر است در نسخ دیگر - شرط اول قدم آنست که مجنون باشی

- ۵ که از زاهد بد خو^(۱) نگذرم رسم اینست
 ۶ یار من چون بخر آمد بتماشای چمن
 ۷ آن^(۲) حریفی که شب و روز می صاف کشد
 ۸ حافظاً اگر ندهد داد دل آصف عهد
 که چو صبحی بدمد در پیش افتد شامی
 برسانش ز من ای بیک صبا پیغامی
 بود آیا که کند یاد ز درد آشامی
 کام دشوار بدست آوری از خود کامی

بَحر هَزَجِ مُسَدَسٍ مَحذُوفٍ

مفاعیلن مفاعیلن فاعولن

533 - B

۲۳۸

- ۱ سحر که رهروی در سرزمینی
 ۲ کدای صوفی شراب آنگه شود صاف
 ۳ خدا زان خرقة بیزارست صد بار^(۳)
 ۴ مروّت گر چه نامی بی نشانست
 ۵ ثواب باشد ای دارای خرمن
 ۶ نمیبینم نشاط و عیش در کس
 ۷ درونها تیره شد باشد که از غیب
 ۸ گر انگشت سلیمانی نباشد
 ۹ اگر چه رسم خوبان تند خوئیست
 ۱۰ ره میخانه بنما تا بیرسم
 ۱۱ نه حافظ را حضور درس خلوت
 همی گفت این معما باقرینی
 که در شیشه بر آرد اربعینی
 که صد بت باشدش در آستبنی
 نیازي عرضه کن بر ناز فینی
 اگر رحمی کنی بر خوشه چینی
 نه درمان دلی نه درد دینی
 چراغی بر کند خلوت نشینی
 چه خاصیت دهد نقش نگینی
 چه باشد گر بسازد با غمینی
 مثال خویش را از پیش بینی
 نه دانشمند را علم الیقینی

بَحر مُضارعٍ مُتَمَنٍّ اُخْرَبٍ مَكْفُوفٍ مَحذُوفٍ

فاعول فاعلات مفاعیل فاعلن

507 - B

۴۳۹

- ۱ ای قصه بهشت ز کویت حکایتی
 ۲ انقاس عیسی از لب لعل لطیفه
 شرح جمال حور ز رویت روایتی
 آب خضر ز نوش لبانت کنایتی

- هر باره از دل من و از غصه قصه^(۱) هر سطری از خصال تو وز رحمت آیتی ۳
 کی عطر سای مجلس روحانیان شدی گل را اگر نه بوی تو کردی رعایتی ۴
 در آرزوی خاک در^(۲) یار سوختم یاد آور ای صبا که نکردی حیاتی ۵
 ایدل بهره دانش و عمرت بیاد رفت^[۳] صد مایه داشتی و نکردی کفایتی ۶
 بوی دل کباب من آفاق را گرفت این آتش درون^(۴) بکند هم سرائتی ۷
 در آتش از خیال رخس دست میدهد ساقی بیا که نیست ز دوزخ شکایتی ۸
 دانی مراد حافظ از بن درد^(۵) و غصه چیست از تو کرشمه و ز خسرو عنایتی ۹

بجر مضارع مثنیٰ اخرب

مفعول فاع لاتن مفعول فاع لاتن

571 - B

۴۴۰

- یا مہسما بحالی^[۱] درجا من آلالی یارب چه در خور آمد گردش خط هلالی ۱
 حالی خیال وصلت خوش میدهد فریبم تا خود چه نقش بازد این صورت خیالی ۲
 می ده که گر چه گشتم نامه سپاه عالم نو مید کی توان بود از لطف لایزالی ۳
 ساقی یار جامی وز خلوتم برون کش تا در بدر بگردم قلاش و لا ابالی ۴
 از چار چیز مکنگر عاقلی و زیرک امن و شراب بیغش معشوق و جای خالی ۵
 چون نیست نقش دوران در هیچ حال ثابت حافظ ممکن شکایت تا می خوریم حالی ۶
 صافیت جام خاطر در دور آصف عهد قم فاسقنی رجباً اصفی من الزلالی ۷
 الملك قد بیا هی من جدّه و جدّه یارب که جاودان باد این قدر و این معالی ۸
 مسند فروز دولت کان شکوه و شوکت برهان ملک و ملت بو نصر بوالمعالی ۹

بجر هزج مسدّس محذوف

مفاعیلن مفاعیلن فاعولن

572 - B

۴۴۱

- سبت سلمی بصد غیبا فؤادی و روحی کلّ یوم لی ینادی ۱

۱- از آن قصه غصه - ح ۲ - ره - B ۳ - ز دست رفت - B ۴ - ج ۱ - وین سوزان درون - B ۵ - درس - B ۶ - یحاکمی - B - ح

۲	نگارا ^[۱] بر من بیدل بیخشی	و اصلنی علی رَغم الاعادی
۳	حبیبیا در غم سودای عشقت	توکلنا علی رَبِّ العبادي
۴	ا من انکرتنی عن عشق سلمی	تو اول آن رو نهکو نوادی ^[۲]
۵	که همچون مت بیوتن دل وای ره ^[۳]	غریق العشق فی بحر الودادی
۶	دل حافظ شد اندر چین زلفت	بلبل مظلّم والله هادی

بحرِ مَجْتَثِ مَثْمَنِ اصْلَم

مفاعِلنْ فَعْلانْ مفاعِلنْ فَعْلانْ

521 - B

۴ ۴ ۲

۱	چه بودی اردل آن ماه مهربان بودی	که حال ما نه چنین بودی ار چنان بودی
۲	بگفتمی که چه ارزد نسیم طره دوست	گرم بهر سر موئی هزار جان بودی
۳	عبان شدی که بها چیست خاک بایش را	اگر حیات گرانمایه جاودان بودی
۴	برات خوشدلی ما چه کم شدی یا رب	گرش نشان امان از بد زمان بودی
۵	بخواب نیز نمی بینمش چه جای خیال	چو این نبود و ندیدیم باری آن بودی
۶	برخ چو مهر فلک بی نظیر آفاق است	بدل چه بودی اگر نیز مهربان بودی
۷	گرم زمانه سر افراز داشتی و عزیز	سریر عزّت آن خاک آستان بودی
۸	ز پرده کاش برون آمدی چو قطره اشک	که بر دو دیده ما حکم او روان بودی
۹	اگر نه دایره عشق راه بر بستی	چو نقطه حافظ سر گشته در میان بودی

بحرِ مَجْتَثِ مَثْمَنِ سالم

مفاعِلنْ فَعْلانْ مفاعِلنْ فَعْلانْ

566 - B

۴ ۲ ۳

۱	نسیم صبح سعادت بدان نشان که تو دانی	گذر بکوی فلان کن در آن زمان که تو دانی
۲	تو بیک خلوت رازی و دیده بر سر راهت	بردمی نه بفرمان چنان بران که تو دانی
۳	بگو که جام عزیزم ز دست رفت خدارا	زلزل روح فرایش ببخش آن که تو دانی

- من این حروف نوشتم چنانکه غیر ندانست
توهم ز روی کرامت چنان بخوان که تو دانی ۴
- خیال تیغ تو با ما حدیث تشنه و آبست
اسب رخویش گرفتی بکش چنان که تو دانی ۵
- امید در کمر زرکشت چگونه بیندم
دقیقه ایست نگارا دران میان که تو دانی ۶
- یکبست ترکی و تازی درین معامله حافظ
حدیث عشق بیان کن بدان زبان که تو دانی ۷

بجر رمل مضمن مخبون اصلم

فاعلاتن فاعلاتن فعلاتن فع ان

509 - B

۴۴۴

- ای که مهجوری عشاق روا میداری
عاشقانه را ز بر خویش جدا میداری ۱
- تشنه بادیه را هم بزلالی دریاب
بامیدی که درین ره بخدا میداری ۲
- دل ببردی^(۱) و بجل کردمت ایجان لیکن
به ازین دار نگاهش که مرا میداری ۳
- ساغرما که حریفان ذکر مینوشند
ما تحمل نکنیم^(۲) ار تو روا میداری ۴
- ای مکس حضرت سیمرغ نه جولانگه تست
عرض خود میری و زحمت ما میداری ۵
- تو بتقصیر خود افتادی ازین در محروم
از که مینالی و فریاد چرا میداری ۶
- حافظ از پادشهان پایه بخدمت طلبند
سعی^(۳) نا برده چه امید عطا میداری ۷

بجر مضارع مثنیٰ اخرب

مفعول فاعلاتن مفعول فاعلاتن

512 - B

۴۴۵

- ایدل مباش یکدم خالی ز عشق و مستی
و آنکه برو که رستی از نیستی و هستی ۱
- کر جان بتن بینی مشغول کار او شو^(۴)
هر قبله که بینی^(۵) بهتر ز خود پرستی ۲
- باضعف و نا توانی همچون نسیم خوش باش
بیماری اندرین ره بهتر ز تن درستی ۳
- در مذهب طریقت خامی نشان کفرست
آری طریق دولت چالاکیست و جستی ۴
- تا فضل و عقل بینی بی معرفت نشینی
یک نکته ات بگویم خود را مبین که رستی ۵

- ربودی - B - ح ۲ - بکنیم - B - ح ۳ - کار - B - ح ۴ - کر خرقه پوش بینی مشغول کار خود باش - B - باشد - B

- ۶ در آستان جانان از آسمان میندیش کر اوج سر بلندی افنی بڅاک پستی
۸ خارارچه جان بکاهد گل عذر آن بخواهد سهلست تلخی می در جنب ذوق مستی
۸ صوفی پیاله یدما حافظ قرا به یرهیز ای کوه آستینان تا کی دراز دستی

بَحرِ مضارع مَثَمَّنْ اُخربَ مَحْدُوفْ

مفعول فاعلات مفاعیل فاعلن

523 - B

۴۴۶

- ۱ خوش کرد یآوری فلک روز داوری تا شکر چون کنی و چه شکرانه آوری
۲ آنکس که اوقاتد خدایش گرفت دست گو بر تو باد تا غم افتادگان خوری
۳ درکوی عشق شوکت شاهي نمیخرند اقرار بندگی کن و اظهار^۱ چاکری
۴ ساقی بزدگانی عیش ازدم در آی تا یکدم از دلم غم دنیا بدر بری
۵ در شاهراه جاه و بزرگی خطر بسیست آن به گربن گریوه سبکبار بگدري
۶ سلطان فکر لشکر و سودای تاج و گنج درویش و امن خاطر و گنج قلندری
۷ يك حرف صوفیانه بگویم اجازتست^(۲) ای نور دیده صلح به از جنگ داوری
۸ نیل مراد بر حسب فکر و همتست از شاه نذر خیر و ز توفیق یآوری
۹ حافظ غبار فقر و قناعت ز رخ مشوي کاین خاک بهتر از عمل کیمیا گری

بَحرِ رَملِ مَثَمَّنْ مَخْبُونِ اصلم

فاعلاتن فعلاتن فعلاتن فع لن

504 - B

۴۴۷

- ۱ ایکه درکوی خرابات مقامی داری جم وقت خودی از دست بجای داری
۲ ایکه بازلف و رخ یارگذاری شب و روز فرصت باد که خوش صبحی و شامی داری
۳ ای صبا سوختگان بر سر ره منتظرند گر از آن یار سفر کرده پیامی داری
۴ خال سر سبز تو خوش دانه عبثیست ولی بر کار چمنش وه که چه دامی داری
۵ بوی جان از لب خندان قدح میشنوم بشنوی خواهی اگر زانکه مشامی داری

- چون^(۱) بهنگام وفا هیچ ثابت نبود^(۲) می کم شکر که بر جور دوامی داری ۶
 نام نیک اربطلبد^(۳) از تو غریبی چه شود تویی امروز درین شهر که نامی داری ۷
 بس دعای سحرت و نسی^(۴) اجان خواهد بود تو که چون حافظ شبخیز غلامی داری ۸

بحر رمل مثنی مخبون اصلم

فاعلاتن فعلاتن فعلاتن فعلن

565 - B

۴۴۸

- نو بهارست در آن کوش که خوشدل باشی که بسی گل بدمد بازو تو در گل باشی ۱
 من نگویم که کنون با که نشین و چه بنوش که تو خود دانی اگر زیرک و عاقل باشی ۲
 چنگ در پرده همی میدهدت پند ولی وعظت آنگاه کند سود که قابل باشی ۳
 در چمن هرورقی دفتر حال دگرست حیف باشد که ز کار همه غافل باشی ۴
 نقد عمرت ببرد غصه دنیا بگراف که شب و روز درین قصه مشکل باشی ۵
 گرچه راهیست پر از بیم ز ما تا بر دوست رفتن آسان بود ار واقف منزل باشی ۶
 حدیظا کر مدد از بخت بلندت باشد صید آن شاهد مطبوع شمایل باشی ۷

بحر رمل مثنی مخبون محذوف

فاعلاتن فعلاتن فعلاتن فعلن

536 - B

۴۴۹

- ساقیا سایه ابرست و بهار و لب جوی من نگویم چه کن اراهل دل خود تو بکوی ۱
 بوی یکرنگی ازین نقش نمی آید خیز دلق آلوده صوفی بمی ناب بشوی ۲
 سفله طبعست جهان بر کر مش تکیه مکن ای جهان دیده ثبات قدم از سفله مجوی ۳
 دو نصیحت کثمت بشنو و صد گنج بیر از در عیش درآ و بره عیب میوی ۴
 شکر آن را که دگر باز رسیدی بهار بیخ نیکی نشان و گل توفیق ببوی ۵
 روی جانان طلبی آینه را قابل ساز ورنه هرگز گل و نسرین ندمدز آن و روی ۶
 کوش بکشای که بلبل بفغان میکوید خواجه تقصیرمفر ما گل توفیق ببوی ۷

۸ گفتی از حافظ ما بوی ریا می آید آفرین بر نفست باد که خوش بر دی بوی

بحرُ معجثٌ مَثْمَنٌ محذوف

مفاعِلن فاعِلانن مفاعِلن فعلن

524 - B

۴۵۰

۱	دویار زیرک و از باده کهن دو منی	فراغتی و کتابی و گوشه چمنی
۲	من این مقام بدینا و آخرت ندهم	اگر چه در یم افشند هر دم انجمنی
۳	هر آنکه کج قناعت بکنج دنیا داد	فروخت یوسف مصری بکمترین ثمنی
۴	بیا که رونق ^(۱) این کارخانه کم نشود	بزهد همچو توئی یا بفسق همچو منی
۵	ز تند باد حوادث نمیتوان دیدن	درین چمن که گلی بوده است یا سمنی
۶	بین در آینه جام نقشبندی غیب ^(۲)	که کس بیاد ندارد چنین عجب ز منی
۷	ازین سووم که بر طرف بوستان بگذشت	عجب که بوی گلی هست و رنگ نسترنی
۸	بصبر کوش تو ایدل که حق رها نکند	چنین عزیز نگینی بدست اهرمنی
۹	مزاج دهر تبه شد درین بلا حافظ	بجاست فکر حکیمی و رای برهنی

بحر هزج مَثْمَن اشتر

فاعِلن مفاعِلین فاعِلن مفاعِلین

568 - B

۴۵۱

۱	وقت را غنیمت دان آقدر که بتوانی	حاصل از حیات ای جان این دمست تا دانی
۲	کام بخشی گردون عمر در عوض دارد	چهدکن که از دولت داد عیش بستانی
۳	باغبان چومن زینجا بگذرم حرامت باد	گر بجای من سروی غیر دوست بنشانی
۴	زاهد پشیمان را ذوق باده خواهد گشت	عاقلا مکن کاری کاورد پشیمانی
۵	محتسب ^(۳) نمیداند اینقدر که صوفی را	جنس خانگی باشد همچو لعل رمانی
۶	با دعای شبخیزان ای شکر دهان مستیز	در پناه يك اسمست خاتم سلیمانی
۷	بند عاشقان بشنو وز در طرب باز آ	کاین همه نمی ارزد شغل عالم فانی

- یوسف عزیزم رفت ای برادران رحیمی
پیش ز اهدا ز رندی دم مزنی که نتوان گفت
میروی و مزگانیت خون خلق میریزد
دل ز ناوک چشمش گوش داشتم لیکن
جمع کن باحسانی حافظ پریشان را
ای شکنج کیسویت جمع پریشانی

بَحْرِ رَمَلِ مُثَمَّنٍ مَخْبُونٍ مَحْذُوفٍ

فَاعِلَاتُنْ فَعَلَاتُنْ فَعَلَاتُنْ فَعَلُنْ

558 - B

۴۵۲

- عمر بگذشت بیبجاصلی و بوالهوسی
چه شکرهاست درین شهر که فانی شده اند
دوش در خیل غلامان درش میرفتم
بادل خون شده چون نافه خوشش باید بود
کلم البرق من الطور و آنست به
کاروان رفت و تودر خواب و بیابان در پیش^(۲)
بال بگشا و صغیر از شجر طوبی زن
نا چو مجمر نفسی دان جانان کبرم
چند یوید بهوای تو ز هر سو حافظ
ای پسر جام میم ده که ببیری برسی
شاهبازان طریقت بمقام مگسی
گفت ای عاشق بیچاره تو باری چه کسی
هر که مشهور جهان گشت بشکین نفسی
فلعلی^۱ لك آت بشهاب قبس
و ده که بس بیخبر از غلغل چندین چرسی
حبیف باشد چو تو مرغی که اسیر نفسی
جان نهادیم بر آتش ز پی خوش نفسی
یسر الله طریقا بك یا ملتومی

بَحْرِ هَزَجِ مُثَمَّنٍ أَخْرَبَ

مَفْعُولِ مَفَاعِيلِنِ مَفْعُولِ مَفَاعِيلِنِ

508 - B

۴۵۳

- این خرقه که من دارم در رهن شراب اولی
چون عمرتبه کردم چندانگه ننگه کردم
چون مصلحت اندیشی دورست ز درویشی
وین دفتر بی معنی غرق می ناب اولی
در کنج خرابانی افتاده خراب اولی
هم سینه بر از آتش^(۲) هم دیده برآب اولی

- ۴ من حالت زاهد را با خلق نخواهم گفت
 ۵ تابی سر و یا باشد اوضاع فلك زین دست
 ۶ از همچو تو دلداری دل بر نکم آری
 ۷ چون پیر شدی حافظ از میکده بیرون آی
 این قصه اگر گویم با چنگ و رباب اولی
 در سر هوس ساقی در دست شراب اولی
 چون ناز کشم باری زان زلف بتاب اولی
 رندی و هوسناکی در عهد شباب اولی

بَحرِ رمل مَثَمَّنْ مشکول

فعلات فاعلاتن فعلات فاعلاتن

560 - B

۴۵۴

- ۱ که برد بنزد شاهان ز من گدا ییامی
 ۲ شده ام خراب و بد نام و هنوز امیدوارم
 ۳ تو که کیمیا فروشی نظری بقلب ما کن
 ۴ عجب از وفای جانان که عنایتی^[۱] نفرمود
 ۵ اگر این شراب خامست اگر آن حریف بخته
 ۶ ز رهم میفکن ای شیخ بدانهای تسبیح
 ۷ سر خدمت تو دارم بخرم بلطف و مفروش
 ۸ بکجا برم شکایت بکه گویم این حکایت
 ۹ بکشای تیر مزگان و بریز خون حافظ
 که بکوی می فروشان دوهزارجم بجای
 که بهشت عزیزان برسم به نیک نامی
 که بضاعتی نداریم و فکند ایم دای
 نه بنامه ییامی نه بخامه سلامی
 بهزار بار بهتر ز هزار بخته خامی
 که چو مرغ زیرک افتد نقد بهیج دای
 که چو بنده کمتر افتد ببارکی غلامی
 که لبث حیات ما بود و نداشتی دوامی
 که چنان کشنده را نکند^(۲) کس انتقامی

بَحرِ مضارع مَثَمَّنْ اخرب

مفعول فاع لانن مفعول فاع لانن

511 - B

۴۵۵

- ۱ * با مدعی مگوئید اسرار عشق و مستی
 ۲ عاشق شوار و نروزی کار جهان سرآید
 ۳ دوش آن صنم چه خوش گفت در مجلس مغانم
 ۴ سلطان من خدارا زلفت شکست ما را
 تابی خبر ببرد در درد خود پرستی
 ناخوانده نقش مقصود از کارگاه هستی
 با کافران چکارت گر بت نمیرستی
 تاکی کند سیاهی چندین دراز دستی

- ۵ د رگوشه سلامت مستور چون توان بود تازگس توبا ما گوید رموز مستی
۶ آن روز دیده بودم این فتنه ها که برخاست کز سرکشی زمانی با ما نمیشستی
۷ عشقت بدست طوفان خواهد سپرد حافظ چون برق ازین کشاکش بندا شنی که جستی

بحر رمل مثنیٰ مخبون اصلم

فاعلاتن فعلاتن فعلاتن فعلاتن

525 - B

۴۵۶

- ۱ در همه دیر مفان نیست چومن شیدای خرقه جایی کرو باده و دفتر جانی
۲ دل که آئینه شاهیت غباری دارد از خدا میطلب صحبت روشن رانی
۳ کشتی باده بیاور که مرا بی رخ دوست کشت هر گوشه چشم از غم دل دریائ
۴ جویها بسته ام از دیده بدامان که مگر در کنارم بنشانند سہی بالائی
۵ کرده ام توبه بدست صنم باده فروش که در می نخورم بی رخ بزم آرائی
۶ زکس ارلاف زد از شیوه چشم تو مرنج زوند اهل نظر از بی نایبائی
۷ شرح این قصه ^(۱) مگر شمع برآرد بزبان ورنه پروانه ندارد بسخن پروائی
۸ سخن غیر مگو با من معشوقه یرست کر وی و جام میم نیست بکس پروائی
۹ این حدیثم چه خوش آمد که سحر که میگفت بر در میکده بادف و نی نرسائی
۱۰ کر مسلمانان ازینست که حافظ دارد آه اگر از پی امروز بود فردائی

بحر رمل مثنیٰ مخبون اصلم

فاعلاتن فعلاتن فعلاتن فعلاتن

522 - B

۴۵۷

- ۱ تو مگر بر لب آبی بهوس بنشینی ^(۲) ورنه هر فتنه که بینی همه از خود بینی
۲ بخدائی که توئی بنده بگزیده او که برین چاکر دیرینه کسی نگزینی
۳ کر امانت سلامت بپریم باکی نیست بیدلی سهل بود گر نبود بیدینی
۴ ادب و شرم ترا خسرو مه رویان کرد آفرین بر تو که شایسته صد چندینی

عجب از لطف تو ای گل که نشستی باخار	۵
ناز نبینی چو تو یا کیزه دل و یاک نهاد	۶
صبر بر جور رقیبت چکنم گر نکنم	۷
باد صبحی بهوایت ز گلستان برخاست ^(۱)	۸
شیشه بازی سرشکم نکری از چپ و راست	۹
سخنی بی غرض از بنده مخلص بشنو	۱۰
تو بدین ناز کی و سر کشی ای شمع چگل	۱۱
سیل این اشک روان صبر و دل حافظ برد	۱۲

بَحر هَزَجِ مُسَدَّسِ مَحذُوفِ

مَفَاعِیلِنِ مَفَاعِیلِنِ فَعُولِنِ

537 - B

۲۵۸

وَجَاوَبَتِ الْمَثَانِي وَ الْمَثَالِ	۱
و دَار بِاللَّوَا فَوْقَ الرَّمَالِ	۲
وَادْعُو بِالْتَوَاتُرِ وَالتَّوَالِي	۳
نَکَهِدَارِش بِلَطْفِ لَا یَزَالِ	۴
هَمَّه جَمْعِیتِست آ شَفْتَه حَالِ	۵
کِه عَمَرَت بَاد صَد سال جَلَالِ	۶
زِیَان مایَه جَاهِیَّ وَ مَالِ	۷
کِه کَر دَمَه کَشَد خَط هَلَالِ	۸
وَ ذِکْرُک مَوْنَسِی فِی کُلِّ حَالِ	۹
مَبَاد از شوقِ سودای تو خالی	۱۰
مَنْ بَد زَم رَنْد لَا اِبَالِ	۱۱
وَ عِلْمِ اللَّهِ حَسْبِی مِنْ سَوَالِ	۱۲

بَحرُ مُضارِعٍ مُتَمَنٍّ اُخْرَبَ مَحْذُوفٍ

مفعول فاعلات مفاعيل فاعلن

495 - B

۴۵۹

۱	اسباب جمع داري و کاري نمیکني	ایدل بکوي عشق گذاري نمیکني
۲	بازظفر ^(۲) بدست و شکاری نمیکني	چوگان حکم ^(۱) در کف و کوئي نمیزني
۳	در کار رنگ و بوی نکاري نمیکني	این خون که موج میزند اندر جگر ترا
۴	بر خاک کوي دوست گذاري نمیکني	مشکین از ان نشدم خلقت که چون صبا
۵	گر گلشنش تحمل خاري نمیکني	ترسم کزین چمن نبری آستین گل
۶	و ان را فدای طره یاري نمیکني	در آستین جان تو صد ناله مدرجست
۷	واندیشه از بلای خماری نمیکني	ساغر لطیف و دلکش و می افکني بخاک
۸	گر جمله میکنند تو باري نمیکني	حافظ برو که بندگی پادشاه وقت ^(۴)

بَحرِ مَحْتِثِ مَثْمَنِّ اصْلَمَ

مفاعِلن فَعَلاتِن مفاعِلن فَعَلن

579 - B

۴۶۰

۱	مراد بخش دل بیقرار من باشی	هزار جهد بکردم که یار من باشی
۲	انیس خاطر امید وار من باشی	چراغ دیده شب زنده دار من گردی
۳	تو در میانه خداوندگار من باشی	چو خسروان ملاحه بیندگان نازند
۴	اگر کنم کله غمگسار ^(۴) من باشی	از ان عقیق که خونین دلم ز عشوه او
۵	گرت ز دست بر آید نکار من باشی	در ان چمن که بتان دست عاشقان گیرند
۶	دمی انیس دل سوگوار من باشی	شبی بکلبه احزان عاشقان آئی
۷	گر آهویی چو تو یکدم شکار من باشی	شود غزاله خورشید صید لاغر من
۸	اگر ادا نکنی قرض دار من باشی	سه بوسه کز دو لبه کرده وظیفه من
۹	بجای اشک روان در کنار من باشی	من این مراد ببینم بخود که نیم ^(۵) شبی

۱۰ من ارچه حافظ شهرم جوي نمی ارزم مگر تواز کرم خویش یار من باشی

بَحرِ مُعْجَتِثِ مَثْمَنِ سَالِمِ

مَفَاعِلُنْ فَعَلَاتُنْ مَفَاعِلُنْ فَعَلَاتُنْ

499 - B

۴۶۱

۱	ات روایح زیدا ^(۱) الحمی و زادگرامی	فدای خاک درد و ست باد جام گرامی
۲	پیام دوست شنیدن سعادتست و سلامت	مَنْ الْبَلَّغُ عَنِّي اِلَى سَعَادَ سَلَامِ*
۳	یا بشام غریبان و آب دیده من بین	بسان بادۀ صافی درآ بکینه شامی
۴	اِذَا تَقَرَّبَ ^(۲) اَعْنِ ذِي الْاِرَاكِ طَائِرِ خَيْرِ	فلا تَقْرُدْ ^(۳) عَنْ رَوْضِهَا اَنْبِي حَمَامِ
۵	بسی نماند که روز فراق یار سر آید	رایت عَنْ عَصَبَاتِ ^(۴) الْحَمِي قُبَابِ خِيَامِي
۶	خوشا دمی که در آئی و گویت سلامت	قدمت خیر قدوم نزلت خیر مقام
۷	لَقِيَتْ مِنْكَ وَ قَدْ صَرَتْ ذَائِبًا كَهَالِ	اگرچه روی چوماهت ندیده ام بتمامی
۸	و ان ودعت لنجد ^(۵) انصرت ناقض عهد	فما تَطَيَّبَ نَوْمِي وَ مَا اسْتَطَابَ مَنَامِي
۹	امید هست که زودت بیخت نیک بینم	تو شادگشته بفرواندهی و من بسلامی
۱۰	چو سلك در خوشابست نظم او حافظ	که گاه لطف سبق میرد ز نظم نظامی

بَحرِ رَمَلِ مَثْمَنِ مَخْبُونِ اَصْلَمِ

فَاعْلَانُ فَعَلَاتُنْ فَعَلَاتُنْ فَعْلُنْ

539 - B

۴۶۲

۱	سحرم هاتف میخانه بدولت خواهی	گفت باز آی که دیرینه این درگاهی
۲	همچو جم جرعه ما کش که ز سر دوجهان	یرتو جام جهان بین دهدت آ گاهی
۳	بر درر میکده رندان قلندر باشند	که ستانند و دهند افسر شاهنشاهی
۴	خشت زیر سرو بر تارک هفت اختر پای	دست قدرت نگر و منصب صاحب جاهی
۵	سر ما و در میخانه که طرف بامش	بفلک بر شدو دیوار بدین کوتاهی

۱ - رند - B - ج * در نسخه (B) و بعضی نسخ دیگر این مصراع بجای مصراع بیت اول و آن بجای ۲ - نفر د

B - مصراع بیت دوم است نفر د - ج - تقرّب - ۲ - تقرّد - P - ۴ - هضبات - B - ۵ - و آن رغبت بخلد - B

۶	ظلماتست بترس از خطر گمراهی	قطع این مرحله بی مهرهی خضر مکن
۷	کمترین ملک تو از ماه بود تا ماهی	اگرست سلطنت فقر ببخشند ایدل
۸	که درین مرحله بسیار بود گمراهی	گذرت بر ظلماتست بجو خضر رهی
۹	مسند خواجگی و منصب توران شاهی	تو دم ^(۱) فقر ندانی زدن از دست مده
۱۰	عملت چیست که فردوس برین ^(۲) میخواهی	حافظ خام طمع شرمی ازین قصه بدار

بَحرِ مضارع مَثَمَّنْ اُخْرَبْ مَحْذُوفْ

مفعول فاعلات مفاعیل فاعلن

517 - B

۴۶۳

۱	میخواند دوش درس مقامات معنوی	بلبل ز شاخ سرو بگلبلانگ پهلوی
۲	تا از درخت نکته توجید بشنوی	یعنی بیا که آتش موسی نبود گل
۳	تا خواجه می خورد بفرزهای پهلوی	مرغان باغ قافیه سنجند و بذله گوی
۴	ز نهار دل مبنده بر اسباب دنیوی	جمشید جز حکایت جام از جهان نبرد
۵	مارا بکشت یار بانفاس عیسوی	این قصه عجب شنو از بخت و ازگون
۶	کاین عیش نیست زخور اورنگ خسروی	خوشوقت بوریا و گدائی و خواب امن
۷	نخ و ریت مباد که خوش مست میروی	چشم بغمزه خانه مردم خراب ^(۴) کرد
۸	کای نورچشم من بجز از کشته ندروی	دهقان سالخورده چه خوش گفت بایسر
۹	کاشفته گشت طره دستار مولوی	ساقی مکر و ضیفه حافظ ز یاد داد

بَحرِ هَزَجْ مُسَدَسْ مَحْذُوفْ

مفاعیلن مفاعیلن فاعلن

518 - B

۴۶۴

۱	که حق صحبت دیرینه داری	بیا باما مورز این کینه داری
۲	ازان گوهر که در گنجینه داری	نصیحت گوش کن کاین در بسی به
۳	تو که خورشید و مه آینه داری	ولیکن کی نائی رخ برندان

۴	بدردندان مگو ای شیخ و هشدار	که با حکم خدائی کینه داری
۵	نمی ترسی ز آه آتشینم	تو دانی خرقه پشیمه داری
۶	بفریاد خار مفلسان رس	خدا را گرمی دوشیمه داری
۸	ندیدم خوشتر از شعر نو حافظ	بقرآنی که اندر سینه داری

بحر رمل مثنی محذوف

فاعلاتن فاعلاتن فاعلاتن فاعلن

505 - B

۴۶۵

۱	ایکه بر ماه از خط ^(۱) امشکین نقاب انداختی	لطف کردی سایه بر آفتاب انداختی
۲	تاچه خواهد کرد با ماتاب و رنگ عارضت	حالیا نیرنگ نقش خود بر آب انداختی
۳	کوی خوبی بر دی از خوبان خلیخ شادباش	جام کیخسرو طلب کافراسیاب انداختی
۴	هر کسی با شمع رخسارت بوجهی عشق باخت	زان میان پروانه را در اضطراب انداختی
۵	کنج عشق خود نهادی در دل ویران ما	سایه دولت ^(۲) برین کنج خراب انداختی
۶	زینهار از آب آن عارض ^(۳) که شیران را ازان	نشنب کردی و گردان را در آب انداختی
۷	خواب بیداران بیستی و آنکه از نقش خیال	تهمت بر شبروان خیل خواب انداختی
۸	یرده از رخ بر فکندی یک نظر در جلوه گاه	وز حیا حور و پری را در حجاب انداختی
۹	باده نوش از جام عالم بین که بر اورنگ جم	شاهد مقصود را از رخ نقاب انداختی
۱۰	از فریب نرگس مخمور لعل می پرست	حافظ خلوت نشین را در شراب انداختی
۱۱	وز برای صید دل در گردنم زنجیر زلف	چون کمند خسر و مالک رقاب انداختی
۱۲	داور دارا شکوه ای آنکه تاج آفتاب	از سر تعظیم بر خاک جناب انداختی
۱۳	نصرة الدین شاه یحیی آنکه خصم ملک را	از دم شمشیر چون آتش در آب انداختی

بَحرَ هَزَجٍ مُثَمَّنٍ أَخْرَبَ مَكْفُوفٍ مَحْذُوفٍ

مفعول مفاعیل مفاعیل مفعولن

500-B

۴۶۶

۱	هر جا که روی زود پشیمان بدر آئی	ای دل گراز آن چاه ز خندان بدر آئی
۲	آدم صفت از روضه رضوان بدر آئی	هشدار که گر و سوسه عقل ^(۱) کنی گوش
۳	کر تشنه لب از چشمه حیوان بدر آئی	شاید که بآبی فلکت دست نگیرد
۴	باشد ^(۲) که چو خورشید در خشان بدر آئی	جان میدهم از حسرت دیدار تو چون صبح
۵	کز غنچه چو گل خرم و خندان بدر آئی	چندان چو صبا بر تو گمارم دم همت
۶	وقتست که همچون مه تابان بدر آئی	در تیره شب هجر تو جانم بلب آمد
۷	تابو ^(۳) که تو چون سر و خر امان بدر آئی	بر رهگذرت بسته ام از دیده دو صدجوی
۸	باز آیدو از کلبه احزان بدر آئی	حافظ مکن اندیشه که آن یوسف مهر و

بَحرِ مَحْتِثِ مُثَمَّنٍ اصْلَمَ

مفاعِلن فَعْلَاتِن مفاعِلن قَع لَن

519-B

۴۶۷

۱	خیال سبز خطی نقش بسته ام جائی	بچشم کرده ام ابروی ماه سیمائی
۲	از آن کمانچه ابرو رسد بطغرائی	امید هست که منصور عشق بازي من
۳	در آرزوی سرو چشم مجلس آرائی	سرم زدست بشد چشم از انتظار بسوخت
۴	بیا ببین ^(۴) که کرا میکند تماشائی	مکدرست دل آتش بخرقه خواهم زد
۵	که میرویم بداغ بلند بالائی	بروز واقعه تابوت ما ز سرو کنید
۶	که بنستش بکس از تاج و تخت پروائی	زمام دل بکسی داده ام من درویش
۷	عجب مدار سری او فتاده دروایی	دران مقام که خوبان ز غمزه تیغ زنند
۸	کجا بود بفروغ ستاره پروائی	مرا که از رخ او ماه در شبستانست
۹	که حیف باشد ازو غیر اوتنمائی	فراق و وصل چه باشد رضای دوست طلب

۱۰ درر ز شوق بر آرند ماهیان بنثار اگر سفینه حافظ رسد بدریایی

بَحْرٌ مُّجْتَثٌ مِثْمَنٌ مَحْذُوفٌ

مَفاِ عِلَنَ فَعَلَاتِنُ مَفاِ عِلَنَ فَعَلَنَ

B - 44

۴۶۸

۱	طفیل هستی عشقند آدمی و پری	ارادتی بنما تا سعادت بیبری
۲	بکوش خواجه و از عشق بی نصیب مباش	که بنده را نخرد کس بعیب بی هنری
۳	می صبح و شکر خواب صبحدم تاچند	بمدر نیمه شبی کوش و گریه سحری
۴	تو خود چه لعبتی ای شهسوار شیرین کار	که ^(۱) در برابر چشمی و ^(۲) غائب از نظری
۵	هزار جان مقدس بسوخت زین غیرت	که هر صباح و مساح شمع مجلس دگری
۶	زمن بحضرت آصف که میرد ییقام	که یاد گیرد و مصرع زمن بنظم دري
۷	بیا که وضع جهان را چنان که من دیدم	گر امتحان بکنی می خوری و غم نخوری
۸	کلاه سروریت کج ^(۳) مباد بر سر حسن	که زیب تخت و سزاوار ملک و تاج سري
۹	بیوی و زلف و رخت میروند و می آیند	صبا بغایه سائی و گل بجلوه گری
۱۰	چو مستعد نظر نیستی وصال مجوی	که جام جم نکند سود و فت بی بصری
۱۱	دعای گوشه نشینان بلا بگرداند	چرا بگوشه چشمی بما نمینگری
۱۲	بیا و سلطنت از ما بخر بایه حسن	وزین معامله غافل مشو که حیف خوری
۱۳	طریق عشق طریقی عجب خطرناکست	نمود بالله اگر ره بمقصدی ^(۴) نبری
۱۴	بیم همت حافظ امید هست که باز	آری اسامی لیلای لیل القمر

بَحْرٌ رَمَلٌ مِثْمَنٌ مَحْذُوفٌ

فَاعِلَاتِنُ فَعَلَاتِنُ فَعَلَنَ فَعَلَنَ

B - 513

۴۶۹

۱	بشنواین نکته که خود را زغم آزاده کنی	خون خوری گر طلب روزی ننهاده کنی
۲	آخر الامر گل کوزه گران خواهی شد	حالباً فکر سبو کن که بر از باد کنی

- گر ازان آدمیانی که بهشت هوسست عیش با آدمی چند پری زاده کنی ۳
 تکیه بر جای بزرگان توان زد بگزاف مگر اسباب بزرگی همه آماده کنی ۴
 اجرها باشدت ای خسرو شیرین دهان کر نگاهی سوی فرهاد دل افتاده کنی ۵
 خاطرت کی رقم فیض پذیرد هیهات مگر از نقش پراکنده ورق ساده کنی ۶
 کار خود گر بکرم باز گذاری حافظ ای بسا عیش که با بخت خدا داده کنی ۷

بحر هزج مُشمن سالم

مفاعیلن مفاعیلن مفاعیلن مفاعیلن

569 - B

۴۷۰

- ۱ هوا خواه توام جانا و میدانم که میدانی که هم نا دیده مبینی^(۱) و هم نوشته میخوانی
 ۲ ملامت کو چهره یابدمیان^(۱) عاشق و معشوق نبیند چشم نا بینا خصوص اسرار پنهانی
 ۳ یفشان زلف صوفی را بیا بازی ورقص آور^(۲) که از هر رقمه دلش هزاران بت یفشانی
 ۴ کساد کار مشتاقان ازان ابروی دل بندست^(۳) خدارا يك نفس بندین^(۴) اگره بگشا زبیشانی
 ۵ ملك در سجده آدم زمین بوس تو نیت کرد کدر حسن تولطفی دیدیش از حد^(۵) انسانی [۵]
 ۶ چراغ افروز چشم ما نسیم زلف جانانست^(۶) مباد این جم رایارب غم از باد پریشانی
 ۷ در بغا عیش شبگیری که در خواب سحر بگذشت ندانی قدر وقت ایدل مگر وقتی که درمانی
 ۸ ملول از هم رهان بودن طریق کاردانی نیست بکش دشواری منزل بیاد عهد آسانی
 ۹ خیال چنبر زلفش فریبم میده حافظ نگر تا حلقه اقبال نا ممکن نجبنانی

بحر مضارع مثنیٰ اُخرب مکفوف محذوف

مفعول فاعلات مفاعیل فاعلن

529 - B

۴۷۱

- ۱ زین خوش رقم که بر کل رخسار میکشی خط بر صحیفه کل گلزار میکشی
 ۲ اشك حرم نشین نهانخانه مرا زانسوی هفت پرده یازار میکشی

۱- ز راز - ۲ B - بیازی و برقص آور - ۳ P - امید از بخت میدارم که بگشایم کمر بندش - ۴ P - خدا را ای فلك
 بامن - ۵ B - کدر حسن تو چیزی یافت بیش از طور انسانی - ۶ B - خوبانست - B

۳	کاهل روی چو باد صبا را بیوی زلف	هر دم بقید سلسله در کار میکشی
۴	هر دم بیاد آن لب میگون و چشم مست	از خلوتم بخانه خمار میکشی
۵	گفتی سر تو بسنه فترک ما شود	سهلست اگر نوزحت این بار میکشی
۶	با چشم و ابروی تو چه تدبیر دل کنم	و ه زین کمان که بر من بیمار میکشی
۷	باز آن که چشم بد ز رخست دفع میکند	ای تازه گل که دامن ازین خار میکشی
۸	حافظ دگر چه میطلبی از نغم دهر	می میخوری ^[۱] و طره دلدار میکشی

بحر هزج مثنوی مخموف محذوف

مفعول مفاعیل مفاعیل فعوان

501 - B

۴۷۲

۱	آن غایب خط کسوی ما نامه نوشتی	گردون ورق هستی ما در ننوشتی
۲	هر چند که هجران عمر وصل برآرد	دهقان جهان کاش که این تخم نکشتی
۳	آمرزش ^(۲) تقدست کسی را که در اینجا ^(۳)	یار بست چو حوری و سرانی چو بهشتی
۴	در مصطفی عشق تنعم نتوان کرد	چون بالش زرنیست بسازیم بخشیت
۵	مفروش بیاغ ارم و نخوت شداد	یک شیشه می و نوش لبی و لب کشتی
۶	تا کی نغم دنیای دنی ایدل دانا	حیفست ز خوبی که شود عاشق ^[۴] از شتی
۷	آلودگی خرقه خرابی جهانست	کو راهروی اهل دلی پاک سرشتی
۸	از دست چرا داد سر زلف تو حافظ	تقدیر چنین بود چه کردی و نهشتی

بحر بحر مجتث مثنوی اصلم

مفاعیلن فعلا تن مفاعیلن فع لن

543 - B

۴۷۳

۱	صبا تو نکبت آن زلف مشکبوداری	بیادگار بمانی که بوی او داری
۲	دل که گوهر اسرار حسن و عشق دروست	توان بدست تودادن کرش نکو داری
۳	دران شمایل مطبوع هیچ نتوان گفت	جز اینقدر که رفیقان تند خو داری

۴	که گوش و هوش. برغان هرزه گو داري	نوای بلبلت ای گل کجا پسند افتد
۵	خود از کدام نخست اینکه در سبب داری	بجرعه تو سرم مست گشت نوشت باد
۶	که گر بدو رسی از شرم سرفرو داری	بسرکشی خود ای سرو جویبار مناز
۷	ترا رسد که غلامان ماه رو ^(۱) داری	دم از مالک خوبی چو آفتاب زدن
۸	که همچو گل همه آئین رنگ و بوداری	قبای حسن فروشی ترا برآزد و بس
۹	قدم برون نه اگر میل جستجو داری	ز کنج صومعه حافظ بجوی کوه عشق

بحر مجتث مثنیٰ اصلم

مفاعیلن فعلا تن مفاعیلن فع لن

514 - B

۴۷۴

۱	علاج کی کمت آخر الدّٰ وا الکی	بصوت بلبل و قمری اگر ننوشتی می
۲	که میرسند ز بی ره زنان بهمن و دی	ذخیره بنه از رنگ و بوی فصل بهار
۳	مده ز دست بیاله چه میکنی می می	چو گل نقاب بر افکند و مرغ زد هوهو
۴	ز تخت جم سخنی مانده است و افسر کی	شکوه سلطنت و حسن ^(۲) کی ثباتی داد
۵	بقول مطرب و ساقی بفتوی دف و نی	خزینه داری میراث خوارگان کفرست
۶	بجو ز سفله مروّت که شیئه لاشی	زمانه هیچ نبخشد که باز نستانند
۷	که هر که عشوه دینی خریدوای بوی	نوشته اند بر ایوان جنت المأوی
۸	بده بشادی روح و روان حاتم طی	سغا نماند سخن طی کنم شراب کجاست
۹	بیاله گیر گرم ورز و الضمان علی ^۳	بخیل بوی خدا نشنود بیا حافظ

بحر هزج مثنیٰ سالم

مفاعیلن مفاعیلن مفاعیلن مفاعیلن

531 - B

۴۷۵

۱	ازین بادار مددخواهی چراغ دل بر افروزی	ز کوی بار می آید نسیم باد نوروزی
۲	که فارون را غلطهاد ادسودای زراندوزی	چو گل گر خردۀ داری خدا را صرف عشرت کن

۳	طریق کام بخشی چیست ترك كام خود کردن	کلاه سرور ی آنست که این ترك بر دوزی
۴	سخن در پرده میگویم چو گل از غنچه بیرون آی	که بیش از پنج روزی نیست حکم میر نوروزی
۵	ندانم نوحه قمری بطرف جویباران چیست	مگر او نیز همچون من غمی دارد شبانروزی
۶	می دارم چو جان صافی و صوفی میکند عیش	خدا یا هیچ غافل را ^(۱) مبادا بخت بدروزی
۷	جدا شد یار شیرینت کتون تنها نشین ای شمع	که حکم آسمان اینست اگر سازی و گرسوزی
۸	بیب ^(۲) علم نتوان شد از اسباب طرب محروم	بیا حافظ ^(۳) که جاهل راهنی تر ^(۴) میر سدروزی

بحر محبت مثنوی محذوف

مفاعلاتن مفاعلاتن مفاعلاتن مفاعلاتن

530 - B

۴۷۶

۱	ز دلبرم که رساند نوازش قلمی	کجاست بیک صبا گر همی کند کرمی
۲	قیاس کردم و تدبیر عقل در ره عشق	چو شب نیست که بر بحر میکشد رقی
۳	بیا که خرقه من گر چه رهن میکده است	ز مال وقف نبینی بنام من درمی
۴	حدیث چون و چرا درد سر دهد ایدل	بیاله گیر و بیا ساز عمر خویش دمی
۵	طیب راه نشین درد عشق نشانسد	بر و بدست کن ای مرده دل مسیح دمی
۶	دل گرفت ز سالوس و طبل زیر گلبم	به آنکه بر در میخانه بر کشم علمی
۷	بیا که وقت شناسان دو کون فرو شدند ^(۵)	یک بیاله می صاف و صحبت صنمی
۸	دوام عیش و تنم نه شبنم عشقت	اگر معاشر مائی بنوش نیش غمی
۹	نیکم کله لیک، بر رحمت دوست	بکشته زار جگر تشنگان نداد نی
۱۰	چرا بیک نی قندش نمیخرد آنکس	که کرد صد شکر افشانی از نی قلمی
۱۱	سزای قدر تو شاها بدست حافظ نیست	جز از دعای شبی ^۶ و نیاز صبح دمی

بحر متقارب مثنیٰ سالم

فعولن فعولن فعولن فعولن

538. B

۴۷۷

۱	بدان مردم دیده روشنائی	سلامی چو بوی خوش آشنائی
۲	بدان شمع خلوتکه یارسائی	درودی چون نور دل یار سایان
۳	دل خون شد از غصه ساقی کجائی	نمیبینم از همدمان هیچ بر جای
۴	فروشدن مفتاح مشکل کشائی	ز کوی مغان رخ مگردان که آنجا
۵	ز حد میبرد شیوه بیوفائی	عروس جهان گرچه در حد حسنست
۶	نخواهد ز سنگین دلان مومیائی	دل خسته من گرش همی هست
۷	که در تآلم از دست زهدریائی	می صوفی افکن کجا می فروشد
۸	که کوئی نبودست خود آشنائی	رفیقان چنان عهد صحبت شکستند
۹	بسی پادشائی ^[۱] کم در گدائی	مرا که تو بگذاری ای نفس طامع
۱۰	ز هم صحبت بد جدائی جدائی	بیا موزمت کیمیای سعادت
۱۱	چه دانی تو ای بنده کارخدائی	مکن حافظ از جور دوران شکایت

بحر هجئت مثنیٰ اصلم

مفاعلن مفاعلن مفاعلن فع لن

520. B

۴۷۸

۱	کینه پیشکش بندگانش آن بودی	بجان او که گرم دسترس بجان بودی
۲	اگر حیات گرانمایه جاودان بودی	بگفتمی که بها چیست خاک پایش را
۳	گرش چو سوسن آ زاده ده زبان بودی	بیندگی قدش سرو معترف گشتی
۴	چو این نبود و ندیدیم باری آن بودی	بنخواب نیز نمی بینمش چه جای خیال
۵	کیش قرار درین تیره خاکدان بودی	اگر دلم نشدی پای بند طره او
۶	بدل دریغ که یک ذره مهر بان بودی	برخ چو ملک فلک بی نظیر آفاقست

- ۷ در آ مدی زدم کاشکی چو لعه نور که بر دودیده ما حکم اوروان بودی
۸ ز پرده ناله حافظ برون کی اقتادی اگر نه همد مرغان صبح خوان بودی

بحر مضارع مُشْتَمِلْ اُخْرَبْ

مفعول فاعلاتن مفعول فاعلاتن

506 - B

۴۷۹

۱	ای در رخ تو پیدا انوار یادشاهی	در فکرت تو پنهان صد حکمت الهی
۲	کَلک تو بارک الله بر ملک و دین گشاده	صد چشمه آب حیوان از قطره سیاهی
۳	بر اهرمن نتابد انوار اسم اعظم	ملک آن تست و خاتم فرمای هر چه خواهی
۴	در حکمت ^(۱) سلیمان هر کس که شک نماید	بر عقل و دانش او خندند مرغ و ماهی
۵	باز ارچه گاه گاهی بر سر نهی کلاهی	مرغان قاف دانند آیین یادشاهی
۶	تینگی که آسمانش از فیض خود دهد آب	تنها جهان بگیرد بی منت سیاهی
۷	کَلک تو خوش نویسد در شان یار و اغیار	تعویذ جان فزائی افسون عمر کاهی
۸	ای عنصر تو مخلوق از کیمیای عزّت	وی دولت تو این از وصّت ^(۲) تباهی
۹	ساقی بیار آبی از چشمه خرابات	تا خرقها بشوئیم از عجب خانقاهی
۱۰	عمریست پادشاهان کر می تهیست جام	اینک ز بنده دعوی وز محتسب گواهی
۱۱	گر پرتوی ز تیغ برکان و معدن افتد	یا قوت سرخ رو را بخشند رنگ کاهی
۱۲	دانم دلت نبخشد بر عجز شب نشینان	گر حال بنده یرسی از باد صبحگاهی
۱۳	جائیکه برق عصیان بر آدم صفی زد	مارا چگونه زبید دعوی بیگناهی
۱۴	حافظ چو پادشاهت که گاه میبرد نام	رنجش ز بخت منما باز آ بندر خواهی

بحر هزج مسدس محذوف

مفاعیلن مفاعیلن مفعولن

562 - B

۴۸۰

- ۱ بَش مَبوسَم و در می کشم می بآب زندگانی پرده ام بینی

۲	نه کس را میتوانم دید با وی	نه رازش میتوانم گفت با کس
۳	رخش میبند و گل میکندخوی	لبش میبوسد و خون میخورد جام
۴	که میداند که جم کی بود و کی کی	بده جام می و از جم مکن یاد
۵	رکش بخراش تا بخروشم از وی	بزن در پرده (۱) چنگ ای ماه مطرب
۶	بساط زهد همچون غنچه کن طی	گل از خلوت بیاغ آورد مسند
۷	بیاد لعلش ای ساقی بده می	چو چشمش مست را نخور میگذار
۸	که باشد خون و جامش در رک و بی	نحو بدجان از آن قالب جدائی
۹	حدیث بی زبانان بشنو از نی	زبان در کش ای حافظ زمانی

بحر مضارع مثمن اُخرب مکفوف محذوف

مفعول فاعلات مفاعیل فاعلن

526 - B

۴۸۱

۱	گر عکس روی او شب هجران سرآمدی	دیدم بخواب دوش که ماهی بر آمدی
۲	ای کج هر چه زودتر از در در آمدی	تعبیر رفت (۲) یار سفر کرده میرسد
۳	گر در مدام با قدح و ساغر آمدی	دگرش بخیر ساقی فرخنده فال من
۴	تا یاد صحبتش سوی ما رهبر آمدی	خوش بودی از بخواب بدیدی دیار خویش
۵	آب خضر نصیبه اسکندر آمدی	فیض ازل بزور و زرار آمدی بدست
۶	هر دم پیام یار و خط دلبر آمدی	آن عهد یاد باد که از بام و در مرا
۷	مظلومی ارشی بدرد او ر آمدی	کی یا فتی رقیب تو چندین مجال ظلم
۸	دریا دلی بجوی دلیری سر آمدی	خامان ره نرفته چه دانند ذوق عشق
۹	ای کاشکی که یاش بسنگی برآمدی	آنکو ترا بسنگ دلی کرد رهنمون
۱۰	مقبول طبع شاه هنر پرور آمدی	گر دیگری بشوید حافظ زدی رقم

بحر رمل مسدس محذوف

فاعلاتن فاعلاتن فاعلن

567 - B

۴۸۲

نوش کن جام شراب يك مني	۱
تا بدان بپخ غم از دل برگي	
دل گشاده دار چون جام شراب	۲
سر گرفته چند چون خم دني	
چون ز جام بپخودي رطلی کشي	۳
کم ^(۱) زنی از خویشتن لاف مني	
سنگ سان شود ر قدمی همچو آب	۴
جمله رنگ آمیزی و تردامني	
دل بما ^(۲) در بندتا مردانه وار	۵
کردن سالوس و تقوی بشکني	
خیز جهدی کن چو حافظ تا مگر	۶
خویشتن دریای مشوق افکنی	

بحر مضارع مثنیٰ اخرب

مفعول فاعلاتن مفعول فاعلاتن

568 - B

۴۸۳

مخمور جام عشقم ساقی بده شرابی	۱
یرکن قدح کبی می مجلس ندارد آبی	
وصف ^(۳) رخ چو ماهش در پرده راست ناید	۲
مطرب بز نوائی ساقی بده شرابی	
شد حلقه قامت من تا بعد ازین رقیبت	۳
هر دم ز در نراند دیگر بهیج بابی	
در انتظار رویت ماو امید واری	۴
در عشوه وصال ماو خیال خوایی	
مخمور آن دو چشم آ یا کجاست جامی	۵
بیمار آن دو لعلم آخر کم از جوانی	
حافظ چه مینهی دل تودر خیال خوبان	۶
کی تشنه سیر گردد از لعل سرابی	

بحر رمل مثنیٰ مخبون محذوف

فاعلاتن فاعلاتن فاعلن فعلن

509 - B

۴۸۴

ایکه در کشتن ما هیچ مدارا نکنی	۱
سود و سرمایه بسوزی و محابا نکنی	
دردمندان بلا زهر هلاهل دارند	۲
قصه این قوم خطا باشد ^(۴) هان تانکنی	

- رنج مارا که توان بردیک گوشه چشم
 دیدۀ ما چو بامبد نو دریاست چرا
 ۳ شرط انصاف نباشد که مداوا نکني
 ۴ بتفرج گذري بر لب دریا نکني
 ۵ قول صاحب غرضانست تو آنها نکني
 ۶ از خدا جزمي و معشوق نمنا نکني
 ۷ که دعايی ز سر صدق جز آنجا نکني
 حافظا سجده با پروی چو محرابش بر^(۱)

بَحرِ مُضارِعِ مُثَمَّنٍ اُخْرَبَ مَكْفُوفٍ مَحذُوفٍ

مفعول فاعلات مفاعیل فاعلن

510 - B

۴۸۵

- ای بیخبر بکوش که صاحب خبر شوي
 در مکتب حقایق پیش ادب عشق
 ۱ تاراهرو نباشي کی راهبر شوی
 ۲ هان اي پسر بکوش که روزي پدر شوی
 ۳ تا کیمیای عشق یابی^(۱) و زر شوي
 ۴ آنکه رسي بخويش که بي خواب و خور شوی
 ۵ بالله کر آفتاب فلك خوبتر شوي
 ۶ کر آب هفت بحر يك موي تر شوی
 ۷ در راه ذوالجلال چو بی پاوسر شوي
 ۸ زين پس شکی نماند که صاحب نظر شوي
 ۹ در دل مدار هيچ^(۲) که زيرو ز پر شوی
 ۱۰ بايد که خاک درگه اهل هنر شوي
 کر نور عشق حق بدل و جانت اوفتد
 یکدم غريق بحر خدا شو گمان مبر
 از پای تا سرت همه نور خدا شود
 وجه خدا اگر شودت منظر نظر
 بنياد هستی تو چو زيرو ز بر شود
 کر در سرت هوای وصالست حافظا

بَحرِ مُضارِعِ مُثَمَّنٍ اُخْرَبَ

مفعول فاعلاتن مفعول فاعلاتن

516 - B

۴۸۶

- بگرفت کار حسنت چون عشق من کمالی
 درو هم مي نگنجد^(۵) که اندر تصور عقل
 ۱ خوش باش زانکه نبود این هر دور^(۴) زوالی
 ۲ آید بهیچ معنی زين خوبتر خیالی

۱- کن - B ۲- عشق - B ۳- گمان مدار - B ۴- حسن را - B ۵- می نیابد - B

- ۳ شد خطا عمر حاصل گر زانکه باتو مارا
هر گر بهر روزي روزی شود وصالی
- ۴ آندم که با تو باشم يك سال هست روزي
و آندم که بی تو باشم يك لحظه هست سالی
- ۵ چون من خیال رویت جانا بخواب بینم
گر خواب می نیبند چشم بجز خیالی
- ۶ رحم آرد دل من کرمهر روی خوبت
شد شخص نا توانم باریک چون هلالی
- ۷ حافظ مکن شکایت کروصل دوست خواهی
زین بیشتر بیاید بر هجرت احتمالی

بَحر هَزَج مُتَمَّنْ أَخْرَبْ

مفعول مفاعیلن مفعول مفاعیلن

498 - B

۴۸۷

- ۱ ای پادشه خوبان داد از غم تنهائی
دل بیتو بجان آمد و قنست که باز آئی
- ۲ دایم گل این بستان سیراب^(۱) نمایدند
در یاب ضعیفان را در وقت توانائی
- ۳ دی شب گله زلفش با باد همی کردم
گفتا غلطی بگذر زین فکرت سودائی
- ۴ صد باد صبا اینجا با سلسله میرقصند
اینست حریف ای دل تا باد نه ییمائی
- ۵ مشتاقی و مهجوری دور از تو چنانم کرد
گر دست بخواهد شد یاراب^(۲) شکیبائی
- ۶ یارب بکه شاید گفت این نکته که در عالم
رخساره بکس نمود آن شاهد هر جائی
- ۷ ساقی چمن گل را بی روی تورنگی نیست
شمشاد خرامان کن تا باغ ییارئی
- ۸ ای درد تو درمانم^(۳) در بستر بیماری
وی یاد توام مونس در گوشه تنهائی
- ۹ در دایره قسمت ما نقطه تسلیمیم^(۴)
لطف آنچه تواندیشی حکم آنچه تو فرمائی
- ۱۰ فکر خود دورای خود در عالم رندی نیست
کمر سدرین مذهب خود دینی و خود رائی
- ۱۱ زین دایره مینا خونین جگرم می ده
تا حل کنم این مشکل در ساغر مینائی
- ۱۲ حافظ شب هجران شد بوی خوش وصل^(۵) آمد
شادیت مبارک باد ای عاشق شیدائی

بحر هزج مثنوی اُخرب

مفعول مفاعیلن مفعول مفاعیلن

564 - B

۴۸۸

۱	این گفت سحر که گل بلبل تو چه میگوئی	می خواه و گل افشان کن از دهر چه میجوئی
۲	لب گیری ورخ بوسی می نوشی و گل بوئی	مسند بگلستان بر تا شاهد و ساقی را
۳	تاسرو بیاموزد از قند تو دلجوئی	شماد خرامان کن و آهنگ گلستان کن
۴	ای شاخ گل رعنا از بهر که مبروئی	تا غنچه خندان دولت بکه خواهد داد
۵	دریاب بنه گنجی از مایه نیکوئی	امروز که بازارت پر جوش خریدارست
۶	طرف هنری بر بند از شمع نکور وئی	چون شمع نکور وئی در رهگذر بادست
۷	خوش بودی اگر بودی بوئیش ز خوشگوئی	آن طره که هر جمدش صد نافه چین دارد
۸	بلبل بنوا سازی حافظ بغزل گوئی	هر مرغ بدستانی در گلشن شاه آمد

بحر هزج مثنوی اُخرب مکفوف محذوف

مفعول مفاعیل مفاعیل فاعولن

561 - B

۴۸۹

۱	چون نیک بدیدم بحقیقت به از آئی	گفتند خلائق که توئی یوسف ثانی
۲	ای خسرو خوبان که توشیرین زمانی	شیرین تر ازانی بشکر خنده که گویم ^(۱)
۳	هرگز نبود غنچه بدین تنگ دهانی	تشیه دهانت نتوان کرد بنچیه
۴	چون سوسن آزاده چرا جله زبانی	صد بار بگفتی که دهم زان دهنت کام
۵	ترسم ندهی کام و جانم بستانی	گوئی ^(۲) بدهم کامت و جانت بستانم
۶	بیمار که دیدست بدین سخت کمائی	چشم تو خدنگ از سیر جان گذراند
۷	آزرا که دمی از نظر خویش برانی	چون اشک بیندازیش از دیده حافظ ^(۳)

بحر مضارع مثنیٰ اُخرب مَکفوف محذوف

مفعول فاعلات مفاعیل فاعلان

528 - B

۴۹۰

۱	رفتم بیاغ صبحدمی تا چنم کلی	آمد بگوش ناگهم آواز بلبلی
۲	مسکین چومن بعشق کلی گشته مبتلا	واندر چمن فکنده ز فریاد غلغلی
۳	میگشتم اندر آن چمن و باغ دم بدم	میکردم اندر آن گل و بلبل تأملی
۴	گل یار حسن کشته و بلبل قرین عشق	این را فضل ^(۱) نه و آنرا تبدلی
۵	چون کرد در دلم اثر آواز عندلیب	گشتم چنان که هیچ نماندم تحلی
۶	بس گل شکفته میشود این باغ را ولی	کس بی بلای خار نچیدست از و گلی
۷	حافظ مدار امید فرح از مدار چرخ	دارد هزار عیب و ندارد تفضلی

بحر مضارع مثنیٰ اُخرب

مفعول فاعلان مفعول فاعلان

542 - B

۴۹۱

۱	شهریست پر حریفان وز هر طرف نگاری	یاران صلاّی عشقت کر میکنند کاری
۲	چشم فلک نبیند زین طرفه تر ^(۲) جوانی	در دست کس نیفتد زین خوبیتر نگاری
۳	هر گر که دیده باشد جسمی ز جان مرکب ^(۳)	بر دامش مبادا زین خاکیان غباری
۴	چون من شکسته را از پیش خود چهرانی	کم غایت تو قم بوسیست یا کتاری
۵	می بی غشت در باب وقتی خوشست بشتاب	سالی دگر که دارد امید نو بهاری
۶	در بوستان حریفان مانند لاله و گل	هر یک گرفته جامی بر یاد روی یاری
۷	چون این گره کشایم وین راز چون نمایم	دردی و سخت دردی کاری و صعب کاری
۸	هر تار موی حافظ در دست زلف شوخی	مشکل توان نشستن در این چنین دیاری

۱ - تفسیری - B ۲ - تازه تر - B خوبیتر - ح ۲ - جسمی که دیده باشد از روح آفریده - B - ح

بحر مجتث منمن اصلم

مفاعِلن فعلاَتِن مفاعِلن فعلن

559-B

۴۹۲

۱	ییا که بی تو بجان آمدم ز غمناکی	کتبتُ قصه شوقی و مدمعی باک
۲	ایا منازل سلمی و این ^(۱) سلمای	بساکه گفته ام از شوق با دودیده خود
۳	ان اضطربتُ قتیلا و قاتلی شاک	عجیب واقعه و غریب حادثه ^(۲)
۴	که همچو قطره که بر برگ گل چکد پای	کرا رسد که کند عیب دامن پاکت
۵	چو کلک صنع رقم زد بآبی و خاکی	ز خاک پای تو داد آبروی لاله و گل
۶	و هات شمسه کرم مطیب زاک	صبا عیر فشان گشت ساقیا بر خیز
۷	که زاد راهروان چستی است و چالاکی	دع التکاسل تغنم فقد جری مثل
۸	اری مأثر محبای من محثا کی	اثر نماند ز من بی شمایت آری
۹	که همچو صنع خدائی و رای ادراکی	ز وصف حسن تو حافظ چگونه نطق زند

بحر رمل مسدس محذوف

مفاعیلن مفاعیلن فعولن

534-B

۴۹۳

۱	الْأَفْئِ مِنْ نَوَاهَا مَا الْإَفْئِ	سَلِمْیْ مِنْدَ حَلَّتْ بِالْعَرَّاقِ
۲	الْأَفْئِ ^(۱) رَكْبَانِ نَكَم طَالِ اشْتِاقِي	الْأَفْئِ سَارِوَانِ مَنَزَلِ ^(۲) دُوسْتِ
۳	بِكَلْبَانِ نَكَم جَوَانِ عِرَاقِي	خَرْدِ دُرْزَنْدِه رُودَانِ دَازِ مِیْ نُوشِ
۴	حَمَاكَ اللهُ يَا عَهْدَ التَّلَاقِ	رَبِّیعِ الْعَرَفِیْ سَمَرِ ^(۳) حَمَا كَمِ
۵	سَقَاكَ اللهُ مِنْ كَاسِ الدِّهَاقِ	یَا سَاقِیْ بَدِه رَطْلِ كَرَانِمِ
۶	سَمَاعِ چَنَكِ وَدَسْتِ أَفْشَانِ سَاقِیْ	جَوَانِیْ بَازِ مِیْ آ رَدِ یَا دَمِ
۷	بِیَارَانِ بَرِ فِشَانِمِ عَمَرِ بَاقِیْ	مِیْ بَاقِیْ بَدِه تَامَسْتِ وَ خُوشْدِلِ
۸	أَلَا تَعَسَا لَإِثَامِ الْفَرَّاقِ	دُرُؤْمِ خُونِ شَدَا زَنَادِیْدِنِ دُوسْتِ

۱- فاین - B ۲- حادثه ایست - B ۳- محمل - B ۴- الی - B - ح ۵- مرعی - B

۹	دُموعی بَعدِ کم لا تحفروها	فکم بَحرِ عَقبِ مِن سَواقی
۱۰	دُمی با نیک خواهان مَتَق باش	غَنیمَت دان اُمور اَتَقی
۱۱	بسازای مطرب خوشخوان خوشگو	بشعر فارسی صوت عراقی
۱۲	عروسی بس خوشی ای دختر رز	ولی گه گه سزاوار طلاقِی
۱۳	مسیحای مجرّد را برازد	که با خورشید سازدهم وثاقی
۱۴	وصال دوستان روزی مانِست	بخوان حافظ غزلهای فراقی

بحر خفیف اصلم

فاعلاتن مفاعِلن قع لن

503 - B

۴۹۴

۱	ایکه دایم بخویش منورِی	گر ترا عشق نیست معذوری
۲	کرد دیوا نگان عشق مگرد	که بعقل عقیله مشهوری
۳	مستی عشق نیست در سرتو	رو که تو مست آب ^[۱] انگوری
۴	روی زردست و آه درد آلود	عاشقان را دواي ^[۲] رنجوری
۵	بگذراز نام و ننگ خود حافظ	ساغر می طلب که نغموری

بحر زج مَثَمَن - الم

مفاعیلن مفاعیلن مفاعیلن

535 - B

۴۹۵

۱	سحر با باد میگفتم حدیث آرزو مندی	خطاب آمد که رائق شو بالطاف خداوندی
۲	دعای صبح و آه شب کلید کج مقصودست	بدین راه و روش میرو که با دلدار بیوندي
۳	قلم را آن زمان نبود که سر عشق گوید باز	ورای حد تقریرست شرح آرزو مندی
۴	الای یوسف مصری که کردت سلطنت مفرور ^[۲]	بدر را باز پرس آخر کجا شد مهر فرزندی
۵	جهان پیر رعنار ترحم در جِلت نیست	ز مهر اوچه میبندی در وهت چه مبیندی
۶	همایی چون تو عالی قدر حرص استخوان سهلت ^[۴]	در بغ آن سایه همت که بر نا اهل افکندي

۱- رو که مست شراب - B - ح ۲ - کواه - B ۲ - مشغول - B - ح ۳ - تا بی - H - ح

- ۷ درین بازار اگر سودیست بادریش خرسندست خدایا منعمم گردان بدرویشی و خرسندی
۸ بشمر حافظ شبر از مبرقصد و مینازند^(۱) سیه چشمان شیرازی و^(۲) آنرکان سمرقندی

بَحرِ مضارع منَمَن اُخرب مکفوف مَحذُوف

مفعول فاعلات مفاعیل فاعلن

557 - B

۴۹۶

۱	صبحست و ژاله میچکد از ابر بهمنی	برک صبح سازو بده جام یک منی
۲	در بحر مائی و منی افتاده ام بیار	می تاخلاص بخشدم از مائی و منی
۳	خون پیاله خور که حلاست خون او	درکار خویش باش که کاریست کردنی
۴	ساقی بدست باش که غم در کهن داشت	مطرب نگاهدار همین ره که میزنی
۵	می ده که سر بکوش من آورد چنگ و گفت	خوش بگذران و بشنوا بن پیرنخنی
۶	ساقی ^(۳) به بی نیازی زندان که می بده ^(۴)	تا بشنوی ز صوت مغنی هوالغی



مثنویات

۱	الا ای آهوی رحشی کجائی	مرا با تست چندین آشنائی
۲	دوتنهاو دو سرگردان دویکس	دودامت کمین از یش و ازیس
۳	بیا تا حال یکدیگر بدانیم	مراد هم بجوئیم ار توانیم
۴	که خواهد شد بگوئید ای رفیقان	رفیق یکسان یار غربان
۵	مگر خضر مبارک یی در آید	زین همتش کاری کشاید
۶	مگر وقت وفا پروردن آمد	که فالم لاتذرنی فردا آمد
۷	چو میبینی که این دشت مشوش	چرا گاهی ندارد خرم و خوش
۸	که روزی رهروی در سرزمینی	بلطفش گفت رند ره نشینی
۹	که ای سالک چه در انبانه داری	بیا دامی بنه گر دانه داری
۱۰	جوابش داد گفتا دام دارم	ولی سیمرغ میباید شکارم
۱۱	بگفتا چون بدست آری نشانش	که از ما ینشانست آشنانش
۱۲	چو آن سروروان شد کاروانی	ز تات سرو میکن دیدبانی
۱۳	مده جام می و پای گل از دست	ولی غافل مباش از دهر سرمست
۱۴	لب سرچشمه و طرف جوئی	نم اشکی و با خود گفتگوئی
۱۵	نیاز من چه وزن آرد بدین ساز	که خورشید غنی شد کیسه پرداز
۱۶	بیاد رفتگان و دوست داران	موافق کرد با ابر بهاران
۱۷	چنان بیرحم زد تیغ جدائی	که گوئی خود نبودست آشنائی
۱۸	چو نالان آمدت آبروان یش	مدد بخشش از آب دیده خویش
۱۹	نگرد آن همدم دیرین مدارا	مسلمانان مسلمانان خدا را
۲۰	مگر خضر مبارک یی تواند	که این تنها بدان تنها رسانه
۲۱	نو گوهرین و از خرمهره بگهر	ز طرزی کمان نکردد شهره بگهر
۲۴	چومن ماهی کلک آرم بتحریر	تو از نون و القلم میرس تفسیر

۲۳	وزان تخمی که حاصل بود کشتم	روان را با خرد در هم سرشتم
۲۴	که مغز شعرو مغز جان اجزاست	فرح بخشی درین ترکیب پیداست
۲۵	مشام جان معصّر ساز جاوید	یاور نکمت این طبیب امّید
۲۶	نه آن آهو که از مردم نفورست	که این ناله ز چین جبب حورست
۲۷	چو معلومت شرح از برخوانید	رفیقان قدر یکدیگر بدانید
۲۸	که سنگ اندازم جران در کین است	مقالات نصیحت کو همین است

ساقی نامه

۱	کرامت فزاید کمال آورد	بیا ساقی آن می که حال آورد
۲	وزین هر دویی حاصل افتاده ام	بمن ده که بس بیدل افتاده ام
۳	بکیخسرو و جم فرستد پیام	بیا ساقی آن می که عکسش ز جام
۴	که جشید کی بود و کاووس کی	بده تا بگویم با آواز نی
۵	که با گنج قارون دهد عمر نوح	بیا ساقی آن کیمیای فتوح
۶	در کاهرانّی و عمر دراز	بده تا برویت گشایند باز
۷	زند لاف بینائی اندر عدم	بده ساقی آن می که و جام جم
۸	چو جم آ که از سر عالم تمام	بمن ده که کردم بتأیید جام
۹	صلاتی بشاهان پیشینه زن	دم از سیر این دیر دیرینه زن
۱۰	که دبدست ایوان افراسیاب	همان منزلست این جهان خراب
۱۱	بکا شیده آن ترک خنجر کش	بکا رای پیران لشکر کش
۱۲	که کس دخمه نیزش ندارد بیاد	نه تنها شد ایوان و قصرش بیاد
۱۳	که کم شد درو لشکر سلم و تور	همان مرحله ست این بیابان دور
	بکیخسرو و جم فرستد پیام	بده ساقی آن می که عکسش ز جام

۱۵	چه خوش گفت جشید با تاج و گنج	که يك جو نيرزد سراي سينج
۱۶	بيا ساقی آن آتش تابناك	که زردشت ميجويدش زير خاك
۱۷	بمن ده که در کيش رندان مست	چه آتش پرست و چه دنيا پرست
۱۸	بيا ساقی آن بکر مستور مست	که اندر خرابات دارد نشست
۱۹	بمن ده که بدنام خواهم شدن	خراب می و جام خواهم شدن
۲۰	بيا ساقی آن آب اندیشه سوز	که گر شیر نوشد شود بيشه سوز
۲۱	بده تاروم برفلك شیر کير	بهم بر زنم دام اين کرک پير
۲۲	بيا ساقی آن می که حور بهشت	عبير ملايك در آن میسرشت
۲۳	بده تا بخوری در آتش کنم	مشام خرد تا ابد خوش کنم
۲۴	بده ساقی آن می که شاهی دهد	بياکي او دل گواهی دهد
۲۵	ميم ده مگر کردم از عيب پاك	بر آرم ز عشرت سري زين مفاك
۲۶	چو شد باغ روحانيان مسکنم	در اينجا چرا تخته بند تنم
۲۷	شرابم ده و دوي دولت بين	خرابم کن و گنج حکمت بين
۲۸	من آنم که چون جام کيرم بدست	بينم در آن آينه هر چه هست
۲۹	مستی دم ياد شاهي زنم	دم خسروی در گدائی زنم
۳۰	مستی توان در اسرار سفت	که در ييخودی راز نتوان نهفت
۳۱	که حافظ چو مستانه سازد سرود	ز چرخش دهد زهره آواز رود
۳۲	مفتی کجائي بگلبنک رود	بياد آ و رآن خسروانی سرود
۳۳	که تا وجد را کار سازي کنم	برقص آيم و خرقه بازي کنم
۳۴	باقبال دارای ديهيم و تخت	بهين ميوه خسرواني درخت
۳۵	که تمکين او رنگ شاهي ازوست	تن آسایش مرغ و ماهي ازوست
۳۶	فروغ دل و دیده مقلان	ولی نعمت جان صاحب دلان
۳۷	الا اي های همایون نظر	خجسته سروش مبارك خبر
۳۸	فلك را که در صدف چون تونپست	فربدون و جم را خلف چون تونپست

۳۹	بدانا دلی کشف کن حالها	بجای سکندر بمان سالها
۴۰	من و مستی و فتنه چشم یار	سرفتنه دارد دگر روزگار
۴۱	یکی را قلمزن کند روزگار	یکی تیغ داند زدن روزگار
۴۲	بگو با حریفان با آواز رود	مغنی بزن آن نو آیین سرود
۴۳	که از آسمان مژده نصرت است	مرا بر عدو عاقبت فرصت است
۴۴	بقول و غزل قصه آغاز کن	مغنی نوای طرب ساز کن
۴۵	بضرب اصولم بر آور زجای	که بار غم بر زمین دوخت پای
۴۶	ز پرویز و از بار بد یاد کن	روان بزرگان ز خود شاد کن
۴۷	بین تاجه گفت از درون پرده دار	مغنی از آن پرده نقشی بیار
۴۸	که ناهید چنگی برقص آوری	چنان بر کش آواز خنیاگری
۴۹	بمستی و صلاش حوالت رود	رهی زن که صوفی بحالت رود
۵۰	بآیین خوش نغمه آواز ده	مغنی دف و چنگ را ساز ده
۵۱	بین تاجه زاید شب آبستنت	فریب جهان قصه روشنت
۵۲	بیکتائی او که تائی بزن	مغنی ملولم دوتائی بزن
۵۳	ندانم کرا خاک خواهد گرفت	همی بینم از دور گردون شکفت
۵۴	ندانم چراغ که بر میکند	وگر رند مغ آتشی میزند
۵۵	تو خون صراحی و ساغر بریز	دزین خونفشان عرصه رستخیز
۵۶	یاران رفته درودی فرست	بمستان نوید سرودی فرست

۵ - ۶

مقطعات

۱	بشنوید ای ساکنان کوی رندی بشنوید	بر سربازار جانبازان منادی میکنند
۲	رفت تا گیر دسر خود هان و هان حاضر شوید	دختر رز چند روزی شد که از ما کم شد ست

- ۳ جامه دارد ز لعل نیم تاجی از حباب عقل و دانش بردو شد تا ایمن از وی تغوید
 ۴ هر که آن تلخم دهد حلوا بهاجانش دهم و ر بود پوشیده و پنهان بدوزخ دروید
 ۵ دختری شب کردند تلخ گلرنگست مست کریا بیدش بسوی خانه حافظ برید

وَلَهُ اَيْضاً

- ۱ خسروا داد گرا شیر دلا بحر کفا ای جلال تو بانواع هنر ارزانی
 ۲ همه آفاق گرفت و همه اطراف کشاد صیت مسعودی و آوازه شه سلطانی
 ۳ گفته باشد مگر مملهم غیب احوالم این که شد روز سفیدم چو شب ظلمانی
 ۴ در سه سال آنچه بیند و ختم از شاه و وزیر همه بر بود یکدم فلک چو گانی
 ۵ دوش در خواب چنان دید خیالم که سحر گذر افتاد بر اصطبل شهم پنهانی
 ۶ بسته بر آخور او استر من جو میخورد تیزه (۱) افشاند بمن گفت مرا میدانی
 ۷ هیچ تعبیر نمیدانمش این خواب که چیست تو بفرمای که در فهم نداری ثانی

وَلَهُ اَيْضاً

- ۱ دل منه بر دینی و اسباب او زانکه از وی کس وفا داری ندید
 ۲ کس غسل بی نیش ازین دگان نخورد کس رطب بی خار ازین بستان نجید
 ۳ هر بایا می (۲) چراغی بر فروخت چون تمام افروخت بادش در دمید
 ۴ بی تکلف هر که دل بر وی نهاد چون بدیدی خصم خود مبرورید
 ۵ شاه غازي خسرو گیتی ستان آنکه از شمشیر او خون میچکید
 ۶ که بیک حمله سپاهی میشکست که بهوئی قلب گاهی میدرید
 ۷ از نهیبش پنجه می افکند شیر در بیابان نام او چون می شنید
 ۸ سروران را بی سبب میکرد حبس گردان را بی خطر سر مبرید
 ۹ عاقبت شیراز و تبریز و عراق چون مسخر کرد و قتش در رسید
 ۱۰ آنکه روشن بد جهان بینش بدو میل در چشم جهان بینش کشید

وَلَهُ اَيْضاً

۱	بخلوتی که در او اجنبی صبا باشد	بسم خواجه رسان ای ندیم وقت شناس
۲	بیکته که دلش را بدان رضا باشد	لطیفه بیدان آرزو خوش بخندانش
۳	که کر وظیفه تقاضا کنم روا باشد	بس آنکس زکرم اینقدر ز لطف پیرس

وَلَهُ اَيْضاً

۱	ز حضرت احدی لا اله الا الله	بکوش جان رهی منهنی ندا در داد
۲	حقیقت آنکه نیابد زور منصب و جاه	که ای عزیز کسی را که خوار بست نصیب
۳	کلیم بخت کسی را که بافتند سیاه	باب زمرم و کوثر سفید نتوان کرد

وَلَهُ اَيْضاً

۱	که ای نتیجه کلکت سواد بینائی	بن سلام فرستاد دوستی امروز
۲	چرا ز خانه خواجه بدر نمی آئی	پس از دو سال که بخت بخانه باز آورد
۳	که این طریقه نه خود کامیست و خود رانی	جواب دادم و گفتم بدار معذورم
۴	بکف قبایله دعوی چو مار شیدائی	و کیل قاضیم اندر گذر کین کرد دست
۵	بگیردم سوی زندان برد بر سوائی	که گر برون نهم از آستان خواجه قدم
۶	کسی نفس زند از حجت تقاضائی	جناب خواجه حصار منست گر اینجا
۷	بسپیش بشکافم دماغ سودائی	بعون قوت بازوی بندگان وزیر
۸	کمر بیندگیش بسته چرخ مینائی	همیشه باد جهانش بکام و زر صدق

وَلَهُ اَيْضاً

۱	هر گو بغورد يك جو بر سبع زند سیرغ	زان حبه خضرا خورگر روی سبکرو حی
۲	يك ذره و صد مستی يك دانه و صد سیرغ	زان لقمه که صوفی را در معرفت اندازد

وَلَهُ اَيْضاً

۱	بادت اندر شهر یاری بر قرار و بر دوام	سال و فال و مال و حال و نسل و تخت و بخت
۲	اصل ثابت نسل باقی تخت عالی بخت رام	سال خرم فال نیکو مال وافر حال خوش

وَلَهُ اَيْضاً

۱	بادشاهها لشکر توفیق همراه توانند	خیز اگر بر عزم تسخیر جهان ره میکنی
۲	با چنین جاه و جلال از پیشگاه سلطنت	آگهی و خدمت دلهای آگه میکنی
۳	با فریب رنگ این نیلی خم زنگار فام	کار بر وفق مراد صیغه الله میکنی
۴	آنکه دهها هفت و نیم آورد پس سودی نکرد	فرصت بادا که هفت و نیم با ده میکنی

وَلَهُ اَيْضاً

۱	بر تو خوانم ز دفتر اخلاق	آیتی در وفا و در بخشش
۲	هر که بخرا شدت جگر بجفا	همچو کان کریم زر بخشش
۳	کم مباش از درخت سایه فکن	هر که سنگت زند ثمر بخشش
۴	از صدف یاد دار نکته حلم	هر که بر دسرت کهر بخشش

وَلَهُ اَيْضاً

۱	روح القدس آن سروش فروغ	بر قبه طارم زبرد
۲	میگفت سحرکهی که یا رب	در دولت حشمت مغلد
۳	بر مسند خسروی بما ناد	منصور مظفر محمد

وَلَهُ اَيْضاً

۱	ساقیا باده که اکسیر حیاتست ییار	تا تن خاکی من عین بقا گردانی
۲	چشم بردور قدح دارم و جان بر کف دست	بسر خواجه که تا آن ندهی نستانی
۳	همچو گل بر چمن از باد میفشان دامن	ز آنکه در پای تو دارم سر جان افشانی
۴	بر مثانی و مثالث بنواز ای مطرب	وصف آن ماه که در حسن ندارد ثانی

وَلَهُ اَيْضاً

۱	قوت شاعره من سحر از فرط ملال	متفرق شده از بنده گریزان میرفت
۲	نقش خوارزم و خیال لب جیحون میست	با هزاران کله از ملک سلیمان میرفت
۳	میشد آنکس که جز او جان سخن کس نشناخت	من همی دیدم و از کالبدم جان میرفت

- چون همی گفتش ای مونس دیرینه من
سخت میگفت و دل آزرده و گریان میرفت ۴
- گفتم اکنون سخن خوش که بگوید با من
کان شکر لجه خوشخوان خوش الحان میرفت ۵
- لایه بسیار نمودم که مرو سود نداشت
زانکه کار از نظر رحمت سلطان میرفت ۶
- پادشاه ز سر لطف و کرم بازش خوان
چکند سوخته از غایت حرمان میرفت ۷

و لَهُ اَيْضاً

- شمه از داستان عشق شور انگیز ماست
این حکایتها که از فرهاد و شیرین کرده اند ۱
- هیچ مژگان دراز و عشوه جادو نکرد
آنچه آن زلف دراز و خال مشکین کرده اند ۲
- ساقیا می ده که با حکم ازل تدبیر نیست
قابل تعبیر نبود آنچه تعیین کرده اند ۳
- در سفالین کاسه رندان بخواری منگرید
کاین حریفان خدمت جام جهان بین کرده اند ۴
- آنکست جان بخش دارد خاک کوی دلبران
عارفان آنجا مشام عقل مشکین کرده اند ۵
- ساقیا دیوانه چون من کجا در بر کشد
دختر رز را که نقد عقل کابین کرده اند ۶
- خاکبان بی بهره اند از جرعه کأس الکرام
این تطاول بین که با عشاق مسکین کرده اند ۷
- شهر زاغ و زغن زیبای صید و قید نیست
این کرامت همره شهباز و شاهین کرده اند ۸

و لَهُ اَيْضاً

- خسروا کوی فلک درخم چو گان توشد
ساحت کون و مکان عرصه میدان تو باد ۱
- زلف خاتون ظفر شبنمه پرچم تست
دیده فتح ابد عاشق جولان تو باد ۲
- ایکه انشاء عطار د صفت شوکت تست
عقل کل چاکر طغراکش دیوان تو باد ۳
- طیره جلوه طوبی قد چون سرو تو شد
غیرت خلد برین ساحت ایوان تو باد ۴
- نه بتنهای حیوانات و نباتات و جماد
هر چه در عالم امرست بفرمان تو باد ۵

و لَهُ اَيْضاً

- ساقیا پیمانه بر کن زانکه صاحب مجلسست
آرزو میبخشد و اسرار میدارد نگاه ۱
- جنت تقدست اینجا عیش و عشرت تازه کن
زانکه در جنت خدا بر بنده ننویسد گناه ۲
- دوستداران دوستکامند و حریفان با ادب
پیشکاران نیکنام و صف نشینان نیکخواه ۳

- ۴ ساز چنگ آهنگ عشرت صحن مجلس جای رقص
۵ دور ازین بهتر نباشد سابقا عشرت گزین
خال جانان دانه دل زلف ساقی دام راه
حال ازین خوشتر نباشد حافظا ساغر بخواه

وَلَهُ اَيْضاً

- ۱ درین ظلمت سرا تاکی بیوی دوست بنشینم
۲ یا ای طایر دولت بیاور مژده وصلی
کهی انکشت بر دندان کهی سر بر سر زانو
عی الاثم ان یرجعن قوماً کالذی کانو

وَلَهُ اَيْضاً

- ۱ ای معر! اصل عالی جوهرت از حرص و آز
۲ در بزرگی کی روا باشد که تشریفات را
وی مبرآ ذات مبمون اخترت از زرق و ریو
از فرشته باز گیری آنکهی بخشی بدیو

وَلَهُ اَيْضاً

- ۱ تو نیک و بد خود هم از خود پیرس
۲ وَ مَنْ يَتَّقِ اللَّهَ يَجْعَلْ لَهُ
چرا بایدت دیگری محتسب
وَ يَرْزُقْهُ مِنْ حَيْثُ لَا يَحْتَسِبُ

وَلَهُ اَيْضاً

- ۱ سرای مدرسه و بحث علم و طاق و روان
۲ سرای قاضی بزد ارچه منبع فضل است
چه سود چون دل دانا و چشم بینا نیست
خلاف نیست که علم نظر در آنجا نیست

وَلَهُ اَيْضاً

- ۱ برادر خواجه عادل طالب مثنوا
۲ بسوی روضه رضوان سفر کرد
۳ خلیل عادلش پیوسته بر خوان
پس از پنجاه و نه سال از حیاش
خدا راضی ز افعال و صفاتش
وز آنجا فهم کن سال و فاش

وَلَهُ اَيْضاً

- ۱ بهاء الحق و الدین طالب مثنوا
۲ چو میرفت از جهان این بیت میخواند
۳ بطاعت قرب ایزد میتوان یافت
امام سنت و شیخ جماعت
بر اهل فضل و ارباب براءت
قدم در نه گرت هست استطاعت

بدین دستور تاریخ وفاتش برون آر از حروف قرب طاعت ۴

وَلَهُ اَيضاً

مجددین سرور سلطان قضات اسمعیل که زدی کلمک زبان آورش از شرع نطق ۱
 ناف هفته بدواز ماه رجب کاف و الف که برون رفت از این خانه بی نظم و نسق ۲
 کشف رحمت حق منزل او دان و آنکه سال تاریخ وفاتش طلب از رحمت حق ۳

وَلَهُ اَيضاً

دلا دیدی که آن فرزانه فرزند چه دید اندر خم این طاق رنگین ۱
 بجای لوح سیمین در کنارش فلک بر سر نهادش لوح سنگین ۲

وَلَهُ اَيضاً

گدا اگر کهر پاک داشتی در اصل برآب نقطه شرمش مدار بایستی ۱
 در آفتاب نکردی فسوس جام زرش چرا تهی ز می خوشگوار بایستی ۲
 وگر سرای جهان را سرخرابی نیست اساس او به ازین استوار بایستی ۳
 زمانه کر نه زر قلب داشتی کارش بدست آصف صاحب عیار بایستی ۴
 چور روزگار جز این یک عزیزیش نداشت بعمر مهلتی از روزگار بایستی ۵

وَلَهُ اَيضاً

سرور اهل عمایم شمع جم انجمن صاحب صاحبقران خواجه قوام الدین حسن ۱
 سادس ماه ربیع الاول اندر نیم روز روز آدینه بحکم کردگار ذوالمنن ۲
 هفتصد و پنجاه و چهار از هجرت خیر البشر مهر راجوزا مکان و ماء را خوشه وطن ۳
 مرغ و وحش کان همای آشیان قدس بود شد سوی باغ بهشت از دام این دارمحن ۴

وَلَهُ اَيضاً

آن میوه بهشتی کامد بدست ایمان درد دل چرا نکشتی از دست چون بهشتی ۱
 تاریخ این حکایت گراز تو باز پرسند سر جله اش فرو خوان از میوه بهشتی ۲

وَلَهُ اَيْضاً

۱	بمهد سلطنت شاه شیخ ابواسحق	به پنج شخص عجب ملك فارس بود آباد
۲	نخست پادشهی همچو او ولایت بخش	که جان خویش نپرورد و داد عیش بداد
۳	دگر مربی اسلام شیخ مجتهد الدین	که قاضی به ازو آسمان ندارد یاد
۴	دگر بقیة ابدال شیخ امین الدین	که عین همّت او کارهای بسته گشاد
۵	دگر شهشه دانش عضد که در تصنیف	بنای کار موافق بنام شاه نهاد
۶	دگر کریم چو حاجی قوام دریا دل	که نام نیک یرد از جهان بخشش و داد
۷	نظایر خویش نبگذاشتند و بگذشتند	خدای عز و جل جلّه را بیامرزد

وَلَهُ اَيْضاً

۱	داد گرا ترا فلک جرعه کش پیاله باد	دشمن دل سیاه تو غرقه بخون چو لاله باد
۲	دوره کاخ رتبت راست ز فرط ارتفاع	راهروان و هم را راه هزار ساله باد
۳	ای مه برج منزلت چشم و چراغ عالمی	باده صاف دایمت در قدح و پیاله باد
۴	چون بهوای مدحت زهره شود ترانه ساز	حاسدت از سماع آن محرم آه و ناله باد
۵	نه طبق سیهر و آن قرصه ماه خور که هست	بر لب خوان قسمتت سهلترین نواله باد
۶	دختر فکر بکر من محرم مدحت تو شد	مهر چنان عروس را هم بگفت حواله باد



☆ ﴿ رُبَاعِيَّات ﴾ ☆

مردی ز کشته در خیبر پرس اسرار کرم ز خواجه قنبر پرس ۱
گر طالب فیض حق بصدقی حافظ سر چشمه آن ز ساقی کوثر پرس

وَلَهُ اَيْضاً

۲
اي بس که خراب باده و جام شوي
با ما منشين اگر نه بد نام شوي

وَلَهُ اَيْضًا

چون غنچه‌گل قرا به برداز شود نرگس به‌وای می قدح ساز شود ۳
فارغ دل آنکسی که مانند حجاب هم در سر میخانه سر انداز شود

و له ايضاً

۴ کجی و فراغت و یک شیشه می
چون کرم شود زباده مار ارک و بی

و له ايضاً

من حاصل عمر خود کار ندارم جز غم
يك همدم همراز ندارم نفسی
در عشق تو من یار ندارم جز غم
يك مونس دمساز ندارم جز غم

و له ايضاً

هر روز دلم بزیر باری دگرست
من جهد همی کنم قضا میگوید

در دیده من ز هجر خاری دگرست
بیرون ز کفایت تو کاری دگرست

و له ايضا

جز نقش تو در نظر نیامد مارا
جز کوی تو رهگذر نیامد مارا

خواب ارچه خوش آمد همه را در عهدت
حقاً که بچشم در نیامد مارا

وَ لَهُ اَيْضاً

- ۸ نې قصه آن شمع چکل بتوان گفت نې حال دل سوخته دل بتوان گفت
غم در دل تنگ من از آنست که نیست يك دوست که با او غم دل بتوان گفت

وَ لَهُ اَيْضاً

- ۹ ای دوست دل از جفای دشمن درکش با روی نکو شراب روشن درکش
با اهل هنر گوی کریبان بگشای وز نا اهلان تمام دامن درکش

وَ لَهُ اَيْضاً

- ۱۰ چون باده ز غم چه بایدت جوشیدن با لشکر غم چه بایدت کوشیدن
سبزست لب ساغر از دور مدار می رب سبزه خوش بود نوشیدن

وَ لَهُ اَيْضاً

- ۱۱ در سنبلس آ و یختم از روی نیاز گفتم من سودا زده را کار بساز
گفتا که لبم بگیر و زلفم بگذار در عیش خوش آویز نه در عمر دراز

وَ لَهُ اَيْضاً

- ۱۲ ای باد حدیث من نهانش میگو سر دل من بصد زبانش میگو
میگو نه بدانسان که ملالش گیرد میگو سخنی و در میانش میگو

وَ لَهُ اَيْضاً

- ۱۳ امشب ز غمت میان خون خواهم خفت وز بستر عافیت برون خواهم خفت
باور نکنی خیال خود را بفرست تادر نگردد که بی تو چون خواهم خفت

وَ لَهُ اَيْضاً

- ۱۴ هر دوست که دم زد ز وفا دشمن شد هر پاک روی که بود تر دامن شد
کویند شب آستن و اینست عجب کومرد ندید از چه آستن شد

وَلَهُ اَيْضاً

- چشم تو که سحر باباست استادش
یا رب که فسونها برود از یادش ۱۵
آن گوش که حلقه کرد در گوش جلال
آویزه در ز نظم حافظ بادش

وَلَهُ اَيْضاً

- ماهی که قدش بسرو میبازد راست
آینه بدست و روی خود می آراست ۱۶
دستار چه بیشککش کردم گفت
وصلم طلبی ز هی خیالی که تراست

وَلَهُ اَيْضاً

- عمری ز بی مراد ضایع دارم
وز دور فلک چیست که نافع دارم ۱۷
با هر که بگفتم که ترا دوست شدم
شد دشمن من و ه که چه طالع دارم

وَلَهُ اَيْضاً

- ایام شبابست شراب اولیتر
با سبز خطان بادۀ ناب اولیتر ۱۸
عالم همه سر بسر رباطیست خراب
در جای خراب هم خراب اولیتر

وَلَهُ اَيْضاً

- گفتی که ترا شوم مدار اندیشه
دل خوش کن و بر صبر گمار اندیشه ۱۹
کوسبر و چه دل کانچه دلش میخواند
یک قطره خونست و هزار اندیشه

وَلَهُ اَيْضاً

- ماهی که نظیر خود ندارد بجمال
چون جامه زن برکشد آن مشکین خال ۲۰
در سینه دلش ز ناز کی توان دید
مانندۀ سنگ خاره در آب زلال

وَلَهُ اَيْضاً

- سیلاب گرفت کرد ویرانه عمر
واغاز پری نهاد بیمانه عمر ۲۱
بیدار شوای خواجه که خوش بخشد
حمال زمانه رخت از خانه عمر

وَلَهُ اَيضاً

- ۲۲ آن جام طرب شکار بر دستم نه و آن ساغر چون نگار بر دستم نه
آن می که چو زنجیر پیچد بر خود دیوانه شدم ییار بر دستم نه

وَلَهُ اَيضاً

- ۲۳ قسام بهشت و دوزخ آن عقده گشای ما را نکندارد که در آئیم زیای
ناکی بود این کرک ربائی بنما سرینجه دشمن افکن ای شیر خدای

وَلَهُ اَيضاً

- ۲۴ در آرزوی بوس و کثارت مردم وز حسرت لعل آبدارت مردم
قصه نکنیم دراز کوتاه کم باز آئی که باز از انتظارت مردم

وَلَهُ اَيضاً

- ۲۵ ای شرم زده غنچه مستور از تو حیران و خجل تر کس مخمور از تو
گل با تو برای کجا یارد کرد کو نور زمه دارد و مه نور از تو

وَلَهُ اَيضاً

- ۲۶ بامی بکنار جوی می باید بود وز غصه کنار جوی میباید بود
این مدت عمر ما چو گل دهر وزست خندان لب و تازمه روی میباید بود

وَلَهُ اَيضاً

- ۲۷ من با کمر تو در میان کردم دست پنداشتمش که در میان چیزی هست
پیدا است از آن میان چو بر بست کمر تا من ز کمر چه طرف بر خواهم بست

وَلَهُ اَيضاً

- ۲۸ ماهم که رخس روشنی خود بگرفت گرد خط او چشمه کوثر بگرفت
دلهامه در چاه ز خندان انداخت و آنکه سر چاه را بنهر بگرفت

وَلَهُ اَيضاً

- ۲۹ ای سایه سنبلیت سمن پرورده یاقوت لب در عدن پرورده
همچون لب خود مدام جان میبرد زان راه که روحیست بتن پرورده

وَلَهُ اَيضاً

- ۳۰ بر گیر شراب طرب انگیز و بیا پنهان زرقیب سقله بستز و بیا
مشنو سخن خصم که بنشین و مرو بشنوز من این نکته که بر خیز و بیا

وَلَهُ اَيضاً

- ۳۱ عشق رخ یار بر من زار مگیر بر خسته دلان رند خمار مگیر
صوفی چو تو رسم رهروان میدانی بر مردم رند نکته بسیار مگیر

وَلَهُ اَيضاً

- ۳۲ در باغ چو شد باد صبا دایه کل بر بست مشاطه وار پیرایه کل
از سایه بخورشید اگر هست امان خورشید درخی طلب کن و سایه کل

وَلَهُ اَيضاً

- ۳۳ این گل ز بر هم نفسی می آید شادی بدلم از وبسی می آید
پیوسته از آن روی کم همد میش گر رنگ ویم بوی کسی می آید

وَلَهُ اَيضاً

- ۳۴ از چرخ بهر کونه می دار امید وز گردش روزگار مبلرز چو پید
گفتی که پس از سیاه رنگی نبود پس روی سیاه من چرا گشت سفید

وَلَهُ اَيضاً

- ۳۵ اوّل یوفا می وصالم در داد چون مست شدم جام جفا را سرداد
بر آب دودیده ویر از آتش دل خاک ره او شدم بیادم برداد

وَلَهُ اَيضاً

- ۳۶ خوبان جهان صید توان کرد بر خوش خوش براز ایشان بتوان خورد بر
ز کس که کله دار جهانست بین کو نیز چکونه سر در آ ورد بر

وَلَهُ اَيْضاً

- ۳۷ چشمت که فسون ورنک میبارد ازو افسوس که تیر جنگ میبارد ازو
بس زود ملول گشتی از همنفسان آه از دل من که سنگ میبارد ازو

وَلَهُ اَيْضاً

- ۳۸ لب باز مکیر یکزمان از لب جام تا بستانی کلام جهان از لب جام
در جام جهان چو تلخ و شیرین هست این از لب یار باد و آن از لب جام

وَلَهُ اَيْضاً

- ۳۹ تو بدری و خورشید ترا بنده شدست تا بنده تو شدست و تا بنده شدست
زانروی که از شعاع نور رخ تو خورشید منیر و ماه تابنده شدست

وَلَهُ اَيْضاً

- ۴۰ نی دولت دنیا بستم می ازرده نی لذت مستیش الم می ازرده
نه هفت هزار ساله شادی جهان این محنت هفت روزه غم می ازرده

وَلَهُ اَيْضاً

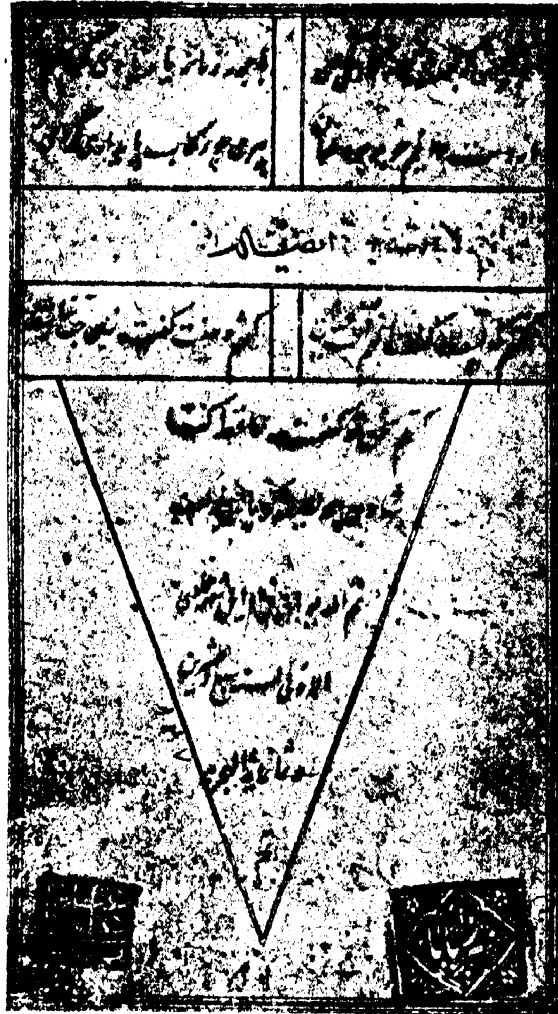
- ۴۱ ای کاش که بخت سازکاری کردی با جور زمانه یار یاری کردی
از دست جوانیم چو بربود عنان پیری چو رکاب بیداری کردی

وَلَهُ اَيْضاً

- ۴۲ گفتم که لب گفت لبم آب حیات گفتم دهند گفت زهی حب نبات
گفتم سخن تو گفت حافظ گفتا شادی همه لطیفه گوین صلوات

تم الدیوان فی اوایل شهر جمادی الاولی سنة سبع و عشرين و ثمانمائة الهجرية ۸۲۷

تمام شد شهر یور ۱۳۰۶



غلط نامه

در نسخه اصلی کلمات « از این بر این از او بر او شب است » و امثالهم عموماً بی الف وصل بود

غزل	بیت	غلط	صحیح	غزل	بیت	غلط	صحیح
۵	۶	ز نام	ز نام	۵۶	۱۱	از خود	ار خود
»	۴	درزم	درزم	۶۱	۱	بر خواست	برخاست
—	—	فعلات	فعلات	۶۶	۱	چه صورت و	چه صورت
۱۴	۱	مسکین	مسکین	»	۵	مسکین	مسکین
۱۷	۲	مه مهر	مه و مهر	۶۹	۶	اینست	اینست و
۲۷	۱۰	صلحی کن باز	صلحی کن و باز	۷۰	۴	برخواست	برخاست
۲۹	۶	سیهر بر شده	سیهر بر شده	۷۲	۲	پس از چندین	پس از چندین
۳۴	۶	کوی	کوی	۷۵	۱	تو را	ترا
—	—	فاعلات	فاعلات	»	۳	در حلب	در طلبت
۳۵	۱	سرو و صنوبر	سرو و صنوبر	در صفحه ۴۰ نمرات آیات در پائین صفحه گذاشته شده است			
۳۶	۵	پرکار	پرکار	۷۶	۶	مسکین	مسکین
—	—	مفاعل	مفاعل	۷۷	۳	فروق	فرق
۳۸	۱	برو بکار	برو بکار	۷۸	۲	همخواه	همخانه
—	—	فعلان	فعلان	۷۹	۳	برده دری	برده دري
۴۰	۲	سیر	سیر	۹۰	۹	مسکین	مسکین
—	۴	کو	کو	۹۴	۳	مست و خراب	مست و خراب
۴۰	—	۹۲.	۹۲.	۹۶	۲	بردند	بردند و
۴۱	—	۹۲	۹۲	۱۰۰	۵	خار	خوار
—	—	مکفوف	مکفوف	۱۰۲	۲	کون مکان کون و	مکان
۵۱	۸	عهد و وفا	عهد و وفا				

غزل	بیت	غلط	صحیح	غزل	بیت	غلط	صحیح
۱۰۲	۸	ید و بیضا	ید بیضا	۵	۴	تورا	تورا
۱۰۳	۲	طرازه	ترانه	»	۶	که	که
۱۰۵	۸	خافظ	حافظ	۱۴۲	—	فعلان	فع لن
۱۰۹	۸	جسور	حسود	۱۴۳	—	فعلان	فع لن
۱۰۹	—	۱۱۴	۱۲۴	۱۴۴	—	فعلن	فع لن
۱۱۰	۴	درو	درد	۱۴۸	۱	کل	کل
۱۱۸	—	۱۱۷	۲۰۳	۱۵۰	—	فعلن	فع لن
۱۲۰	—	۱۶۱	۱۶۷	۱۵۱	۶	چو	چون
۱۲۲	—	۱۳۳	۱۳۲	۱۵۹	۳	کو	کو
۱۲۶	۷	کر	کر	۱۶۸	۸	بکنجی	بکنجی
»	۹	گشند	کشد	۱۷۱	۶	پرکار	پرگار
۱۲۷	۲	بگذارند	بگذارندو	۱۷۲	۷	کر	کر
۱۲۸	—	فاعلات	فعلان	۱۷۶	۷	فتد	افتد
۱۲۸	۱۰	کد	که	۱۷۹	۶	بر خواست	برخاست
۱۳۱	۲	دیده	دیده شد	۱۸۱	۷	ملو	مدوی
۱۳۲	—	فعلات	فعلان	۱۸۳	»	فعلن	فع لن
۱۳۴	۳	با بار	»	»	»	تا نورا	تا ترا
»	۴	خک	جنگ	۱۸۵	۸	فراغ	فراق
۱۳۵	۲	کامی	گامی	۱۹۱	۵	این ر	این در
۱۳۶	—	۱۶۳	۱۳۶	۱۹۲	۱	ار باد	ار باده
»	۳	نکفس	یکنفس	۱۹۳	۴	من ست	من مست
۱۳۶	۶	کو	کو	۱۹۵	۵	آبد	آمد
۱۴۱	—	فعلن	فع لن	۱۹۷	۱۰	کوی	کوی

- ۴ بنیم صبح عمود افق جهان گیرد
- ۵ در این مقرنس زنگاری آشیان گیرد
- ۶ چو لاله کاسه زرین ارغوان گیرد
- ۷ کهی لب کل و که زلف ضییران گیرد
- ۸ که خود بشعشۀ مهر خاوران گیرد
- ۹ خرد ز هر گل و هر نقش صد نشان گیرد
- ۱۰ که وقت صبح درین تیره خاکدان گیرد
- ۱۱ چه آتش است که رمرغ صبح خوان گیرد
- ۱۲ چه شعله است که در ماه آسمان گیرد
- ۱۳ مرا چو نقطه برکار در میان گیرد
- ۱۴ که روزگار غیور است و ناگهان گیرد
- ۱۵ لبش زمانه چو مقراض در دهان گیرد
- ۱۶ چو چشم مست خودش ساغر کران گیرد
- ۱۷ بشادی رخ آناه مهر بان گیرد
- ۱۸ که روضه کرشم نکته بر جان گیرد
- ۱۹ ز فیض خاک درش عمر جاودان گیرد
- ۲۰ که ملک در قدمش زیب بوستان گیرد
- ۲۱ نخست پایه خود فرق فرقدان گیرد
- ۲۲ ز برق تیغ وی آتش بدودمان گیرد
- ۲۳ بشیر چرخ برد حله چون کمان گیرد
- ۲۴ بجای خود بود از راه قیروان گیرد
- ۲۵ کهی عراق زندگانی اصفهان گیرد

شه سیه چو زرین سپر کشد بر سر
 بر غم زاغ سیه شاهباز زرین بال
 بیزمگاه چمن رو که خوش تماشا نیست
 صبا نگر که دمام چو رند شاهد باز
 چو شهسوار فلک بنگرد بجم صبوح
 ز اتحاد هبولی و اختلاف صورت
 من اندران که دم کیست آن مبارک دم
 چه حالت است که گل در چمن نماید روی
 چه بر تو است که نور چراغ صبح دهد
 چرا بصد غم و حسرت سیه دایره شکل
 ضمیر دل نکشایم بکس مرا آن به
 چو شمع هر که بافشای راز شد مشغول
 کجاست ساقی مه روی من که از سرمهر
 پیامی آورد از یارو از یش جامی
 فرشته بحقیقت سروش عالم غیب
 سکندری که مقیم حریم او چون خضر
 جمال چهره اسلام شیخ ابو اسحق
 کهی که بر فلک سروری عروج کند
 چراغ دیده محمود آنکه دشمن را
 باوج ماه رسد موج خون چو تیغ کشد
 عروس خاوری از شرم رای انور شاه
 نوای مجلس او را چو بر کشد مطرب

فهرست الرجال

بترتیب نمرهای غزل حرف (ص) علامت صفحه است *

بهرام ۲۷۵	آدم (ابوالبشر) ۱۳۴-۱۲۲-۱۸-۶
بهمن ۱۶۸	۱۹۶-۳۲۰-۳۵۱-۳۵۷
برویز ۷۶-۲۹	۳۷۰-۴۷۹
بشنگ ۴۰۲	ابواسحق (شاه) ص ۲۶۸
بیران ص ۲۵۹	احمد (سلطان) ۴۳۰
توران شاه ۴۶۲	اسکندر ۱۰-۱۸۰-۲۱۴
آور ص ۲۵۹	۲۲۴-۲۴۵-۲۷۸-۲۸۵-۴۰۶
تهمتن ۳۶۳	۴۸۱-
دارا ۱۰-ص ۲۶۰	اسمعیل ص ۲۶۷
داوود ۱۵۹-۱۹۹	آصف ۳۹-۴۲-۶۳-۹۳
حاتم ۴۳۵-۴۷۴	۱۵۵-۱۹۹-۴۶۸
حسن [بصری] ۲۸ (ملحقات)	افراسیاب ص ۲۵۹
حسن (قوام الدین) ۱۷۴-۳۷۸	اویس ۴۳۰
حسن (ایلخانی) ۴۳۰	امین الدین (شیخ) ص ۱۶۸
حوا ۳۲	ایاز ۹۰-۲۶۱-۳۶۹
جلال الدین ۴۵۷	ابوالوفا [ابوالوفا] ۱۱۰
جشید (جم) ۲-۳۳-۴۲-۷۱	بوذهب (ابوذهب) ۲۸
۹۳-۱۰۲-۱۰۳-۱۲۹-۱۴۹	بارید ص ۲۶۰
۱۵۰-۱۵۵-۱۶۸-۳۱۹-۳۲۹-۴۱۴	بهاءالحق ص ۲۶۶

٤٧٩ — ٤٥١ — ٤٣٨ — ٣٧٦	٤٧٤ — ٤٦٨ — ٤٦٥ — ٤٦٢ — ٤٥٤
صدّامك ٤١٣	٤٨٠
سیاوش ١٦٣	جم (جشید) ٢١٨ — ١٤٦ — ١٣٩
شجاع (شاه) ٣٧١ — ٢٨١ — ٢٨٤	٢٨٢ — ٢٨٣ — ٤٣٦ — ٤٦٣
٢٩٢ ٢٩٤	چنگیز ٤٣٠ —
شعیب ١١٥	خسرو ٧٦ — ١١٩ — ١٥٨
شیخ جام ٦	خضر ٣٥ — ٦٢ — ٩٧ — ١٣١ —
شدّاد ٤٧٢	١٤١ — ١٤٩ — ٣١٥ — ٢٢٤ — ٢٧٨
شیده ص ٢٥٩	٢٨٥ — ٣٠٩ — ٣٧٠ — ٤٣٨ — ٤٦٢
شیرین ٧٦ — ٨٤ — ١١٩ — ١٥٨	٤٨١
١٦٨ — ١٧٤ — ٢٢٢ — ٣٩٢ — ٤٦٩	زال ٦٩
٤٨٩	زردشت ١٩٩ — ص ٢٦٠
شیخ صنعان ٣٦	زلیخا ٣
صهیب ١١٥	زو ٤١٣
عضد الدّین ص ٢٦٨	سامری ١٢ — ٢١٤ — ٢٣٧ — ٣٩٩
عبسی ١٨ — ٣٤ — ٦٨ — ٧٥ —	سماد ٤٦١
١٢١ — ١٩٧ — ١٩٩ — ٤٣٨ — ٤٦٣	سلم ص ٢٥٩
غیاث الدّین [سلطان] ٢٠٢	سلمی ١١٩ — ٢٧١ — ٢٨٦ — ٤٤١
فرّخ ٩٩	٤٨٩
فرهاد ١١٢ — بقیه مراجعه بشیرین	سلیمان ١٨ — ١٩ — ٢٠ — ٦٩ —
فریدون ٤٣٦	١٣٩ — ١٥٢ — ١٥٩ — ١٦٤ — ١٩٩
فلاطون [افلاطون] ٢٦١	٢٢٧ — ٢٣٠ — ٢٣٢ — ٢٧٥ — ٣٦٨

محمد [بدرشاه منصور] ۳۷۰ ص ۲۶۴	قارون ۱۰-۳۹-۸۴-۱۴۷-
محمود (عمادالدین) ۱۹۹	۲۷۸-۳۲۱-۴۳۶-۴۷۵
محمود (سلطان) ۹۰-۲۶۱-۳۶۹	قباد ۱۶۷
مریم ۱۸	قنبر ص ۲۶۹
مسیحا مراجعه به عیسی بشود	قوام (حاجی) ۵-۳۱۲-ص ۲۶۸
منصور [حلاج] ۱۳۶	کاووس ۱۶۸-۳۳۹-۴۱۶
منصور [شاه] ۱۵۴-۱۸۵-۲۴۵	کسری ۲۹
۳۷۰-۴۰۵-	کمال ۳۷۰
موسی ۳۷۹-۴۶۳	کی ۱۶۸-۳۳۹-۴۷۰-۴۷۴
نظامی [شیخ] ۴۶۱	کیخسرو ۱۳۹-۹۴۶-۴۱۶-
نمرود ۱۹۹	۴۶۵
نوح ۸-۸۰-۹۳	لبلی ۸۴-۹۰-۱۰۱-۱۵۱-
هاروت ۳۱	۳۲۱-۳۳۶-۳۶۸-
یحیی بن مظفر ۳۰۷-۳۸۵-۴۶۵	مانی ۳۵۸
یوسف ۳-۸۸-۱۲۶-۱۹۴	مجنون ۱۶-۸۴-۹۰-۹۸-
۲۵۶-۲۶۸-۳۷۳-۴۵۰-۴۶۶	۱۰۱-۱۵۱-۲۵۳
۴۸۹-۴۹۵	مجدالدین ص ۲۶۸

✽ فهرست الاماکن ✽

باب ۳۱ ص ۲۷۱

بخارا ۳

ارس ۲۷۱

اصفهان ۴۲۷

سر قند ۳-۴۹۵	بسطام ۲۷۹
شیراز ۳-۳۵-۱۱۹-۱۵۴	بقداد ۲۹-۱۱۹-۲۵۱-۴۳۰
۲۲۶-۲۶۳-۲۶۹-۳۱۸-۳۶۰	بنکاله ۲۰۲
۴۹۵ ص ۲۶۲	تبریز ۲۹ ص ۲۶۲
صفا ۲۶	جام ۶
طور ۱۵-۲۶۳	جعفر آباد ۲۷۷
عراق ۲۹-۱۱۱-۱۱۲-۲۶۳	چکل ۸۷ ص ۲۷۰
ص ۲۶۲	چین ۸۷-۳۵۷-۳۷۴-۴۱۲
حدن ۱۲۰ ص ۲۷۳	۴۳۵ ص ۲۵۹
فارس ۲۹-۲۵۱-۳۳۶-۴۹۳	جیحون ۸۴ ص ۲۶۴
کاران [باغ] ۱۷۰	حجاز ۱۱۱-۲۶۳-۲۶۵
کعبه ۳۴-۶۵-۷۶-۹۰-۲۵۶	حبش ۹۷
۲۶۵-۲۷۳-۲۷۷	ختی ۱۲۰-۱۵۸-۳۶۱-۳۷۴
کمان ۸-۶۹-۲۵۶	خمند ۱۳۸
ماچین ۹۷	خطا ۲۶-۹۷
مروه ۲۶	خلج ۳۶۵
مصر ۸-۸۸-۹۷-۱۲۵-۲۷۷-۴۹۵	خوارزم ۱۳۸ ص ۲۶۴
مصلی ۳-۲۷۷	رکن آباد ۳-۳۵-۲۷۷
نجف ۲۹۶	روم ۴۳۵
هند ۹۷-۲۰۲	ری ۴۳۵
یزد ۲- ص ۲۶۶	زننه رود ۱۷۰-۴۲۷-۴۹۳
بین ۴۰۲	سپا ۳۰-۱۵۲-۱۵۹

قصاید و غزلیاتیکه منسوب بخواجه است

قصیده فی مدح السلطان شاه شجاع

۱	از یرتو سعادت شاه جهانیان	شده عرصه زمین چو بساط ارم جوان
۲	صاحبقران و خسرو و شاه خدایگان	سلطان شرق و غرب که در غرب و شرق اوست
۳	دارای داد گسترو کسرای کی نشان	خورشید ملک پرورو خاقان دادگر
۴	بالا نشین مسند ایوان لامکان	سلطان نشان عرصه اقلیم سلطنت
۵	دارد همیشه توسن آیام زیران	اعظم جلال دولت و دین آنکه رفعتش
۶	خاقان کام کار و شهنشاہ نو جوان	دارای دهر شاه شجاع آفتاب ملک
۷	شاهی که شد زهمتش افراخته زمان	ماهی که شد ز طلعتش افروخته زمین
۸	آجا که باز همت او سازد آشیان	سیمرغ و هم را نبود قوت عروج
۹	از یکدگر جدا شود اجزای آسمان	گر در خیال چرخ فتد عکس تیغ او
۱۰	مهرش روان چو روح را اعضای انس و جان	حکمش روان چو باد بر اطراف بر و بحر
۱۱	وی طلعت تو جان جهان و جهان جان	ای صورت تو ملک جمال و جمال ملک
۱۲	تاج تو عین انس دارا و اردوان	مخت تو رشک مسند جشید و کیقباد
۱۳	چون سایه او قفای تو دولت بود روان	تو آفتاب ملکی و هر جا که میروی
۱۴	گردون نیاورد چو تو اختر بصد قران	از کان نپرورد چو تو کوهر بهیج قرن
۱۵	بی نعمت تو مغر نبندد در استخوان	بی طلعت تو جان نگراید بکالبد
۱۶	دارد چو آب خامه تو بر سر زبان	هر دانشی که در دل و دفتر نیامده است
۱۷	چون بدره بدره این دهد و قطره قطره آن	دست تورا با بر که یارد شبیه کرد
۱۸	وز بحر دست جود تو در دهر داستان	با پایه جلال تو افلاک یا اعمال
۱۹	شرع از تو در حمایت و دین از تو در امان	علم از تو با کرامت و عقل از تو با فروغ

۲۰	بر چرخ علم ماهی و ر فرق مهر تاج	در چشم عقل نوری و در جسم ملک جان
۲۱	ای خسرو رفیع جناب منبع قدر	وی داور عظیم مثال عظیم شان
۲۲	ای آفتاب ملک که در جنب همت	چون ذره حقیر بود گنج شایگان
۲۳	در جنب بحر جود تو از قطره کمتر است	صد گنج شایگان که ببخشی برایگان
۲۴	این اطلس منقش نه توی زر نگار	چتر بلند بر سر خرگاه خویش دان
۲۵	بعد از کیان بملک سلیمان نداشت کس	این قدر و این خزانه و این لشکر کران
۲۶	در دشت روم ^(۱) خیمه زدی و غریو کوس	تا دشت سند ^(۲) رفت و بیابان سیستان
۲۷	تا قصر زرد ناختمی ^(۳) و لرزه افتاد	در قصرهای قیصر و در خانهای خان
۲۸	آن کیست کو بملک کند با تو همسری	از مصر تا بروم و ز چین تا بقبروان
۲۹	تو شاکری ز خالق و خلق از تو شاکرند	تو شادمان بدولت و ملک از تو شادمان
۳۰	اینک بطرف گلشن و بستان همی روی	با بندگان سمند سعادت بزیر ران
۳۱	ای ملهمی که در صف کرو بیان قدس	فیضی رسد بخاطر پاکت زمان زمان
۳۲	ای آشکار بیش دلت هر چه کردگار	دارد بزیر پرده غیب اندر و نهان
۳۳	داده فلک عنان ارادت بدست تو	یعنی که مر کیم بمراد خودت بران
۳۴	خصمت کجاست در ته پای خودت فکن	یار تو کیست بر سر چشم منش نشان
۳۵	هم کلام من بخدمت تو گشته منتظم	هم نام من بمدحت تو مانده جاودان

قصیده فی مدح السلطان الشیخ ابواسحق

۱	سیده دم که صبا بوی بوستان گیرد	چمن ز لطف هوا نکته بر چنان گیرد
۲	هوا ز نکته گل در چمن تنق بندد	افق ز عکس فلق رنگ گلستان گیرد
۳	نوای چنگ بد انسان زند صلا صبح	که پیر صومعه راه در مغان گیرد

- ۴ بنیم صبح عمود افق جهان گیرد
- ۵ در این مقرنس زنگاری آشیان گیرد
- ۶ چو لاله کاسه زرین ارغوان گیرد
- ۷ کهی لب کل و که زلف ضییران گیرد
- ۸ که خود بشهشته مهر خاوران گیرد
- ۹ خرد ز هر کل و هر نقش صد نشان گیرد
- ۱۰ که وقت صبح درین تیره خاکدان گیرد
- ۱۱ چه آتش است که رمرغ صبح خوان گیرد
- ۱۲ چه شعله است که در ماه آسمان گیرد
- ۱۳ مرا چو نقصه برکار در میان گیرد
- ۱۴ که روزگار غیوراست و ناگهان گیرد
- ۱۵ لبش زمانه چو مقراض در دهان گیرد
- ۱۶ چو چشم مست خودش ساغر کران گیرد
- ۱۷ بشادی رخ آناه مهر بان گیرد
- ۱۸ که روضه کرمش نکته بر چنان گیرد
- ۱۹ ز قبض خاک درش عمر جاودان گیرد
- ۲۰ که ملک در قدمش زیب بوستان گیرد
- ۲۱ نخست پایه خود فرق فرقدان گیرد
- ۲۲ ز برق تیغ وی آتش بدودمان گیرد
- ۲۳ بشیر چرخ برد حمله چون کمان گیرد
- ۲۴ بجای خود بود از راه قیروان گیرد
- ۲۵ کهی عراق زندگامی اصفهان گیرد

شه سپهر چو زرین سیر کشد بر سر
 بر غم زاغ سیه شاهباز زرین بال
 بیزمگاه چمن رو که خوش تماشاییست
 صبا نگر که دمام چو رند شاهد باز
 چو شهسوار فلک بنگرد بجم صبح
 ز اتحاد هبولی و اختلاف صورت
 من اندر آن که دم کیست آن مبارک دم
 چه حالت است که گل در چمن نماید روی
 چه پرو است که نور چراغ صبح دهد
 چرا بصد غم و حسرت سپهر دایره شکل
 ضمیر دل نکشایم بکس سرا آن به
 چو شمع هر که بافشای راز شد مشغول
 کجاست ساقی مه زوی من که از سرمهر
 پیامی آورد از یارو از پیش جامی
 فرشته بحقیقت سروش عالم غیب
 سکندری که مقیم حریم او چون خضر
 جمال چهره اسلام شیخ ابو اسحق
 کهی که بر فلک سروری عروج کند
 چراغ دیده محمود آنکه دشمن را
 باوج ماه رسد موج خون چو تیغ کشد
 عروس خاوری از شرم رای انور شاه
 نوای مجلس او را چو بر کشد مطرب

- ۲۶ چو جای چنگ نبیند بجم یازد چنگ
۲۷ ایا عظیم وقاری که هر که بنده تست
۲۸ رسد ز چرخ عطارد هزار تهیبت
۲۹ فلک چو جلوه کنان بنکرد سمند تو را
۳۰ ملائی چو کشیدی سعادت دهدت
۳۱ از امتحان تو ایام را غرض آنست
۳۲ وگرنه یابۀ مصحف از آن بلند تر است
۳۳ ز عمر بر خورد آنکس که در همه کاری
۳۴ مذاق جانش ز تلخی غم شود ایمن
۳۵ ز لطف غیب بسختی رخ امید متاب
۳۶ در آن مقام که سیل حوادث از چپ و راست
۳۷ چه غم بود بهمه حال کوه ثابت را
۳۸ اگر چه خصم تو گستاخ میرود حالی
۳۹ از آنچه در حق این خاندان دولت کرد
۴۰ زمان عمر تو پاینده باد کاین دولت
۴۱ خیال شاهی اگر نیست در سر حافظ
- چو وقت کار بود تیغ جانستان گیرد
ز رفم (۱) قدر کمر بند تو امان گیرد
چو فکرت صفت امر کن فکان گیرد
کینه یا یکپش اوج کهکشان گیرد
که مشتری نسق کار خود از آن گیرد
که از صفای ریاضت دلت نشان گیرد
که روزگار بر آن حرف امتحان گیرد
نخست بنکرد آنکه طریق آن گیرد
کیکه شکر شکر تو در دهان گیرد
که مفر نغز مقام اندر استخوان گیرد
چنان رسد که امان از میان کران گیرد
که حمله های چنان قلزمی جهان گیرد
تو شاد باش که گستاخیش عنان گیرد
جراث بر زن و فرزند و خانمان گیرد
عطیه ایست که در کار انس و جان گیرد
چرا بتبع زبان عرصه جهان گیرد

قصیده فی مدح الوزير خواجه محمد

- ۱ ز دلبری نتوان لاف زد بآسان
۲ بجز شکر دهنی مایه است خوبی را
۳ هزار سلطنت دلبری بدان نرسد
هزار نکته در این کار هست نادان
بخاتمی نتوان زد در سلیمانی
که در دلی بهتر خویش را بکنجانی

۲۳ نه لاف ميزند از روح راج ريجاني
۲۴ بغيچه ميزد و ميگفت از سخندان

بدان رسيد ز سعی نسيم باد بهار
سحر کهم چه خوش آمد که بلبل کي کل بانگ

۱- قوام ملت و دين مجد دين و ابن علي ۲ - جهانپالي

شرکت برادران باقرزاده

مطبعه برادران باقرزاده که قریب بیست سال است
تأسیس یافته و در امر مطبوعات تجارب بسیار بدست آورده
اخیراً کلیه حروف و ماتریل خود را تجدید نموده به آقایانیکه
مایند ترشحات قلمی خودشان را بطرز دلکش که مورد توجه
قارئین واقع شود منتشر سازند تذکر میدهد که این مؤسسه
حاضر است مطبوعات مرجوعه را بهتر از تمام مطابع موجوده
طهران و مانند مطبوعات اروپا و مصر بطبع برساند —
شعار ما این است

قیمت کم — مدت کوتاه — طبع دلپذیر

دفتر مطبعه هر روز از ساعت چهار قبل از ظهر الی هفت بعد از ظهر
برای انجام هر گونه فرمایش از هر جا باز است

آدرس :

مطبعه برادران باقرزاده — خیابان لاله زار — طهران

- چه کردها که بر انگیختی ز هستی من
به همنشینی رندان سري فرود آور
بیار باده رنگین که یکحکایت فاش
بخاکپای صبوحي کشان که نامن مست
بهیچ زاهد ظاهر برست ننشستم
بیاد طره دلیند خویش خیري کن
مسکیر چشم عنایت ز حال حافظ باز
وزیر شاه نشان خواجه زمین و زمان
قوام دوات دنیا محمد^(۱) بن علی
زهی حیده خصالی که گاه فکر صواب
طراز دولت باقی تو را می زید
اگر نه فیض عطای تو دستگیر شود
توئی که صورت جسم تو راهیولانیست
کدام پایه ز تعظیم نصب شاید کرد
درون خلوت کرویان عالم قدس
سوابغ کرم را چگونه شرح دهم
صواعق سخط را نمیتوانم گفت
کنون که شاهد گل را بحجله گاه چن
شقایق از بی سلطان گل بسازد باز
بدان رسید ز سعی نسیم باد بهار
سحر کم چه خوش آمد که بلبل کل بانگ
- ۴ مباد خسته سمندت که تیز میرانی
۵ که گجهاست در این بی سري و ساهانی
۶ بگویم و بکنم رخنه در مسلمان
۷ بگوی میکند استاده ام بدر بانی
۸ که زیر خرقة نه ز نار داشت پنهانی
۹ که تا خداش نگهدارد از بریشانی
۱۰ و گر نه حال بگویم باصف ثانی
۱۱ که خرم است باو حال انسی و جانی
۱۲ که میدرخشدش از چهره نوریزدانی
۱۳ ترا رسد که کنی دعوی سلجانی^(۲)
۱۴ که همت نبرد نام عالم فانی
۱۵ همه بسیط زمین رونهد بوی رانی
۱۶ چو جوهر ملکي در لباس انسانی
۱۷ که در ممالك فطرت نه برتر از آنی
۱۸ صریر کلک تو باشد سماع روحانی
۱۹ تبارک الله از این کار ساز رحانی
۲۰ نمود باله از آن فتنهای طوفانی
۲۱ بجز نسیم صبا نیست هدم جانی
۲۲ بیاد های صبا لاله های نمایی
۲۳ که لاف میزند از روح راح ریجانی
۲۴ بفرجه میزد و میگفت از سخندانی

۲۵	که تنگدل چه نشینی ز برده بیرون آیی	که در خم است شرابی چو لعل رُمّانی
۲۶	مکن که می نخوری بر جال گل یکماه	که باز ماه دگر میخوری پشیمانی
۲۷	بشکر تهمت تکفیر کن دیان بر خاست	بکوش کر گل و مل داد عیش بستانی
۲۸	جفا نه شیوه دین پروران بود حاشا	همه کرامت و لطفست شرع یزدانی
۲۹	رموز سرّ انا الحق چه داند آن غافل	که منجذب نشد از جذبه های سبحانی
۳۰	طرب سراي وزیر است ساقیابگذار	که غیر جام می آججا کند گران جانی
۳۱	درون پرده گل غنچه بین که میسازد	زهر دیده خصم تو لعل پیکانی
۳۲	تو بودی آن دم صبح امید کر سر مهر	بر آمدی و سر آمد شبان ظلمانی
۳۳	شنیده ام که زمن باد میکنی که گاه	ولی بمجلس خاص خود نمیخوانی
۳۴	طلب نمیکنی از من سخن جفا اینست	و گر نه باتوجه بحث است درسخندانی
۳۵	ز حافظان جهان کس چو بنده جمع نکرد	لطایف حکمی با نکات قرآنی
۳۶	هزار سال بقا بخشدت مدایح من	چنین متاع نفیسی بچون تو ارزانی
۳۷	سخن دراز کشیدم ولی امیدم هست	که ذیل عفو بدین ماجرا بیوشانی
۳۸	همیشه تا بهاران صبا بصفحه باغ	هزار نقش نگارد بخط ریحانی
۳۹	بیاغ ملک ز شاخ امل بعر دراز	شکفته باد گل دولتت باسانی

قصیده فی مدح توران شاه

۱	خبر مقدم مرحبا ای طایر فرخنده دم	شادمان کردی مرا لازم ترا سر تا قدم
۲	میکنم از خبر تو آغاز اظهار نیاز	زان که شرح آرزو مندی نیاید در قلم
۳	تا بدانی تو که هجران خون عاشق میخورد	ناله شبگیر در کار است و آه صبحدم
۴	صحبت عشاق بد نامت کند زاهد برو	خوش نگه کن باده در دور است و مجلس متهم
۵	گر چنین در حلقه پیچد زلف افمی بند یار	مهره نتوان برد آسان ایدل افسونی بدم

- کر حریم کعبه خواهی وان جمال بی نقاب
آن گذشت ایدل که خواری دیدی از دست رقیب
- لا له وکل وان همه خاریابان حرم
یار باز آمد بحمد الله عزیز و محترم
- نوک کلک خواجه بر منشور حافظ زد رقم
بدر آفاق علی عون الوری غوث الامم
- مظهر انوار رحمت مبصر حسن شیم
جوهر عدل و سیاست عنصر لطف و کرم
- ماهی آثار طغیان قاطع ظالم و ستم
دارد این قصر معلی نقش تاریخ قدم
- خفته بدگردون هنوز اندر شبستان عدم
هر کرا دل نشکند فیروز گردد لاجرم
- همت ارباب دل با توست و اصحاب کرم
کاندین سودای کج بوجهل گردد بوالحکم
- بنده یارب کی تواند کرد شکر این نعم
درد نوش درد بودم با ندیمان ندم
- علم آصف دیده باشد حالها در جام جم
این دعا بر انس و جان کشت از دل و جان ملتزم
- کر محاسب بشمرد حرفی نیاید بیش و کم
دور تو با دور گردون همزمان بادا چنان

قصیده فی مدح بعض الوزراء

- مرا دلیست پریشان بدست غم یا مال
چنانکه هیچکس نیست واقف احوال
- شکسته خاطر و تنگدل چو حلقه میم
خمیده پشت جنا دیده گاه غصه چو ذال
- تنم ز مویه چو موشد ز دور چرخ دغا
دل ز غصه دوران و ناله شد چون نال

۴	بداد آب رخم را بیاد آتش غم	چو خاک راه شدم پست ناشدم یا مال
۵	مرا قندی چو الف را ست بود تا غایت	کنون ز غصه آیام شد خمیده چو دال
۶	فتاده سر بکنند و اسیر و پا در بند	بدست اندوه دوران بیوفا چو غزال
۷	منم اسیر شده در کف غم آیام	چو تیله‌ویی که معتقد بود بمغلب دال
۸	نصیبم از ستم چرخ جور شد شب و روز	نصایم از فلک سفله غصه شد مه و سال
۹	ز ملک خویش بغربت فکاده ام زینسان	که نیستم بجهان یک درم ز مال و منال
۱۰	عزیمت وطن خود نمیتوانم داشت	مانده عاجزو مسکین چو مرغ بی پروبال
۱۱	غربت و مفلس و محتاج در چنین شهری	بهیچ نوع ندارم ز خلق روی سؤال
۱۲	ز دهر غیر جفا و ستم طلب کردن	زهی تصور باطل زهی خیال محال
۱۳	عروس طبع جوابم ز حجره دل داد	که هست منبع احسان و بحر فضل و نوال
۱۴	جناب آصف دوران جلال دولت و دین	که در جهان نبود نیستش نظیر و مثال
۱۵	بلند همت و عالی جناب و کبوان قدر	خجسته طالع و فرخ رخ و همایون فال
۱۶	مدح سرور دوران چگونه بگشایم	لب از سراچه فکر چو نیستش امثال
۱۷	که سخا چو گناید دو دست جود و کرم	وجود سائل مسکین رهد ز ذل سؤال
۱۸	فلک غلام و مطیع تو باد ای سرور	چو مقبل و فرح و شادی بشیر و بلال
۱۹	زوال باد همیشه نصیب اعدایت	مباد منصب و جاه تو را نشان زوال



* غزلیات *

۱. ما برفتم و تو دانی و دل غمخور ما بخت بد تا بکجا میبرد آیشخور ما
 ۲. از تار مژه چون زلف تو در زر گیرم فاصدی کز تو سلامی برساند بر ما
 ۳. بدعا آمده ام هم بدعا باز روم که وفا با تو فرین باد و خدا باور ما
 ۴. کر همه خالق جهان بر من و تو حیث خورند بکشد از همه انصاف ستم داور ما
 ۵. بسرت کر همه عالم ب سرم جمع شوند نتوان برد هواي تو برون از سر ما
 ۶. فلک آواره بهر سو کندم میدانی رشک می آیدش از صحبت جان پرور ما
 ۷. تا زوصف رخ زیبای تو ما دم زده ایم ورق گل خجل است از ورق دفتر ما
 ۸. زود باشد که بیاید سلامت یارم ای خوش آن روز که آید سلامت بر ما
 ۹. هر که گوید که بجا رفت خدا را حافظ

گو بزاری سفری کرد و برفت از بر ما *

۱. تا جالت عاشقان را زد بوصل خود صلا جان دل افتاده اند از زلف و خالت در بلا
 ۲. آنچه جان عاشقان از دست هجرت میکشد کس ندیده در جهان جز کشتگان کر بلا
 ۳. ترک ما کر میکند رندی و مستی جان من ترک مستوری و زهدت کرد باید او لا
 ۴. وقت عیش و موسم شادی و هنگام گل است پنج روز ایام عشرت را غنیمت دان دلا
 ۵. حافظاً کر پای بوس شاه دستت میدهد

یاقی در هر دو عالم رتبت عز و دلا

۱. شب از مطرب که دل خوش باد ویرا شنیدم ناله جانسوز نبی را
 ۲. چنان در سوز من سازش اثر کرد که بی رفت ندیدم هیچ شئی را

* چون غزل «لطیف» باشد گر نبیوش از گدا هاروت را» از حافظ شانه تراش است چنانکه «سودی» شاعر معروف ترکی در ترجمه دیوان حافظ تصریح کرده است بدین جهت حذف کردید

- ۳ حریفی بُد مرا ساقی که در شب ز زلف و رخ نمودی شمس و فی را
 ۴ چو شوقم دید در ساغر می افزود بگفتم ساقی فرخنده پی را
 ۵ رهانیدی مرا از قید هستی چو پیودی یایی جام می را
 ۶ حاکم الله عن شرّ النوائب جزاک الله فی الدارين خیرا

۷ چو بیخود گشت حافظ کی شمارد

یک جو ملکت کاووس و کی را

۴

- ۱ آفتاب از روی او شد در حجاب سایه را باشد حجاب از آفتاب
 ۲ دست ماه و مهر بر بندد بحسن ماه بی مهرم چو بگشاید نقاب
 ۳ از خیالم باز نشناسد کسی کر در آغوشش بینم شب بخواب
 ۴ شاهدان مستور و مستان بی شکیب خانه معمور و درویشان خراب
 ۵ سوز مستان گر بداند محتسب هردم از می شان ز ند بر آتش آب
 ۶ خون دل در جام دیدم از سرشک آبرو بر باد دادم از شراب
 ۷ هر که را از دیده باران نیست اشک زیر دامن باد دارد چون حباب
 ۸ از برای باده میباید زدن محتسب را حدّ بیحدّ و حساب

۹ حافظاً واعظ نصیحت گو مکن

ترك تركان خطا نبود صواب

۵

- ۱ تعالی الله چه دولت دارم امشب که آمد نا گهان دلدارم امشب
 ۲ چو دیدم روی خوش سجده کردم بحمد الله نکو کردارم امشب
 ۳ نهال صبرم از وصلش بر آورد ز بخت خویش بر خوردارم امشب
 ۴ برات لیلة القدری بدستم رسید از طالع بیدارم امشب
 ۵ بران غزم که گر خود میرود سر که سرپوش از طبق بردارم امشب

- ۶ کشد نقش انالحق بر زمین خون چو منصور ارکشی بردارم امشب
 ۷ تو صاحب نعمتی من مستحقم زکات حسن ده خوش دارم امشب
 ۸ همی ترسم که حافظ محو گردد
 ازین شورش که در سر دارم امشب

۶

- ۱ صبح دولت میدمد کوجام همچون آفتاب فرصتی زین به بجایا بهم بده جام شراب
 ۲ خانه بی تشویش و ساقی یارو مطرب بدله کو موسم عیشست و دور ساغر و عهد شباب
 ۳ خلوت خاص است و جای امن و زهنگاه انس اینکه میدنم بیدار است یا رب یا بخواب
 ۴ از پی تفریح طبع و زیور حسن طرب خوش بود ترکیب زرین جام با لعل مذاپ
 ۵ از خیال لطف می مشاطه چالاک طبع در ضمیر برگ گل خوش میکند پنهان گلاب
 ۶ شاهدو ساقی بدست افشان و مطرب پای کوب غمزه ساقی ز چشم می پرستان برده خواب
 ۷ شاه عالم بخش در دور طرب ایهام کو حافظ شیرین کلام بدله کو حاضر جواب
 ۸ تا شد آن مه مشتری درهای حافظ را بکوش

میرسد هر دم بگوش زهره گلبانگ رباب*

۷

- ۱ اگر بلطف بخوانی مزید الطافت و گر بفر برانی درون ما صافت
 ۲ بنامه وصف تو کردن نه حد امکانست چرا که وصف تو بیرون ز حد او صافت
 ۳ بچشم عشق توان دید روی شاهد ما که نور دیده عاشق ز قاف تا قافت
 ۴ ز مصحف رخ دلدار آیتی بر خوان که آن بیان مقامات کشف کشفافت
 ۵ چو سرو سرکشی ای یار سنگدل با ما چه چشمهاست که بر روی تو ز اطرافست
 ۶ عدو که منطق حافظ طعم کند در شعر
 همان حدیث همای و طریق خطافت

* غزل «ز باغ وصل تو یابد ریاض رضوان آب» از سلمان ساوجی است چنانکه در مقدمه ذکر شده است

۸

۱	بروای زاهدود عوت مکتم سوی بهشت	که خدا در ازل از بهر بهشتم نسرشت
۲	یک جو از خرمن هستی نتواند برداشت	هر که در کوی فنا در ره حق دانه نکشت
۳	تو و تسبیح و مصلّا و ره زهد و صلاح	من و میخانه و ناقوس و ره دیر و کنشت
۴	منعم از می مکن ای صوفی صافی که حکیم	در ازل طینت ما را بمی ناب سرشت
۵	صوفی صاف بهشتی نبود هر که چو من	خرقه در میکدها در گرو باده نهشت
۶	راحت از عیش بهشت و لب حورش نبود	هر که او دامن دلدار من از دست بهشت
۷	حافظا لطف حق ار با تو عنایت دارد	

باش فارغ ز غم دوزخ و ایمن ز بهشت

۹

۱	مذّتی شد کاش سودای او در جان ماست	زان تمنا ها که دایم در دل ویران ماست
۲	مردم چشم بخوناب جگر غرقند از ان	چشمه مهر رخس در سینه نالان ماست
۳	آب حیوان قطره زان لعل همچون شکرست	قرص خور و عکسی ز روی آن مه تابان ماست
۴	تا نفخت فیه من روحی شنیدم شد یقین	بر من این معنی که مازان وی و او زان ماست
۵	هر دلی را اطلاعی نیست بر اسرار عشق	محرم این سرّ معنی دار علوی جان ماست
۶	حافظا تا روز آخر شکر این نعمت گذار	

کان صنم از روز اول داروی درمان ماست

۱۰

۱	هر آن خجسته نظر کر پی سعادت رفت	بکنج میکده و خانه ارادت رفت
۲	بجام نیم منی کشف کرد سالک راه	رموز غیب که در عالم شهادت رفت
۳	بیا و معرفت از من شنو که در سخنم	ز فیض روح قدس نکته استفادت رفت
۴	بجو ز طالع مولود من بجز رندی	که این معامله با کوکب ولادت رفت
۵	ز بامداد بدست دگر بر آمده	و ظیفه می دوشین مگر زیادت رفت

- ۶ مگر بمعجزه کوشد طیب عیسی دم چرا که کار من خسته از عبادت رفت
 ۷ هزار شکر که حافظ ز کنج میکده دوش
 بکنج خانقه طاعت و عبادت رفت

۱۱

- ۱ غمش تا در دلم مأوا گرفتست سرم چون زلف او سودا گرفتست
 ۲ لب چون آتشش آب حیاتست ز آتش آتشی در ما گرفتست
 ۳ همای هتم عمریست کز جان هوای آن قد و بالا گرفتست
 ۴ شدم عاشق بیالای بلندش که کار عاشقان بالا گرفتست
 ۵ چو ما در سایه الطاف اوئیم چرا اوسابه از ما گرفتست
 ۶ نسیم صبح عنبر بوست امروز مگر یارم ره صحرا گرفتست
 ۷ ز دریای دو چشم کوهر اشک جهان در لؤلؤی لالا گرفتست
 ۸ حدیث حافظ ای سرو سمندر

چو وصف قد تو بالا گرفتست

۱۲

- ۱ دردا که یار در غم و دردم بماند و رفت مارا چو دود بر سر آتش نشاند و رفت
 ۲ خمور باده طرب انگیز عشق را جامی نداد و ز هر جدائی چشاند و رفت
 ۳ چون صید او شدم من مجروح خسته را در بحر غم فکند و جیت بر آید و رفت
 ۴ کفتم مگر بحیله بقیدش در آورم از من رمید و توسن بخنم رماند و رفت
 ۵ خون دلم چو در دل من جای تنگ یافت گلگون ز راه دیده بصیراد و اند و رفت
 ۶ چون بنده را سعادت خدمت نداد دست بوسید آستانه و خدمت رساند و رفت
 ۷ کل در حجاب بود که مرغ سحر گهی

آمد بیاغ حافظ و فریاد خواند و رفت

۱۳

۱	نظر پیر مغان موجب عیش و طربست	روضه میکند را آب و هوای عجبت
۲	سرارباب کرم در قدم او او ایست	غیر ازین شرح و بیان جرات ترک ادبست
۳	قصه جنت و آوازه بیت المعمور	شرحی از جلوه خمخانه بنت العنبرست
۴	خاطر عاطر ما باده لعلی طلبد	مسک اندر طلب نقره و جذب ذهبست
۵	درازل بر سر هر کس قلمی رفت نخوش	کعبه و میکده و جنت و دوزخ سببست
۶	کنج بی مار میسر نشود قصه نخوان	دولت مصطفوی را لهب بولهبست
۷	کوهر پاک بود جوهر حشمت لیکن	بعمل کوش که حشمت نه باصل و نسبت

۸ دل حافظ بهمین راه بتوفیق خدای

جاودان سمی کنان رو زو شب اندر طلبست

۱۴

۱	دل ملال گرفت از جهان و هر چه دروست	درون خاطر من کس نکند الا دوست
۲	اگر ز گلشن وصلت ببارسد بوئی	دل چو غنچه ز شادی نکند اندر پوست
۳	نصیحت من دیوانه در طریقت عشق	همان حکایت دیوانه و سنگ و سبوست
۴	بگو بزاhead خلوت نشین که عیب مکن	از آن که گوشه محراب ما خم ابروست
۵	میان کعبه و میخانه هیچ فرقی نیست	بهر طرف که نظر میکنی برابر اوست
۶	قلندری نه بریش است و موی یا ابرو	حساب راه قلندر بدانکه موی بپوست

۷ گذشتن از سر مو در قلندری سهلست

چو حافظ آن که ز سر بگذرد قلندر اوست

۱۵

۱	حدیث سرو که گوید پیش قامت دوست	که سر بلندی سرو سبی ز قامت اوست
۲	خیال قامت سروش نمیکند زانرو	که سرو اگر چه بلندست قامتش خود دروست
۳	خیال قامت سروش مقیم دیده ماست	از آن که سرو سبی را مقام بر لب جوست

- ۴ صبا زلف و خط و خال او حدیثی چند بمشک گفت از آنست کین چنین خوشبوست
 ۵ فراز بدر نمیش خطیست لیکن کس نداند آن که هلاست یا خم ابروست
 ۶ هزار جان گرامی فدای آن که سرش فتنده در خم چوگان زلف او چون گوشت
 ۷ نو از دهانش طلب کام دل اگر جوئی
 چو حافظ از بی چشمش مرو که عمر بده جوست

۱۶

- ۱ امروز شاه انجمن دلبران یکیت دلبر اگر هزار بود دلبر آن یکیت
 ۲ من بهر آن یکی دو جهان داده ام بیاد عیبم مکن که حاصل هردو جهان یکیت
 ۳ سودائیان عالم یندار را بگو سرمایه کم کنبد که سودو زبان یکیت
 ۴ خلقي زبان بدعوي عشقش گشاده اند اي من فدای آن که دلش با زبان یکیت
 ۵ حافظ بر آستانه دولت نهاده سر
 دولت بران سراسر است که با آستان یکیت

۱۷

- ۱ ساقیم خضر است و می آب حیات توبه از می چون کنم بهبات هات
 ۲ باده تلخ از لب شیرین لبان در حلاوت میبرد آب از نبات
 ۳ چون دم عیسی نسیم او ز لطف مرده صد ساله را بخشد حیات
 ۴ جز به آب آتشین یعنی شراب حل نمیکرد مرا این مشکلات
 ۵ روزی ما بین که از دیوان عشق جز می مجرا نشد ما را برات
 ۶ شاد بادا روح آن رندی که او بر سر کوی مفان یابد وفات
 ۸ حاصل عمر تو حافظ در جهان
 باده صافست و باقی ترهات

۱۸

- ۱ مارا از آرزوي تو پرواي خواب نیست بیروی دلفریب تو بودن صواب نیست

- ۲ در دور چشم مست تو هشیار کس ندید کو دبدبه گر تصور چشمت بخواب نیست
- ۳ در هر که بنگری بنمی از تو مبتلاست بکدل ندیده‌ام که ز چشمت خراب نیست
- ۴ هر کلو بدست عشق تو شد گشته بردرت اورا در آن جناب سؤال و جواب نیست
- ۵ حافظ چو زر بیوته در افتاد و تاب یافت

عاشق نباشد آن که چو زر او بتاب نیست

۱۹

- ۱ الغیاث ای مایه جان الغیاث کفر زلفت برد ایمان الغیاث
- ۲ ما همه لب بسته ایم از تشنگی در لبانت آب حیوان الغیاث
- ۳ در کجا آن شربت دیدار تو میکشد تلخی هجران الغیاث
- ۴ چشم بهمارت مرا بیمار کرد جز بملعت نیست درمان الغیاث
- ۴ ما ز گریه غرق در خون گشته ایم لعل تو بیوسته خندان الغیاث
- ۶ از خدنگ ناوک مژگان تو رخنها افتاد در جان الغیاث
- ۷ دل بدام زلف چو کانت چه گو هر طرف افتان و خیزان الغیاث
- ۸ غمزه شوخ تو از راه اجل میزند بر دیده پیکان الغیاث
- ۹ چون دو زلفت کرد سرگردان مرا گردش گردون گردان الغیاث
- ۱۰ همچو گو از زخم چو گان فلک هر طرف گشتم غلطان الغیاث
- ۱۱ پیچش زلف تو در جانم فتاد رشنه من گشته پیچان الغیاث
- ۱۲ ما طناب زلف حافظ را بکش

مانده در چاه ز فندان الغیاث

۲۰

- ۱ بازم هوای آن گل رعناست الغیاث دایم دلم ریمده و شیدا است الغیاث
- ۲ آن دل که کنج عافیتی برگریده بود ایندم بعزم درد و بلاهاست الغیاث
- ۳ زاهد که غرق بود بناموس و ننگ و نام افتاده در ملامت سوداست الغیاث

- صوفیکه جام صاف دما دم همیکشد حبران او شدو رسواست الغیاث ۴
از جان زار حافظ و از کشتگان عشق ۵
فریاد و شور غلغله بر خاست الغیاث

۲۱

- آتش اندر آب افسردست یا می در زجاج یا درخشان در میان چشمه حیوان زجاج ۱
از کف آوادگان غایب مدار آن جام را کاهل دل را کار عشرت زان همی گیرد رواج ۲
ساقیا در ده ز بهر اهل روح و اهل دل آنچنان راحی که با جان هست آنرا امتزاج ۳
من چنین ز آغاز فطرت عاشق و مست مدام بر نشام رو ارین ره تا بوقت اندراج ۴
بر فکن برقم ز رخ کز نار کی مانی بدان تازه گل کز وی رباید باد شبگیری خراج ۵
احتیاج من بو صل خو یشتن دانسته دوستانرا دستگیری کن بوقت احتیاج ۶
عاشقان کوی جانان با گدائی سرخوشند اینچنین شه را کجا باشد نظر بر نخت و تاج ۷
بشنو این نکته تو از حافظ که باشد سودمند ۸

باده نوش و خیر کن کاین به ز مال میر حاج

۲۲

- بین هلال محرم بخواه ساغر راح که ماه امن و امانست و سال صلاح و صلاح ۱
نزاع بر سر دنیای دون کسی نکند به آشتی بیر ای نور دیده گوی فلاح ۲
عزیز دار زمان وصال را کاندم مقابل شب قدرست و روز استفتاح ۳
بیار باده که روزش بخیر خواهد بود هر آنکه جام صبو حش نه د چراغ صباح ۵
کدام طاعت شایسته آید از من مست که با نگ شام ندانم ز فالح الا صباح ۴
دلا تو غافل از کار خویش و میترسم که کس درت نکشاید چو گم کنی مفتاح ۶
بیوی وصل چو حافظ شبی بروز آورد که بشکفد گل بخت ز جانب فتاح ۷

- ۸
زمان شاه شجاعت و دور حکمت و شرع
براحت دل و جان کوش در مسا و صباح

۲۳

۱	در هر هوا که جز برق اندر طلب نباشد	گر خرمی بسوزد چندان عجب نباشد
۲	مرغی که با غم دل شد الفتیش حاصل	بر شاخسار عمرش برگ طرب نباشد
۳	در کارخانه عشق از کفر ناگزیرست	آتش کرا بسوزد گر بولهب نباشد
۴	در کیش جان فروشان فضل و ادب نیاید	آنجا نسب نکنجد و آنجا حسب نباشد
۵	در محفلی که خورشید اندر شمار درهست	خود را بزرگ دیدن شرط ادب نباشد
۶	می خور که عمر سرمد گردد در جهان توان یافت	جز باده بهشتی هیچش سبب نباشد
۷	حافظ وصال جانان با چون تو تنگدستی	

روزی شود که با آن پیوند شب نباشد

۲۴

۱	مرا می دگر باره از دست برد	بمن باز بنمود می دستبرد
۲	هزار آفرین بر می سرخ باد	که از روی من رنگ زردی ببرد
۳	بنازم بدستی که انگور چید	مریزاد بایمی که در هم فشرد
۴	مرا از قضا عشق شد سر نوشت	قضای نوشته شاید سترد
۵	مزن دم ز حکمت که در وقت مرگ	ارسطو دهد جان چو بیچاره کرد
۶	بروز اهدا خرده بر ماه مگیر	که کار خدائی نه کاریست خرد
۷	چنان زنده گانی کن اندر جهان	که کر زنده (۱) باشی نگویند مرد
۸	شود هست و وحدت ز جام الست	

هر آنکو چو حافظ می صاف خورد

۲۵

۱	مژده ای دل که مسیحا نفسی می آید	که از انفاس خوشش بوی کسی می آید
۲	از غم هجر مکن ناله و فریاد که دوش	زده ام قالی و فریاد رسی می آید

- زانش وادی ایمن نه منم خرّم و بس
هیچ کس نیست که درکوی تواس کاری نیست
کس ندانست که منزل که معشوق کجاست
جرعه ده که بیخانه ارباب کرم
دوست را که سریرسیدن بیمار غمست
خبر بلبل این باغ پیرسید که من
- ۳ موسی آنجا بامید قیسی می آید
۴ هرکس آنجا بطریق هوسی می آید
۵ اینقدر هست که بانگ جرسی می آید
۶ هر حریفی ز بی ملتسمی می آید
۷ کو بران خوش که هنوزش نفسی می آید
۸ ناله میشنوم کر قفسی می آید
۹ یار دارد سر صید دل حافظ یاران

شاهازی بشکار مگسی می آید

۲۶

- آترا که جام صافی صهباش میدهند
صوفی مباح منکر نردان که سر عشق
ساقی بیار باده گلرنگ مشکبوی
از لذت حیات ندارد تمثی
- ۱ میدان که در حریم حرم جاش میدهند
۲ روز ازل بدم فلاح میدهند
۳ کارباب عقل زحمت او باش میدهند
۴ امروز هر که وعده بفرداش میدهند
۵ حافظ بترک جنت و فردوس می کند

گر در حریم وصل تو مأواش میدهند

۲۷

- دل شوق لب مدام دارد
جان شربت مهر و باده شوق
سودائی زلف یار دالم
تا صید کند دلی بشوخی
- ۱ یارب ز لب چه کلام دارد
۲ در ساغر دل تمام دارد
۳ در دام بلا مقام دارد
۴ بر گل ز بنفشه دام دارد
۵ کان ذاب ما چه نام دارد
۶ اندیشه خاص و عام دارد
۷ با یار علی الذوام دارد
- آخر رسد که باز پرسد
با یار کجا نشیند آن کو
خرّم دل آن کسی که صحبت

حافظ چو دمی خوشست مجلس
کاسباب طرب تمام دارد

۲۸

- ۱ من و صلاح و سلامت کس این گمان نبرد که کس برند خرابات ظن آن نبرد
۲ من این مرقع دیرینه (۱) بهر آن دارم که زیر خرقه کشم می کس این گمان نبرد
۳ مباحث غره بعلم و عمل فقیه مدام که هیچ کس ز قضاى خدای جان نبرد
۴ مشو فریفته رنگ و بو قدح درکش که رنگ غم ز دلت جز می معان نبرد
۵ اگر چه دیده بود یاسبان تو ایدل بهوش باشی که نقد تو یاسبان نبرد
۶ بسعی کوش اگر مزد بایدت ای دل کسی که کار نکرد اجر رایگان نبرد
۷ سخن بدست سخندان ادا مکن حافظ سخن بدست سخندان ادا مکن حافظ

که تحفه کس درو گوهر بیجر کان نبرد

۲۹

- ۱ صورت خوبت نگارا خوش به آئین بسته اند گوئیا نقش لب از جان شیرین بسته اند
۲ خط سبزو عارضت بس خوب و دلکش یافتم سایبان از کرد عنبر گرد نسرین بسته اند
۳ از برای مقدم خیل خیالت مردمان زاشک رنگین در دیار دیده آئین بسته اند
۴ کار زلف تست مشک افشانی اما حالیا مصلحت را تهمت بر نافه چین بسته اند
۵ یارب آن رویست در بیرامنش بند کلام یا بگرد ماه تابان عقد پروین بسته اند
۶ جله و صف عشق من بوده است و حسن روی او بیش از بن آنها که بر فرهاد و شیرین بسته اند
۷ حافظا محض حقیقت گوی یعنی سر عشق

غیر ازین دیگر خیالاتی بتخمین کرده اند

۳۰

- ۱ بوی مشک ختن از باد صبا می آید این چه باد است کرو بوی شما می آید
۲ آنکست مشک ختن میبمد از جیب نسیم کاروانی مگر از ملک خطا می آید

- ۳ بر ندارم دل ازو تا نرود جان ز تنم گوش کن کز سخنم بوی وفا می آید
- ۴ یش تبر غمش ای دل سیر از سینه مساز دیده ر بند که بیکان ز هوا می آید
- ۵ عشق ابروی تو پیوسته مرا میبرد پادشاهیست که یارش ز گدا می آید
- ۶ بس که از اشک منت پای فرو رفت بکل مردم چشم مرا از تو حیا می آید
- ۷ حافظ از باده بیرهیز که گل باز بیاغ

از پی عیش بصد برگ و نوا می آید

۳۱

- ۱ تنم ز رنج فراوان دمی نیاساید دلم ز اندوه بیجد همی بفرساید
- ۲ بخار حسرت او چون رود ز دل بسم ز دیده گانم باران غم فرود آید
- ۳ دو چشم من رخ من زرد دید و نتوانست از آن بخون دل آنرا همی بیالاید
- ۴ که گر ببیند بد خواه روی من روزی بچشم او رخ من زرد رنگ نماید
- ۵ زمانه بد هر جا که فتنه باشد چو نو عروسی در چشم من یار آید
- ۶ زمانه خود بر بود از من آنچه بود روا بجز محبت جانان که او همی باید
- ۷ چرا نگرید چشم چرا نکند جان چگونه کم نشود صبر و غم بیفزاید
- ۸ فلک چو شادی من دید آن همه بشمرد اکنون که میدهم غم همی نه بپماید
- ۹ چو دوست از من بیدل گرفت یزاري چه گونه دشمن من ر تنم بیفزاید
- ۱۰ اگر نالام گویند نیست حاجتمند و گر بنالام گویند زار میخاید

غمین مباش تو حافظ خدای عز وجل

دری نبندد تا دیگری نبکشد

۳۲

- ۱ گفتم که خطا کردی و تدبیر نه این بود گفتا چه توان کرد که تقدیر چنین بود
- ۲ گفتم که بسی خطا بر تو کشیدند گفتا هم از آن بود که بر لوح جبین بود
- ۳ گفتم که قرین بدت افکند بدین روز گفتا که مرا بخت بد خویش قرین بود

- ۴ گفتم ز من ای ماه چرا مهر بریدی گفتا که فلک با من بد مهر بکین بود
- ۵ گفتم که بسی جام طرب خوردی ازین پیش گفتا که شفا در قدح باز یسین بود
- ۶ گفتم که توئی عمر چرا باز برفتی گفتا که فلانی چکنم عمر همین بود
- ۷ گفتم که نه وقت سغرت بود چنین زود گفتا که مگو مصلحت وقت درین بود
- ۹ گفتم که زحافظ بجه موجب شده دور

گفتا که همه وقت مرا داعیه این بود

۳۳

- ۱ ترک من چون جمد مشکین گرد کا کل بشکند لاله را دل خون شود بازار سنبل بشکند
- ۲ ورخرامان سرو گلزارش کند میل چمن سرورا از پا در اندازد دل گل بشکند
- ۳ تا خیال ابروی جانان ز چشم دور شد اندرین ره سیلها باشد که صد یل بشکند
- ۴ چون نسیم صبحگاهی پرده گل بشکند خارغم اندر دل مجروح بلبل بشکند
- ۵ حافظ این سر وحدت را ز دست خود مده

تا خیال زهد و تقوا را تو گل بشکند

۳۴

- ۱ هشت نه سر سربست که از سر بدر شود مهرت نه عارض بست که جای دگر شود
- ۲ عشق تو در درونم و مهر تو در دلم با شیر اندرون شد و با جان بدر شود
- ۳ درد بست درد عشق که اندر علاج او هر چند سخی بیش نمائی بتر شود
- ۴ اوّل یکی منم که درین شهر هر شبی فریاد من ز عشق با فلک بر شود
- ۵ گر زانکه من سر شک فشانم بزنده رود کشت عراق جمله بیچار تر شود
- ۶ دی در میان زاف بدیدم رخ نگار بر هیانی که ابر محیط قر شود
- ۷ گفتم که ابتدا کنم از بوسه گفتنی بگذار تا که ماه ز عرق بدر شود

حافظ پیاد لعل وی از باده میخوری

۸

مگذار رهان که مدعیان را خبر شود

۳۵

۱	زمین بناه در آید زمانه آم بگیرد	اگر خدای کسیرا بهر گناه بگیرد
۲	کهی بکوه بیخشد کهی بکاه بگیرد	برابرست که و کوه پیش حضرت مولی
۳	که ماه بر فلک از شومی گناه بگیرد	گناه روی زمین میکنی نمدانی
۴	گناههای تو فردا که داد خواه بگیرد	تو پاک دامنی آری ولی شود پیدا
۵	که سجده گاه من آنشب همه گیاه بگیرد	شبی ز شرم گنه من چنان بگیرم زار
۶	بهر زمین که رود آب دیده راه بگیرد	که وداع بگیریم بدان مثابه که یار
۷	چو شاه قصد هلاک کسی کند حافظ	

کراست زهره و یارا که پیش شاه بگیرد

۳۶

۱	بین که اندر سر شوریده چها میگردد	سر سودای تو اندر سر ما میگردد
۲	لاجرم کوی صفت بر سرو یا میگردد	هر که دل در خم چوگان سر زلف تو بست
۳	همچنان در پی او دل بوقا میگردد	گر چه پیداد و جفا میکند آن دلبر من
۴	بر تنم پیرهن صبر قبا میگردد	از جفای فلک و غصه دوران صد بار
۵	چو هلا نیست که انگشت نما میگردد	در ضعیفی و نزاری تن بیچاره من
۶	دیر گاه نیست که بی برک ونوا میگردد	بلبل طبع من از فرقت گلزار رخس
۷	کین هوا نیست که در عین خطا میگردد	چند گویم مرو ایدل ز بی نفس و هوا
۸	بسکه آشفته و سرگشته چو ما میگردد	بهوا داریت ای سروقد و لاله غدار
۹	دل حافظ چو صبا بر سر کوی تو مقیم	

درد مند است و بائید دوا میگردد

۳۷

۱	آه اگر ناله زارم نرساند بتو باد	میزم هر نفس از دست فراق فریاد
۲	کز فراق تو چنانم که بداندیش تو باد	چه کنم گر نکم ناله و فریاد و فغان

- ۳ روز و شب غصه و غم میخورم و چون نخورم
چون ز دیدار تو دورم بچه باشم دلشاد
- ۴ تا تو از چشم من سوخته دل دور شدی
ای بسا چشمه خونین که دل از دیده گشاد
- ۵ از بن هر مژه صد قطره خونیش چکد
چون بر آرد دلم از دست فراق فرباد

حافظ دلشده مستغرق بادت شب و روز

تو ازین بنده دل رفته بکلی آزاد

۳۸

- ۸ مرا بوصل تو کر زانکه دست رس باشد
دگر ز طالع خویشم چه ملتس باشد
- ۲ بر آستان تو غوغای عاشقان چه عجب
که هر کجا شکرستان بود مگس باشد
- ۳ چه حاجت بشمشیر قتل عاشق را
که نیم جان مرا یک کرشمه بس باشد
- ۴ اگر بهرد و جهان یکنفس ز من با دوست
مرا ز هر دو جهان حاصل آن نفس باشد
- ۵ ازین هوس که مرا دست بخت کوتاهست
کیم بسرو بلند تو دسترس باشد
- ۶ ره خلاص کجا باشد آن غریقی را
که سیل محنت عشقش ز پیش و پس باشد
- ۷ هزار بار شوم آشنا و دیگر بار

مرا ببیند و گوید که این چه کس باشد

۳۹

- ۱ هوس باد بهارم بسوی صحرا برد
باد بوی تو بیاورد و قرار از ما برد
- ۲ هر کجا بود دلی چشم تو برد از راهش
نه دل خسته و بیمار مرا تنها برد
- ۳ آمد و گرم ببرد آب بر خم اشک چو سبم
زر بر زر داد کسی کامد و این کالای برد
- ۴ دل سنگین ترا اشک من آورد براه
سنگ را سیل تواند بلب دریا برد
- ۵ دوش ذوق طربم سلسله شوق تو بست
یای خیل خردم لشکر غم از جا برد
- ۶ راه ما غمزه آن ترک کمان ابرو زد
رخت ما سنبل آن سرو سبزی بالا برد
- ۷ جام می دی بلبت لاف روان بخشی زد
آب می را لب جانبخش روان افرا برد

۸ بحث بلبل برحافظ مکن از خوش سخنی

بیش طوطی نتوان نام هزار آوا برد

۴۰

۱	ز خود بدر شدم و یار در نمی آید	ز دل بر آمدم و کار بر نمی آید
۲	بلای زلف درازش بسر نمی آید	درین خیال بسر شد زمان عمر هنوز
۳	ولی بیخت من امشب سحر نمی آید	بسم حکایت دل هست با نسیم سحر
۴	کنون چه شد که یکی کارگر نمی آید	همیشه آه سحرگاه من خطا نشدی
۵	که کار عشق ز ما این قدر نمی آید	فدای دوست نکردیم عمر و مال دریغ

۶ زبس که شد دل حافظ رمیده از همه کس

کنون ز حلقه زلفش بدر نمی آید

۴۱

۱	در می کهنه دیرینه ما افیون کرد	ساقی اندر قدم باز می گلگون کرد
۲	بمن داشته خسته رسید افزون کرد	دیگرانرا می دیرینه برابر میداد
۳	این می این بار مرا صاف ز خود بیرون کرد	این قدح هوش مرا جله بیگبار ببرد
۴	بت سنگین دل ما خون جگر اکنون کرد	تو میپندار که در ساغر و پیما نه ما
۵	سوز عشقیست که با خون جگر معجون کرد	آنچه در سینه مجروح منش دل خوانی
۶	دیگر آنرا خرد آموخت مرا بجنون کرد	روز اول که با استاد سپردند مرا

۷ دل حافظ که ز افسون لب ایمن بود

چشم جادوی تماش بار دگر افسون کرد

۴۲

۱	بمژده جان جهان را بیاد خواهم داد	اگر ز کوی تو بومی بمن رساند باد
۲	غباری از من خاکی بدامنست مرصاد	اگر چه کرد برانگیختی ز هستی من
۳	دگر جهان در شادی بروی من نکشاد	تو تا بروی من ای نور دیده در بستی

- ۴ خیال روی توام دیده میکند بر خون
هوای زلف توام عمر میدهد بر باد
- ۵ نه در برابر چشمی نه غایب از نظری
نه یاد میکنی از من نه میروی از یاد
- ۶ بجای طعنه اگر تبغ میزند دشمن
زدوست دست نداریم هر چه بادا باد
- ۷ زدست عشق تو حافظ نمیرد جان را

که جان ز محنت شیرین کجا برد فرهاد (۱)

۴۳

- ۱ دلم بیجمالت صفائی ندارد
چو بیگانه کاشنائی ندارد
- ۲ متاع دل پاک عشاق مسکین
بی بازار حسنش بهائی ندارد
- ۳ دلا جام و ساقی گلرخ طلب کن
که چون گل زمانه بقائی ندارد
- ۴ اگر چه دلم رفته لیکن غمش نیست
بجز آن خم زلف جائی ندارد
- ۵ از این سینه تنگ ترسم که روزی
رود جائی آنکه دوائی ندارد
- ۶ همه چیز دارد دلارام لیکن
دریغا که با ما وفائی ندارد
- ۸ چوما هست روشن که بیمهر رویت

دل و جان حافظ صفائی ندارد

۴۴

- ۱ دلا چندم بریزی خون ز دیده شرم دار آخر
تو نیزای دیده خوابی کن مراد دل بر آر آخر
- ۲ منم یارب که جانان را ز ساعد بوسه میچشم
دعای صبحدم دیدی که چون آمد بکار آخر
- ۳ مراد دینی و عقبی بمن بخشید روزی بخش
بکوشم قول چنگ اول بدستم زلف یار آخر
- ۶ چو باد از خرمن دوانان ربودن خوشه تاچند
ز همت نوشه بردار و خود نخمی بکار آخر
- ۵ نگارستان چین دانه نخواهد شد سرایت لیک
بنوک کلک مشک آمیز نقشی مینگار آخر
- ۶ دلا در ملک شبخیزی گراز اندوه نگریزی
دم صبحت بشارتها بیارد زان دیار آخر

۱- این غزل در چنگ قدیمی که متعلق به آقای نفیسی است بنام عبدالمجید ثبت شده و مقطعش اینطور است
« زدست عشق تو عبد المجید جان نبرد »

بِی چون ماه زانوزد می چون لعل پیش آورد

تو کوئی تا بدم حافظ ز ساقی شرم دار آخر

۴۵

۱	یکدو ساغر شراب ناب بیار	ساقیا مایهٔ شباب بیار
۲	کوست درمان شیخ و شاب بیار	داروی درد عشق یعنی می
۳	در میان مه آفتاب بیار	آفتابست و ماه باده و جام
۴	کردنشرا ز می طناب بیار	نمیکنند عقل سرکشی تمام
۵	یعنی آن آتش چو آب بیار	بزن این آتش مرا آبی
۶	بادهٔ ناب چون گلاب بیار	کل اگر رفت کو بشادی رو
۷	غلغل شیشهٔ شراب بیار	غلغل بلبل از نماید چه غم
۸	تا بکلی شوم خراب بیار	کر چه مستم سه چار جام دگر
۹	یکدو رطل کران بحافظ ده	

کر گناهست و کر تواب بیار

۴۶

۱	دلبر نازنین گل رخسار	سرو بالا بلند خوش رفتار
۲	از برای خدا نگاهش دار	دل ما بردد بیثاری
۳	در دل من نماید صبر و قرار	تا بدیدم دو چشم جادویت
۴	نبود مشکرا دگر مقدار	سنبل زلف اگر بر افشانی
۵	بوفاکوش ای بت عیار	بی وفائی مکن دگر پیشه
۶	ناکه گردی ز عمر برخوردار	کاه گاهم ببوسه بنواز
۷	حافظ مستمند حیرانت	

بندۀ تست بی زر و دینار

۴۷

- ۱ خوش آنشبی که در آئی بصد کرشمه و ناز کئی تو ناز بشوخی و من کشم بنیاز
 ۲ چو غنچه سر درونش کجا نهان ماند دل مرا که نسیم صباست محرم راز
 ۳ امید قد تو میداشتم ز بخت بلند نسیم زلف تو میخواستم ز عمر دراز
 ۴ چه حلقها که زدم بر در دل از سر سوز بیوی روز وصال تو در شبان دراز
 ۵ مرا چه فکر ز جور تو و جفای رقیب اسیر عشق ندارد غم از بلای دراز
 ۶ چه فتنه بود که مشاطه قضا انگیزت که کرد زگس مستش بصد کرشمه و ناز
 ۸ غبار خاطر ما چشم خصم کور کند

تورخ بخاک بنه حافظا بسوز و بساز *

۴۸

- ۱ براه میکده عشاقراست در تك و ناز همان نیاز که حجاج را براه حجاز
 ۲ ننم ز هجرتو چشم از جهان فرو میدوخت امید دولت وصل تو داد جانم باز
 ۳ بهیچ در زوم بعد از بن ز حضرت دوست چو کعبه یافتیم ز بت پرستی باز
 ۴ غرض کرشمه حسنست و رنه حاجت نیست جمال دولت محمود را بزلف ایاز
 ۵ شبی چنین بسحر که ز بخت میخواهم که با تو شرح سر انجام خود کنم آغاز
 ۶ ز شوق مجلس آن ماه خرگهی حافظ

گرت چو شمع بسوزند پای دار و بساز

۴۹

- ۱ صبا به مقدم گل راح روح بخشد باز کجاست بلبل خوش کویر آورد آواز
 ۲ دلا ز هجر مکن ناله ز آنکه در عالم غمست و شادی و خار و گل و نشیب و فراز
 ۳ دو تا شدم چو کمان از غم و نمیکویم هنوز ترك کمان اروان تیر انداز

* چون غزل « زلفین سیه خم بزم اندر زده باز » از سلمان ساوجی و غزل « روز عیش و طرب ماه صیام امروز » از خواجوی کرمانیست حذف گردید مراجعه به مقدمه بشود

- ۴ غریب نیست زمشك آری ار بود غمّاز ز طرّه تو پریشانی دلم شد فاش
 ۵ بر آستان تو کاندز ازل بسوز و نیاز نه این زمان من شوریده دل نهادم روی
 ۶ که نیست سینۀ ارباب کینه محرم راز حکایت شب هجران بدشمنان مکنید
 ۷ نظر بروی کسی بر نمیکنی از ناز هزار دیده بروی تو ناظرند و تو خود
 ۸ دم از محبّت او میزان و بدرد بساز اگر بسوزدت ایدل ز درد ناله مکن
 ۹ غبار خاطر ما چشم خصم کور کند
 تو رخ بخاک نه ای حافظ و بر آر نماز

۵۰

- ۱ بیگانه کرد و قصه هیچ آشنا میرس جانا ترا که گفت که احوال ما میرس
 ۲ جرمی نکرده عفو کن و ماجرا میرس ز اینجا که لطف شامل و خلق کریم تست
 ۳ از شمع برس قصه ز باد صبا میرس خواهی که روشنت شود احوال سوز عشق
 ۴ آن کس که باتو گفت که درویش را میرس هیچ آگهی ز عالم درویشیش نبود
 ۵ یعنی ز مفلسان سخن کیمیا میرس از دلق یوش صومعه نقد طلب مجوی
 ۶ از ما بجز حکایت مهر و وفا میرس ما قصه سمکندر و دارا نخوانده ایم
 ۷ حافظ رسید موسم گل معرفت بخوان
 در باب نقد وقت ز چون و چرا میرس

۵۱

- ۱ بگردگار رها کرده به مصالح خویش بجهت و جهد چو کاری نمیرود از پیش
 ۲ اگر ز سر قناعت خبر شود درویش بپادشاهی عالم فرو نیارد سر
 ۳ مشو بسان ترازو تو در بی کم و بیش ز سنگ تفرقه خواهی که منحنی نشوی
 ۴ قدح بخواه و بنه مرهمی تو بر دل ریش ریای زاهد سالوس جان من فرسود
 ۵ درآفرینش از انواع نوش دارد و نیش بنوش باده که قسام صنع قسمت کرد
 ۶ زهی طریقت و ملت زهی شریعت و کیش ربا حلال شمارند و جام باده حرام

- ۷ بدلهائی اگر خود سر آمدی چه عجب که نور حسن تو بود از اساس عالم بیش
- ۸ دهان تنگ تو دلخواه جان حافظ شد
- بجان بود خطرم زین دل محال اندیش

۵۲

- ۱ بس خرابم ز غم یار خراباتی خویش میزند غمزه او نالوک غم بر دل ریش
- ۲ با تو یوسم و از غیر تو دل بیریدم آشنای تو ندارد سر بیگانه و خویش
- ۳ بعنایت نظری کن که من سوخته را نرود بی مدد لطف تو کاری از پیش
- ۴ آخر ای پادشه ملک ملاحظت چه شود گر لب لعل تو ریزد نمکی بر دل ریش
- ۵ خرمن صبر من سوخته دل داد بباد چشم نیست تو که بگشاد کمین از پس ویش
- ۶ گر چلیبای سر زلف ز هم بگشائی بس مسلمان که شود باده خور و کافر کیش
- ۷ تو پس در منشین و غم بیهوده نخور که ز غم خوردن تورزق نگر دهم ویش
- ۸ چونکه این کوشش بیفایده سودی ندهد بس میازار دل خود ز غم ای دوراندیش
- ۹ پرسش حافظ دلسوخته کن بهر خدا

نیست از شاه عجب گر نبود از درویش

۵۳

- ۱ ایدل غلام شاه جهان باش شاه باش پیوسته در حمایت لطف اله باش
- ۲ مرد خدا شناس که تقوی کند طلب خواهی سفید جامه و خواهی سیاه باش
- ۳ از خارجی هزار بیکجو نمیخرند گو گو تا بکوه متافق سیاه باش
- ۴ چون احمد شفیع بود روز رستخیز گو این تن بلاکش من پر گناه باش
- ۵ آنرا که دوستی علی نیست کافرست گو زاهد زمانه و گو شیخ راه باش
- ۶ امروز زنده ام بولای تو یا علی فردا بروح پاک امامان گواه باش
- ۷ قبر امام هشتم سلطان دین رضا از جان بیوس بر در آن بارگاه باش
- ۸ دست نمیرسد که بجانی کلی ز شاخ باری بیای کلین ایشان کباه باش

حافظ طریق بندگی شاه بیشه کن

وانگاه در طریق چو مردان راه باش

۵۴

۱	می‌کشی عاشق مسکین و تیرسی ز قصاص	نیست کس را ز کند سر زلف تو خلاص
۲	زود در حرم جان نشود خاص الخاص	عاشق سوخته دل تا به بیابان فنا
۳	حاجب ابروی تو برده گرواز رقص	ناوک غمزه تو دست ببرد از دستم
۴	کردم ایثار تن خویش ز روی اخلاص	جان نهادم به میان شمع صفت از سر صدق
۵	تا نسوزی تونیایی ز غم عشق خلاص	بهوا داری و اخلاص چو پروانه ز شوق
۶	ز رخا ص کند ارچند بود همچو رصاص	کی‌میی غم عشق تو تن خاکی من

قیمت در زکرا نهایه چه دانند عوام

جافظا گوهر یکدانه نماند جز بخواص

۵۵

۱	زانکه القاص لا یحب القاص	از رقیبت دلم نیافت خلاص
۲	سن با السن و الجروح قصاص	مختسب خم شکست و بنده سرش
۳	مرده را زنده میکند بخواص	همچو عیسیست جام می که مدام
۴	مشتری زهره وش شود رقص	مطرب من رمی بزنی که بچرخ
۵	ترك سر تا نمیکند غواص	گوهر از بحر کی برون آرد
۶	تا که خالص شوی چو زر خلاص	نقد از عشق جوی نی از عقل

حافظ از دل ز مصحف رخ دوست

خوانند الحمد و سوره اخلاص

۵۶

۱	شمس فلک خجل شده از رخ خوب ماه ارض	حسن جمال توجهان جمله گرفت طول و عرض
۲	رویت روت بلکه بر جمله ملائکت فرض	دیدن حسن و خویت بر همه خلق واجبست

- ۳ از رخ نست مقتبس خور ز چهارم آسمان همچو زمین هفتبهین ماند بزیر بار قرض
 ۴ جان که فدای او نشد مرده جاودان بود تن که اسیر او نشد لایق اوست قطع و فرض
 ۵ بوسه بخاکپای او دست کجا دهد ترا
 قصه شوق حافظا باد رساندت بعرض

۵۷

- ۱ بیا که میشنوم بوی جان از آن عارض که یافتم دل خود را نشان از آن عارض
 ۲ معانی که ز حوری بشرح میگویند زحسن و لطف پیرشش بیان از آن عارض
 ۳ بگل بمانده قد سرو ناز ازین قامت خجل بمانده گل گلستان از آن عارض
 ۴ بشرم مانده تن یا سمین از آن اندام بخون نشسته تن ارغوان از آن عارض
 ۵ گرفته نافه چین بوی مشک از آن کیسو گلاب یافته بوی جنان از آن عارض
 ۶ ز مهر روی تو خورشید کشته غرق عرق نزار مانده مه آسمان از آن عارض
 ۷ ز نظم دلکش حافظ چکیده آب حیات
 چنانکه خوی شده جان چکان از آن عارض

۵۸

- ۱ کرد عذار یار ما تا بنوشت دور خط ماه فلک ز روی او راست فتاد در غلط
 ۲ از هوس لبش که آن زاب حیات خوشتر است کشته روان ز دیده ام چشمه آب همچو شط
 ۳ که بهواش میدهم گردن مال جان و دل گاه بآب میکشم آتش عشق او چو ببط
 ۴ کر بفلامی خودش شاه قبول میکند تا بمبار کی دهم بنده به بندگی خط
 ۵ آب حیات حافظا کشته خجل ز نظم تو
 کس بهوای عشق او شعر نکفت ازین نمط

۵۹

- ۱ ز چشم بد رخ خوب ترا خدا حافظ که کرد جله نکوئی بجای ما حافظ
 ۲ بیا که نوبت صلحست و دوستی و وفا که پا تو نیست مرا جنگ و ماجرا حافظ

- اگر چه خون دلت خورد لعل من بستان
بجای او ز لبم بوسه خون بها حافظ ۳
- تو از کجا و امید وصال او ز کجا
بدامنش نرسد دست هر گدا حافظ ۴
- بزلف خال بتان دل میند دیگر بار
اگر بجستی ازین بند و این بلا حافظ ۵
- بیا بخوان غزلی خوب تازه و تر و نو
که شعر تست فرحبخش و غمزدا حافظ ۶
- تو دلق شعبده پوشیده برو زاهد
تو درد درد بنوشیده بیا حافظ ۷
- بوقت صبح چورندان بنال از دل و جان
بکار من بکن آندم یکی دعا حافظ ۸

۶۰

- بفرّ دولت گیتی فروز شاه شجاع
که باکم نبود بهر مال و جاه نزاع ۱
- بیار می که چو خورشید مشعل افروزد
رسد بکلبه درویش نیز فیض شعاع ۲
- صراحی و حریفی خوشم ز دنیا بس
که غیر ازین همه اسباب تفرقت و صداع ۳
- برو ادیب بجای بدل کن این شفقت
که من غلام مطیع نه پادشاه مطاع ۴
- هنر نمی خرد ایام غیر از این نیست
کجا روم بتجارت بدین کساد مطاع ۵
- ز زهد حافظ و طامات او ملول شدم
بزاز و رود غزل خوان پی سرود سماع ۶

۶۱

- کسی مباد چو من خسته مبتلای فراق
که عمر من همه بگذشت در بلای فراق ۱
- غریب و عاشق و بیدل فقیر و سرگردان
کشیده محنت ایام و داغهای فراق ۲
- اگر بدست من افتد فراق را بکشم
بآب دیده دهم باز خونبهای فراق ۳
- کجا روم چه کنم حال دل کرا گویم
که داد من بستاند دهد سزای فراق ۴
- فراق را بفراق تو مبتلا سازم
چنان که خون بچکانم زدیده های فراق ۵
- من از کجا و فراق از کجا و غم ز کجا
مگر زاد مرا مادر از برای فراق ۶
- بداغ عشق چو حافظ ازین جهت شب و روز
به بلبلان سحر سبزنم نوای فراق ۷

۶۲

۱	رهروان را عشق بس باشد دلیل	آب چشم اندر رهش کردم سبیل
۲	موج اشک ما کی آرد در حساب	آن که کشتی راندر خون قنیل
۳	اختیاری نیست بد نامی من	صلی فی العشق من بهدی السبیل
۴	آتش روی بتان بر خود مزین	ورنه از آتش گذر کن چون خلیل
۵	یا بنه بر خود که مقصد کم کنی	یا منه یای اندرین ره بی دلیل
۶	سالها در فکر آن بیتم که گفت	پیلبانی بر لب دریای نیل
۷	یا مکن با پیل بانان دوستی	یا بنا کن خانه در خورد پیل
۸	یا مکش بر چهره نیل عاشقی	یا فرو بر جامه تقوا بنیل
۹	بی می و مطرب بفردوسم بخوان	راحتی فی الراح لافی السلسیل
۱۰	حافظا کر معنی داری بیار	

ورنه دعوی نیست غیر از قال و قبل

۶۳

۱	ای برده دلم را تو بدین شکل و شمایل	یروای کست نیست جهانی تو مایل
۲	که آه کشم از دل و که تیر تو از جان	پیش تو چه گویم که چها میکشم از دل
۳	وصف لب لعل تو چه گویم برقیبان	نیکو نبود معنی رنگین بر جاهل
۴	هر روز چو حسنت ز دکر روز فروست	مه را نتوان کرد بروی تو مقابل
۵	دل بردی و جان میدهمت غم چه فرستی	چون نیک غمینم چه حاجت بمحصل
۶	حافظ چو تو یا در حرم عشق نهادی	

درد امن او دست زن وز همه بکسل

۶۴

۱	بسر لعبت چشم تو ای خنجرسته خصال	برمز خط تو ای آیت همایون فال
۲	بنوش لعل تو ای آب زندگانی من	برنگ و بوی تو ای نو بهار حسن و جمال

- ۳ بجلوهای تو چون شیوهای رفتن کبک
بغزهای تو چون غزهای چشم غزال
- ۴ بطیب خلق تو و نفخه شامه صبح
بیوی زلف تو و نکته نسیم شمال
- ۵ بآن عقیق که ما راست مهر خاتم چشم
بآن کهر که شمار است در درج مقال
- ۶ بآن صحیفه عارض که گشت گلشن عقل
بآن حدیقه بیفش که شد مقام خیال
- ۷ که در رضای تو حافظ کر التفات کنی
بهر باز نماند چه جای مال و منال

۶۵

- ۱ روز عیدست و من امروز در آن تدبیرم
که دهم حاصل سی روزه و ساغر گیرم
- ۲ دوسه روز است که دورم ز می و ساغر و جام
بس خجالت که پدید آمد ازین تفسیرم
- ۳ من بخلوت ننشینم پس ازین ور بمثل
زاهد صومعه بر پای نهسد زنجیرم
- ۴ یند پیرا نه دهد و اعظ شهرم لیکن
من نه آنم که دگر یند کسی بیدیرم
- ۵ آنکه برخاک در میکده جان داد کجاست
ناهم بر قدمش این سرو پیش میرم
- ۶ میکشم باده و سجاده تقوی بر دوش
وای اگر خلق شوند آگه ازین تزویرم
- ۷ خلق گویند که حافظ سخن پیر نبوش
سالمورده می امروزه به از صد پیرم

۶۶

- ۱ در غم خویش چنان شیفته کردی بازم
کز خیال تو بخود نیز نمی پردازم
- ۲ هر که از ناله شبگیر من آگاه شود
هیچ شک نیست که چون روز بداند رازم
- ۳ گفته بودی که خبر ده که ز هجرم چونی
آنچنانم که بینی و ندانی بازم
- ۴ بعد ازین بارخ خوب تو نظر خواهم باخت
کو همه خلق بدانند که شاهد بازم
- ۵ عهد کردی که بسوزی بغم خویش مرا
هیچ غم نیست تو میسوز که من میسازم
- ۶ آنچنان در دل می باز تو خوش میآید
که حالات بکنم گر بکشی از نازم
- ۷ اگر از دام خودم نیز خلاصی بخشی
هم بخاک سر کوی تو بود پروازم

حافظا جان ندهد بهر تو چون پروانه

۸

بیش روی تو چو شمعش بشبی بگدازم

۶۷

۱ این چه شورشست که در دور قمر می بینم همه آفاق پراز فتنه و شر می بینم

۲ دختران را همه جنکست و جدل با مادر پسران را همه بد حواه پدر می بینم

۳ ابلهان را همه شربت ز کلاست و شکر قوت دانا همه از خون جگر می بینم

۴ اسب تازی شده مجروح بزیر بالان طوق زرین همه در کردن خر می بینم

۵ پند حافظ بشنوخواجه برو نیکی کن

که من این پندبه از گنج کهر می بینم

۶۸

۱ اَلَمْ يَأْنِ لِلْأَحْبَابِ أَنْ تَبْرَحُوا وَلِلنَّاصِئِ الْعَهْدَانِ بِتَنْدِ مَوَا

۲ اَلَمْ يَأْتِهِمْ أَنْبَاءُ مَنْ بَابُ تَعْدِهِمْ وَ فِي قَلْبِهِ نَارُ الْأَسَى تَنْتَضِرُ

۳ قِيَالَيْتَ قَوْمِي يَعْلَمُونَ بِمَا جَرَى عَلَى مَرْتَجٍ مِنْهُمْ قِيَعَفَرَا وَ بَرَحُوا

۴ حَكِي الدَّمْعُ مِنْ مَّا الْجَوَانِحُ اضْمُرَتْ قِيَا عَجِبَا مِنْ صَامِتٍ يَتَكَلَّمُ

۵ اِنِّي مُوسِمُ الثَّيْرُوزِ وَ اخْضُرْتُ الرَّبِّي وَ رَفَقَ خَمْرُ وَ التَّدَامِي تَرْتَوَا

۶ بَنِي عَمْنَا جُودَ وَ اَعْلَيْنَا بِجُرْعَةٍ وَ لِفَضْلِ اسْبَابِ بِهَا يَتَوَسَّمُ

۷ شَهْرُ بَهَائِ الْأَوْتَارِ قَضِي مِنَ الصَّبَا وَ فِي شَانِنَا عَيْشُ الرَّابِعِ مُحْرَّمُ

۸ اَيَا مَنْ عَلَا كُلُّ السَّلَاطِينِ سَطْوَةً تَرْحَمُ جَزَاكَ اللَّهُ فَالْخَيْرُ وَ مَغْنَمُ

۹ لِكُلِّ مَنْ اِلْتَلَّانَ ذَخْرُ وَ نِعْمَةٌ

و لِلْحَافِظِ الْمُسْكِينِ فَقْرُ وَ مَغْرَمُ

۶۹

۱ دلبر جانان من برد دل و جان من دلبر جانان من

۲ از لب جانان من زنده شود جان من از لب جانان من

۳ روضه رضوان من خاک سرکوی دوست خاک سرکوی دوست روضه رضوان من

- این دل حبران من واله و شیدای تست واله شیدای تست این دل حبران من ۴
یوسف کنعان من مصر ملاحه تراست مصر ملاحه تراست یوسف کنعان من ۵
سرو گلستان من قامت دلجوی تست قامت دلجوی تست سرو گلستان من ۶
حافظ خوشخوان من نقد کمال غیاث ۷
نقد کمال غیاث حافظ خوشخوان من

۷۰

- دل را شد سر زلف تو مسکن بدینسانش فرو مگذار و مشکن ۱
و کردل سرکشد چون زلف از خط بدست آرش ولی در یای مفکن ۲
بدستم نیست چون زلف تو وجهی که در پایت فشانم زر بدامن ۳
چو شمع از بیشم آئی در شب تار شود چشمم بدیدار تو روشن ۴
ز سرو قامتت بنشینم آزاد همه تن کر زبان باشم چو سوسن ۵
بگلزارم چه کار آکون که گشته است جهان بر چشم از رویت چو گلشن ۶
ز مهرت گر بقیام ذره روی چو خورشیدی فرود آید ز روزن ۷
کجا بر تنگ شگر دست یابد کر اندیشد مکس از باد یزن ۸
چو حافظ ماجرای عشق بازی ۹
نیکو بد کسی بر وجه احسن

۷۱

- در بدخشان اهل اگر از سنگ میآید برون آب رکنی چون شکر از تنگ میآید برون ۱
در درون شهر شیراز از در هر خانه دلبری رعنا شوخ و شنک میآید برون ۲
از سرای قاضی و مفتی و شیخ و محتسب باده های بی غش و گلرنگ میآید برون ۳
بر سر منبر بوقت وجد و زرقا حال از سردستار و اعظم بنگ میآید برون ۴
در درون باغها ز آواز مطرب صبح و شام بانگ بلبل با نوای چنگ میآید برون ۵
در چنین شهری بهر یار و اندوه فراق ۶
حافظ از خانه چنین دلتنگ میآید برون

۷۲

۱	ای از فروغ رویت روشن چراغ دیده	مانند چشم مست چشم جهان ندیده
۲	همچون تو نازنینی سر تا پیا لطافت	کیتی نشان نداده ایزد نیافریده
۳	بر قصد خون عشاق ابرو و چشم مست	گاه این کین کشاده گاه آن کمان کشیده
۴	تا کی کبوتر دل چون مرغ نیم بسل	باشدز تیر هجرت در خاک و خون طپیده
۵	از سوز سینه هر دم دودم بسر بر آید	چون عود چند باشم در آتش آرمیده
۶	گر زانکه رام گردد بخت رنیده با من	هم زان دهن بر آرم کلام دل رنیده
۷	میلی اگر ندارد بر عارض تو ابرو	پیوسته از چه باشد چون قه من خمیده
۸	گر بر لبم نهی لب یابم حیات باقی	آن دم که جان شیرین باشد بلب رسیده
۹	مارا بضاعت اینست گر در مذاقت افتد	

درهای شعر حافظ بنویس در جریده

۷۳

۱	عیدست و موسم گل ساقی بیار باده	هنگام گل که دیده بی می قدح نهاده
۲	زین زهد و یارسائی بکرفت خاطر من	ساقی بده شرابی تا دل شود کشاده
۳	صوفی که دی نصیحت میکرد عاشقا را	امروز دیدمش مست تقوی بیاد داده
۴	این يك دوروز دیگر گل را غنیمتی دان	گر عاشقی طرب جوی با ساقیان سانه
۵	گل رفت ای حریفان غافل چرانشینید	بی بانک رود و چنگ و بی یار و جام باده
۶	در مجلس صبحی دانی چه خوش نماید	عکس عذار ساقی در جام می فتاده
۷	مطرب چوپرده سازد شاید اگر بخواند	

از طرز شعر حافظ در بزم شاهزاده

۷۴

۱	نصیب من چو خرابات کرده است اله	درین میانه بگو زاهد مرا چه گناه
۲	کسی که در ازاش جام می نصیب افتاد	چرا بچشر کنند این گناه ازو درخواه

- ۳ بگو بصوفی سالوس خرقه پوش دورو که کرده دست درازی و آستین کوتاه
 ۴ تو خرقه را ز برای دیا همی بوشی که تا بزرق بری بندگان حق از راه
 ۵ قلام همت رندان بی سر و پایم که هر دو کون نیرزد به پیششان يك کاه
 ۶ مراد من ز خرابات چونکه شد حاصل دلم ز مدرسه و خانقاه گشت سیاه
 ۷ برو گدای در هر گدا مشو حافظ

مراد خویش نیابی مگر بشی الله

۷۵

- ۱ بفرغ دل زمانی نظری ببا هروی به از آن که تاج شاهی همه عمرهای وهوی
 ۲ بخدا که رشک آید برخت ز چشم خویشم که نظر دریغ باشد بچنان لطیف روی
 ۳ دل من شد و ندانم که چه شد غریب ما را که گذشت عمر و نآمد خبری ز هیچ سوی
 ۴ نفسم بآخر آمد نظرم ندید سیرت بجز این نماند ما را هوسی و آرزوی
 ۵ مکن ای صبا مشوش سر زلف آن بری وش

که هزار جان حافظ ندای تار مویی

۷۶

- ۱ ای با غم تو مارا ببوند لا یزالی قَدْ ضَاعَ فِي هَوَاكَ عُمُرِي وَلَا أَلِي
 ۲ عیش سگان کویت هر بی خبر چه داند يَا كَيْتَ لِي بِجَالَا فِي ذَلِكَ الْحَوَالِي
 ۳ از آب دیده یارا شد رازم آشکارا اِرْحَمْ عَلَيَّ دَمَوْعِي يَا مَنْ عَلِمْتَ حَالِي
 ۴ خوبان وفا ندارند ای جمع یا کبازان لَا تَرْقُبُوا قَوَائِمَ صَاحِبِ الْجَمَالِي
 ۵ ما تشنه لب گذشتیم بر آب زندگانی يَا سَاقِيَا اِغْنِنِي مِنْ شَرِبَةِ الزَّوَالِ
 ۶ من ترک دین و دنیا کردم ز آرزویت جَاوَزْتَ فِي هَوَاكَ عَنْ حُبِّ جَاهٍ وَمَالِي

حافظ اگر بمبرد بر خاک آسمانات

قد صار ذا حیات کانت بلا زوال

۷۷

- ۱ ای ز شرم عارضت کل غرق خوی بر عرق پیش تنبخت جام می

۲	ژاله بر لاله است یا برگل گلاب	یا بر آتش آب یا بر روت خوی
۳	می شد از چشم آن کبان ابرو و دل	از بیش میرفت و کم می کرد پی
۴	امشب از زلفش نخواهم داشت دست	رو مؤذن باگ میزن گو که حی
۵	چنگ را بر دست مطرب نه دمی	کورکش بخراش بخروشش ز پی
۶	عود بر آتش نه و منقل بسوز	غم مدار از شدت سرمای دی
۷	با تو زین بس گر فلک خواری کند	باز گو در حضرت دارای ری
۸	خسرو آفاق بخش آن کر سخاش	نامه حاتم ز نامش گشت طی
۹	آن که بهر جرعه جان میدهد	جان او بستان و جامی ده بوی

جام می پیش آر و چون حافظ بخور

۱۰

غم که جم کی بد و یا کسوس کی

۷۸

۱	ای باد نسیم یا ر داری	زان نغمه مشکبار داری
۲	ای گل تو کجا و روی زیبایش	او مشک و تو بار خوار داری
۳	ربحان تو کجا و خط سبزش	او تازه و تو غبار داری
۴	ز کس تو کجا و چشم مستش	اوسر خوش و تو خمار داری
۵	ای سرو تو با قد بلندش	در باغ چه اعتبار داری
۶	ای عقل تو با وجود عشقش	در دست چه اختیار داری

روزی برسی بوصل حافظ

۷

کر طاقت انتظار داری

۷۹

۱	بدید آمد رسوم بیوفائی	نماند از کس نشان آشنائی
۲	برند از فافه نزد هر خدیی	کنون اهل هنر دست کدائی
۳	کسی کو فاضلت امروز در دهر	نمی بیند زغم یکدم رهائی

- ولیکن جاهلست اندر تنعم
متاع او چو هست ایندم بهائی ۴
- وگر شاعر بگوید شعر چون آب
که دل را زان فرا بد روشنائی ۵
- نبخشندش جوی از بخل و امساك
اگر خود فی المثل باشد سنائی ۶
- خرد در گوش هوشم دی همی گفت
برو صبري بکن در بی نوائی ۷
- قناعت را بضاعت سازو میسوز
در این درد و عنا چون نی نوائی ۸
- بیا حافظ بجان این بند بشنو
که گراز پا در افتی با سرآئی ۹

۸۰

- برو زاهد با میدی که داری
که دارم همچو تو آمید واری ۱
- بجز - اغرچه دارد لاله در دست
بیا ساقی بیاور آنچه داری ۲
- مرا در دسته دیوانگان کش
که مستی خوشترست از هوشیاری ۳
- پرهیز از من ای صوفی پرهیز
که کردم توبه از پرهیزکاری ۴
- بیا دل در خم گیسوی او بند
اگر خواهی خلاص و رستگاری ۵
- بدور گل خدا را توبه بشکن
که عهد گل ندارد استواری ۶
- عزیزان نو بهار عمر بگذشت
چو از طرف چمن باد بهاری ۷
- بیا حافظ شراب لعل کن نوش
چرا عمرت بغفلت میگذاری ۸

۸۱

- جان فدای تو که هم جانی و هم جانانی
هر که شد خاک درت رست ز سرگردانی ۱
- سر سری از سرکوی تو نیارم برخواست
کار دشوار نگیرند بدین آسانی ۲
- خام را طاق بروانه پر سوخته نیست
نازکازا نرسد شیوه جان افشانی ۳
- بی تو آرام گرفتن بود از ناکامی
با تو گستاخ نشستن بود از حیرانی ۴
- فاش کردند رفیقان تو سر دل من
چند پوشیده بماند سخن پنهانی ۵

- ۶ تا بماند تو و شاداب نهال قد تو واجب آنست که بر چشم منش بنشانی
 ۷ در خم زلف تو دیدم دل خود را روزی گفتمش چونی و چون می زبی ای زندانی
 ۸ گفت آری چه کنی از نبری رشک بمن هر کد ا را نبود مرتبه سلطانی
 ۹ راستی حدّ تو حافظ نبود صحبت ما

پس اگر بر سر این کوی کنی سگبانی

۸۲

- ۱ چون در جهان خوبی امروز کامکاری شاید که عاشقانرا کامی زلب بر آری
 ۲ با عاشقان بیدل تا چند ناز و عشوه بر بیدلان مسکین تا کی جفا و خواری
 ۳ تا چند همچو چشم در عین نا توانی تا چند همچو زلفت در تاب و بقراری
 ۴ دردی که از تو دارم جویری که از تو بینم گر شمه بدانی ترسم که رحمت آری
 ۵ اسباب عاشقی را بسیار مایه باید دلهای همچو آتش چشمان رود باری
 ۶ در هجر مانده بودم باد صبا رسانید از بوستان وصلت بوی امید واری
 ۷ گر چه بیوی وصلت در حشر زنده کردم سر بر نیارم از خاک از روی شرمساری
 ۸ از باده وصلت کر جرعه بنوشم تا زنده ام نورزم آئین هوشیاری
 ۹ ما بنده ایم و عاجز تو حاکمی و قادر کر میکشی بزورم و میکشی بزاری
 ۱۰ آخر ترجمی کن بر حال زار حافظ

تا چند نا امیدی تا چند خاکساری

۸۳

- ۱ ساقی اگرت هواست با می جز باده میار یش ماهی
 ۲ سجاده و خرقه در خرابات بفروش و بیار جرعه می
 ۳ گر زنده دل شنو ز مستان در گلشن جان ندای با حی
 ۴ با درد در آ بسوی درمان کونین نکر بعشق لاشی
 ۵ اسرار دلست در ره عشق آواز رباب و ناله نی

- ۶ يك مفلس باك در ره عشق بهتر ز هزار حاتم طی
 ۷ سلطان صفت آن بت بر پرو میآید و خلق شهر در پی
 ۸ مردم نگران بروی خویش و ز شرم گرفته عارضش خوی
 ۹ حافظ ز غم تو چند نالد
 آخر دل من شکسته تا کی

۸۴

- ۱ خوشتر از کوی خرابات نباشد جائی که پیرانه سرم دهد مأدائی
 ۲ آرزو میکنم از تو چه پنهان دارم شیشه باده و کنجی و رخ زیبائی
 ۳ جان من دیر مفاست مروح وطنی رأی من رأی بتانست مبارک رائی
 ۴ چه کنی گوش که در دهر چو من شیدا نیست نیست این جز سخن بوالهوس رعنائی
 ۵ با ادب باش که هر کس نتواند گفتن سخن پیر مگر بر همنی دانائی
 ۶ صنما غیر تو در خاطر ما کی گنجد که مرا نیست بغیر ارتو بکس پروائی
 ۷ رحم کن بر دل مجروح و خراب حافظ
 ز آن که هست از پی امروز یقین فردائی

۸۵

- ۱ نور خدا نمایند آئینه مجرّدی ازد رما در آ اگر طالب عشق سرمدی
 ۲ باده بده که دوزخ از نام کناه ما برد آب زند بر آتش منعجزه محمدی
 ۳ شبنمه بازی کی مردم و نیست این روا قال رسول ر بنا ما انا قط من ردی
 ۴ گرتو بدین جال و فرسوی چمن کی گذر سوسن و سرو و گل بتو جمله شوند مقتدی
 ۵ از چه بعمد میکشی تیغ جفا بکین من فکر نمیکنی مگر من عمد عمدی
 ۶ نقش خودی ز لوح دل باک کی تو در زمان کر پیری بجان و دل راه بکوی بخردی
 ۷ مرغ دل تو حافظا بسته دام آرزوست
 ای متعلق خجل دم مزن از مجرّدی

ابیات زیادی بترتیب حروف تہجی و نمرہای غزلیات

الف

- ۴ مرغ دلرا صید جمعت بدام افتاده بود زلف بکشادی ز دست ما بشه نخجیر ما
باد با زلف تو آمد شد جهان بر ما خراب نیست از سودای زلفت بیش ازین آفر ما
بر در میخانه خواهد گشت چون حافظ سقیم چون خراباتی شد آن یار طریقت پیر ما
۵ بگرفت همچو لاله دلم در هوای سرو ای مرغ بخت کی شوی آخر تو رام ما
من آن زمان طمع بیریدم ز عافیت کین دل نهاد در کف عشقت زمام ما
۷ بشکر صحبت اصحاب و آشنائی بخت بیاد آر غریبان دشت و صحرا را
۸ در سرو زلف ندانم که چه سودا داری باز بر هم زده کیسوی مشک افشانرا
نشوی واقف یک ننگ ز اسرار وجود گر تو سرکشته شوی دایره دورانرا
ملک آزادگی و کنج قناعت گنجیست که بشمشیر میسر نشود سلطانرا (۱)
۱۲ ز فریب چشم جادو دل درد مند خون شد نظری کن ای عزیزم که چگونه کشت مارا
دل درد مند حافظ که ز هجر تست پر خون چه شود اگر زمانی برسد بوصل یا را

ب

- ۱۳ زاهدی می بنرش رندانه فائقو الله یا اولی الالباب
گر نشان زاب زندگی جوئی می نوشین بخور بیانگ رباب
چون سکندر حیات اگر طلبی اب لعل نگار را دریاب (۲)
۱۴ باز گفتم ماه من آن عارض گلگون میوش ورنه خواهی ساخت مارا خسته و مسکین غریب

ت

- ۱۵ دلم از صومعه و خلوت شیخست ملول یار ترسا بچه کو خلوت خنثار کجاست
۱- این بیت از غزل معروف شیخ سعدی است (ای که انکار کنی عالم درویشانرا) ۲- این سه بیت از خواجوی کرمانیست

- عاشق خسته ز درد و غم هجران تو سوخت
خودنیرسی نو که آن عاشق غمخوار کجاست ۱۵
- سرما چو کوی بر سر کوی تو باختیم
واقف نشد کسی که چه گوشت وین چه گوشت ۲۳
- رفتی ز کنار من دل خسته بناگاه
تا جای که شد منزل آسایش خوابت ۲۷
- حسن زبصره بلال از حبش صهیب از روم
ز خاک مگه ابو جهل این چه بو العجلیست ۲۸
- دوای درد خود اکنون از آن مفرح جو
که در صراحی چینی و شیشه حلیست ۲۸
- هر دم غمی فرست مرا و بگو نیاز
کاین تحفه از برای خدا میفرستمت ۳۰
- گر دیده دلم کند آهنگ دیگری
آتش زنده دران دل و از دیده آرم ۳۱
- نبسته اند در توبه حالیا بر خیز
که توبه وقت گل از عاشقی زیکار است ۳۲
- جفای دوست بغایت رسیدو میترسم
که انتهای جفا ابتدای یزار است ۳۲
- خوش آن نظر که لب جام و روی ساقیرا
هلال یکشبه و ماه چهارده دانست ۳۳
- زلف مشکین تو در گلشن فردوس عذار
چیت طاروس که در باغ نعیم افتادست ۳۴
- در راه او شکسته دلی میخزند و بس
باز آ که در فراق تو چشم امیدوار ۳۵
- عارفی کو سیر کرد اندر مقام نیستی
چون گوش روزه دار بر الله اکبر است (۱)
- من بعد چه سود ارقدمی رنجه کند دوست
مست شد چون مستی اواز عالم اسرار داشت ۳۶
- حافظ اینجا بادب باش که سلطانی ملک
وز تن رمقی در تن رنجور نماندست ۳۸
- عقاب جور کشیدست بال در همه شهر
همه از بندگی حضرت درویشانست ۳۹
- باغ فردوس لطیفست ولیکن زینهار
گمان گوشه نشینی و تیر آهی نیست ۴۰
- گر نهادت همه نیکست زهی نیک نهاد
تو غنیمت شمر این سایه بیدو لب کشت ۴۹
- در عمل تکیه مکن زانکه دران روز ازل
گر سرشت همه اینست زهی نیک سرشت ۴۹
- از تهتک مکن اندیشه و چون گل خوش باش
تو چه دانی قلم صنع برایت چه نوشت ۵۰
- از تهتک مکن اندیشه و چون گل خوش باش
زانکه غمگین جهان گذران اینهمه نیست ۵۰

- ۵۱ زاهد دهم توبه ز روی تو زهی روی
هیچش ز خدا شرم و ز روی تو حیانتست
- ایشم سحر گریه بحال من و خود کن
کاین سوز نهانی نه ترا هست و مرا نیست
- الله شهید و کفی الله شهیدا
کین گریه کم از ریزش خون شهدا نیست
- گفتن بر خورشید که من چشمه نورم
داند بزرگان که سزاوار سها نیست
- ۵۲ ز قسمت ازلی چهره سیه بختان
بشستشوی نگردد سفید این مثلست
- خلل پذیر بود هر بنا که می بینی
مکر بنای محبت که خالی از خللست
- ۵۳ مرا کدای تو بودن ز سلطنت بهتر
که ذل جور و جفای تو عز و جاه منست
- ۵۴ لبانت معجز عیسیست لیکن
حدیث طره ات حبل المتین است
- ۵۵ خراب خط عذار توام تعال الله
چه کلک بود که این نقش دلستان انداخت
- ۵۶ هر که زنجیر سر زلف بر روی تو دید
دل سودا زده اش بر من دیوانه بسوخت
- ۶۰ چشمه آب حیانتست دهانت اما
بر لبش چاه ز خندان تو بی چیزی نیست
- ۶۱ حافظ از چون و چرا بگذرونی نوش دمی
نزد حکمش چا بحال سخن چون و چراست
- ۶۲ صبا ز زلف تو با هر گلی حدیثی راند
رقیب کی ره غماز داد در حرمت
- دلم مقیم ره تست حرمتش مبدار
بحکم آنکه خدا داشتست بی الت
- کین که هست تو خوش تیز مبروی هشدار
مکن که گرد بر آید ز شهره عدمت
- ۶۵ دانا که زد تفرج این چرخ حقه باز
هنگامه باز چیدو در گفتگو بیست
- ۸۶ مرا و مرغ سحر را ز دل ببرد آرام
سحر گهان که دل هر دو در نوای تو بست
- هم از نسیم تو روزی کشایشی یابد
چو غنچه هر که دل اندر بی هوای تو بست
- ۶۹ بیاو باده بخور ز آنکه پیر میکده دوش
بسی حدیث ز عفو رحیم و رحمن گفت
- ۷۰ چون شمع وجود من شب تاب سحر خود را
مبسوخت چو پروانه تا روز زبانشست
- ۷۱ خوشوقت رند مست که دنیا و آخرت
از دست داد و هیچ غم بیش و کم نداشت
- ۷۲ می ده بحام زر که صبح صبحان
چون پادشه بتیغ زرافشان جهان گرفت

فرست نکر که فتنه چو در عالم اوقناد
چون لاله کز نهاد کلاه طرب ز کبر
از که دریاگری آموخت خیال تو مگر
رسم عاشق کشی و شیوه شهر آشوبی
هر چند دورم از تو که دور از تو کس مباد
آن می لعل که تا خورده مرا کرد خراب
ناز کائرا سفر عشق حرامست و حرام
نه من دلشده از دست تو خونین جگرم
از آن زمان که بحافظ رسید صوت حبیب
راه تو چه راهیست که از غایت تعظیم
در بزم دل از روی تو صد شمع بر افروخت
بی روی دل آرای تو ای شمع دل افروز
ملاطمم بخرابی مکن که مرشد عشق
گفت از خود ببرد هر که وصال طلبد

د

خوشا ناز و نیاز کسی که از سردرد
اگر امام جماعت طلب کند امروز
بیا به میکده و وضع قرب جاهم بین
نشان عهد محبت ز جان حافظ پرس
جای آنست که در عقد وصالش گیرم
بشکفت از گل طبعم ز نسیمش نشکفت
در حیرتم که بهر چه شد مدام رقیب

حافظ بجام می زد و از غم کران گرفت
هر داغ دل که باده چون اردغان گرفت
رهنمایش شده این اشک چو پروین منست ۷۶
کار آتشوخ سیه چرده رنگین منست
لیکن امید وصل توام عنقریب هست ۷۷
هم نشین که و هم کاسه و پیما نه کیست ۷۸
که بهر گام در آن ره خطری نیست که نیست ۷۹
اگر غم عشق تو پر خون جگری نیست که نیست
ز شوق کوه دل او هنوز بر ز صداست ۸۰
در پای محیط فلک کش عین سراست ۹۲
وین طرفه که بر روی تو صد گونه حجابست
دل رقص کنان بر سر آتش چو کبابست
حوالتم بخرابات کرد روز نخت ۹۳
ما با امید وی از خویش بریدیم و برفت ۹۵

بآب دیده و خون جگر طهارت کرد ۱۰۰
خبر دهید که صوفی بمی قصارت کرد
اگر چه چشم با زاهد از حقارت کرد
اگر چه خانه دل محنت تو غارت کرد ۱۰۶
دختر مست چنین کاین همه مستوری کرد ۱۰۹
مرغ شبخوان طرب از برگ گل صوری کرد
خر مهره هیچ مرد قرین گهر نکرد ۱۱۴

تا فخر دین عبدالصمد باشد که غمخواری کند
 خاک بنفشه زار را مشک ختن نمیکند
 گنج را از بی نیازی خاک بر سر میکنند
 کاین هوسناکان دل و جان جای دیگر میکنند
 گر چه صبحت آینه رخشان کنند
 در وفایت جان خود قربان کنند
 بلبلان را سزد از دامن خاری گیرند
 قصه ماست که بر هر سر بازار بماند
 که کس همیشه بگیتی دژم نخواهد ماند
 که کس همیشه گرفتار غم نخواهد ماند
 که ساکنان در دوست خاک راه مانند
 که بر افسوس عدو صبر و ثبات دادند
 گفت کز بند غم و غصه نجات دادند
 که نگار کش شیرین حرکات دادند
 چون ره آدم بیدار يك دانه زدند
 همچو آن خال که بر عارض جانانه زدند
 ز بسکه تیر غمت سینه بی سپر دارد
 که همچو جان گرامی شما نگهدارد
 چه دلاورست دزدی که شب چراغ دارد
 بدین درگاه می بینم کس بر آستان دارد
 بی دوست زندگانی ذوقی چنان ندارد
 صنعتگریست لیکن شعر روان ندارد

۱۱۶ شد لشکر غم بیمدد از بخت میخوام مدد
 ۱۲۰ لعلخه ساي شد صبا دامن پاکت از چه روی
 ۱۲۲ بنده پیر خراباتم که درویشان او
 خانه خالی کن زبت تا منزل جانان شود
 ۱۲۴ رو نماید آفتاب دولت
 عید رخسار تو کو تا عاشقان
 ۱۲۷ زاغ چون شرم ندارد که نه پیا بر گل
 ۱۲۸ خرقة پوشان همگی مست گذشتند و گذشت
 ۱۲۹ سروش عالم غیم بشارتی خوش داد
 سحر کرشمه وصلش بشارتی خوش داد
 ۱۳۱ ز نقش چهره حافظ می توان دانست
 ۱۳۲ من همان روز بدیدم که ظفر خواهم یافت
 حافظ آن دم که بپند سر زلف تو فتاد
 شکر شکر بشکرانه بیفشان حافظ
 ۱۳۴ ما بصد خرمن پندار ز ره چون نرویم
 نقطه عشق دل گوشه نشینان خون کرد
 ۱۴۰ بزد رقیب تو روزی بسینه ام تیری
 ۱۴۴ مبارزان و یلان خواجه را نگهدارید
 ۱۴۵ بفروغ چهره زلفت ره دل زند همه شب
 ۱۴۶ چه افتادست درین ره که در سلطان معنی را
 ۱۴۷ ذوقی چنان ندارد بی دوست زندگانی
 آنرا که خوانی استادگر بگری بتحقیق

- ز کار افتاده ام ای دل که صدمن بار غم داری
 چه راه میزند این مطرب مقام شناس
 خوشا آنوقت و آن ساعت که از زلف گره بندش
 ز رشک تار زلف یار بر باد هوا میداد
 بگویم سخن خوش بیار باده ناب
 رسم بدعهدی آیام چو دید ابر بهار
 باغ و گل و مل خوشست اما
 بی خار گل نباشد و بی نیش نوش هم
 پر کن ز باده جامدم بگوش و هوش
 رسبد در غم عشقش بجانم آنچه رسید
 طرف کلاه شاهیت آمد بخاطرم
 نیک در تدبیر غم در مانده ام
 این می که بیورود که خوار خرابات
 هم درد دلی عاقبتش راه بگیرد
 فریاد که با زیر کی آن مرغ سخن سنج
 همه آفاق گرفت همه اطراف کشاد
 حافظ خسته با خلاص ثنا خوان توشد
 خزینه دل حافظ ز گوهر اسرار
 چون غزلهای تو و دلکش حافظ شوند
 جز بزلت تو ندارد دل حافظ میلی
 من از پیر مغان دیدم کرامتهای مردانه
 کفتم رخ تو ماهست گفتا ولی دو هفته
- برو يك جرعه مي کش که در حالت بکار آرد ۱۵۱
 که در میان غزل قول آشنا آورد ۱۵۲
 بدر میبرد دل کاری که خصم اقرار میآورد ۱۵۳
 صبا هر نافه مشکین که از ناتار میآورد
 که زاهد از بر ما رفت و می فروش آمد ۱۵۶
 گریه اش بر سمن و سنبل و سرین آمد ۱۵۸
 بی صحبت یار خوش نباشد ۱۶۲
 تدبیر چیست کار جهان این چنین افتاد ۱۶۴
 بشنوا ز و حکایت جشید و کیقباد
 که چشم زخم زمانه بجان او رسد ۱۶۸
 آنجا که تاج بر سر نگس نهاد باد ۱۶۹
 چاره آن غم کساران یاد باد ۱۷۰
 از بوی بهشتیش چنین بی خبر افتاد ۱۷۲
 زین آتش دلسوز که در خشک و تر افتاد
 پندار زده راه و بدام خطر افتاد
 صیت خلق نو که بیو سته نکهبان تو باد ۱۶۶
 لطف عام تو شفا بخش ثنا خوان تو باد
 بیمن عشق تو سرمایه جهانی داد ۱۷۵
 گر که مالیش بود شعر نگوید بخجند ۱۷۹
 آه ازینم که بصدیند نمیدارد پند
 که آئین ربائی را بجایمی بر نمی گیرد ۱۸۰
 کفتم بن نباید گفتا اگر بر آید ۱۸۱

- ۱۸۷۱ بگذرد این روزگار تلخ تر از زهر
صبر و ظفر هر دو دوستان قدیمند
- ۱۸۸ میوش روی و مشو در خط از تفرج حسن
مریز آب سر شکم که بی تو دور از تو
- ۱۸۹ در انتظار خدنگش همی برد دل صید
سر شک من نزنند موج در کنار چو بحر
- ۱۹۰ مردم چو بیوفایان نتوان گرفت یاری
بر خیز تا چمن را از قامت و قیامت
- بر بوی آنکه در باغ یابد کلي چو رویت
هر يك شکست زلفت پنجاه شصت دارد
- ۱۹۱ دلا چو پیر شدی حسن و نازکی مفروش
مرا بعهده شکن خواندی و همی ترسم
- ۱۹۳ بر زمینی که نشان کف یای تو بود
شهنشاهی مظفر فر شجاع ملک دین منصور
- ۱۹۵ از آن ساعت که جام می بدست او مشرف شد
ز شمیر درخشانش ظفر امروز بدرخشید
- دوام عمر و ملک او بخواه از لطف حق ایدل
بر عزم کاسرانی فالی بزن چه دانی
- ۱۹۷ از شرم در حجابم ساقی لطفی کن
بر جو بیار چشمم گر سایه افکند دوست
- باعقل و فهم و دانش داد سخن توان زد
- بار دگر روزگار چون شکر آید
بر اثر صبر نوبت ظفر آید
- که خواند خط تو بر روان یکاد دمید
چو باد میشد و در خاک راه میغلطید
- خیال آنکه بزم شکار باز آید
اگر میان ویم در کنار باز آید
- مائیم خاک کویش تا جان ز تن بر آید
هم سرودر بر آید هم نارون بر آید
- آمد نسیم و مردم گرد چمن بر آید
چون این دل شکسته با آن شکن بر آید
- که این معامله در عالم شباب رود
که با تو روز قیامت همین خطاب رود
- سجده گاه همه صاحب نظران خواهد بود
- که جود بی درخش خنده بر ابر بهاران زد
زمانه ساغر شادی بیاد میگساران زد
- که چون خورشید انجم سوز تنها بر هزاران زد
که چرخ این سکه دولت بدور روزگاران زد
- شاید که گوی فرصت از این میان توان زد
باشد که بوسه چند بر آن دهان توان زد
- بر خاک رهگذارش آب روان توان زد
چون جمله گشت حاصل گوی از میان توان زد^(۱)

- دیار و یار مردم را مقید میکند ورنه
 بشوی این دلق دل سنگی که در بازار بکرنگی
 ز عیش کام ابد جو بدولتش حافظ
 سواد دیده غمیده ام باشک بشوی
 خوی کرده میخرد و در عارضش سمن
 چون سامری مباح که زردید و از خری
 بکوی عشق منه بی دلیل راه قدم
 عجایب ره عشق ای رفیق بسیار است
 خدایرا مددی ایدلیل راه قدم
 شراب نوش کن و جام زربحافظ بخش
 کلی نیچدز بستان وصل او حافظ
 هر شام ماجرای من و دل شمال گفت
 چو گویمش که چرا با کسان بر آمیزی
 کینه شرط وفا ترک سر بود حافظ
 نخواهد این چمن از سرو و لاله خالی ماند
 ز دل گدائی اخلاق ما میرس و بین
 در آب دیده خود غرقه ام چه چاره کنم
 خلوت ما را فروغ از نور شمع و باده باد
 اینقصر سلطنت که تواس ماه منظری
 ایدل صبور باش و نخور غم که عاقبت
 حافظ سر از لحد بدر آرد بیای بوس
 روزی اگر غمی رسد تنگ دل مباح
- چه جای فارس کاین محنت جهان یکسر تمیازد ۱۹۸
 مر قعهای کو ناگون می احمر نمی ارزد
 که باد تا باید ظل دولتش ممدود ۱۹۹
 که نقش خال توام هرگز از نظر نرود ۲۰۱
 از شرم روی او عرق ژاله میچکد ۲۰۲
 موسی بهشت و از بی گو ساله میرود
 که گم شد آنکه در این ره برهبری نرسید ۲۰۴
 زبیش آهوی این دشت شیر بر مید
 که نیست بادیه عشقرا کرانه پدید
 که یادشه زکرم جرم صوفیان بخشید
 مگر نسیم مروت درین چمن نوزید
 هر صبح گفتگوی من و او صبا شنید ۲۰۵
 چنان کند که سرشکم بخون پیامیزد ۲۰۹
 برو اگر ز تو کار اینقدر نیاید ۲۱۰
 یکی همی رود و دیگری همی آید ۳۱۲
 که هر چه هست در آینه روی بنماید
 که در محیط نه هر کس شناوری داند ۲۱۳
 وقت گل مستوری مستان زمستوری بود ۲۱۶
 سرها بر آستانه او خاک در شود ۲۱۷
 این شام صبح گردد و این شب سحر شود
 که خاک او بیای شما بی سپر شود
 رو شکر کن مباد که از بد بتر شود

- ۲۱۹ تا بافسون نکند جادوي چشم تو مدد
حسن تو کرد ز سر رشته خود با خبرم
- ۲۲۲ گرچه آشفته‌گی کار من از زلف وی است
بعد ازین بر در میخانه روم با دف و چنگ
- ۲۲۸ تو خود ای کوهر یکدانه کجائی آخر
چون دل من دمی از پرده برون آی و در آی
- ۲۳۱ عجب راهبست راه عشق کانجا
بنا مبرز د بتی سیمین تم هست
- ۱۳۹ بر آستان میکده خون میخورم مدام
نالان و داد خواء بمیخانه میروم
- آتش فکند در دل بلبل نسیم باغ

ر

- ۲۴۵ خرد هر چند تقد کایناتست
نگفتمت که حذر کن ز زلف او ایدل
- ۲۴۳ چه جای گفته‌خواجوي و شعر سلمانست
ایدل از سیل فنا بنیاد هستی بر کند
- ۲۵۶

ز

- ۲۶۰ غلام آن کلماتم که آتش افروزد
مباش غره بیازوي خود که در خبر است
- ۲۶۱ ملامتی که بروی تو آمد از غم تو
یک کرشمه که ایشار کردی ایدیده
- ۲۶۳

نور در سوختن شمع محبت نبود
آن مبادا که مددکاری دولت نبود

حلّ این عقده هم از روی نگار آخر شد
قصه غصه که در دولت یار آخر شد

کز خیال تو مرا دیده چو در با باشد
که دگر باره ملاقات نه پیدا باشد

کسی سر بر کند کش سر نباشد
که در بتخانه آذر نباشد

روز نخست چونکه همیم حواله بود
کانجا گشاد کار من از آء و ناله بود

زان داغ سربهر که بر جان لاله بود

چه سنجیدیش عشق کیما کار
که میکشند درین حلقه با در زنجیر

که شعر حافظ به ز نظم خوب ظهیر
چون ترانوحت کشتیان ز طوفان غم مخور

که آب سرد زند در سخن بر آتش تیز
هزار تعبیه در حکم پادشاه انداز

توان که شرح دهم آصفا بسال دراز
بسا که بر رخ دولت کنی کرشمه و ناز

چو سرور است درین باغ نیست محرم راز

من از نسیم سخن چین چه طرف بر بندم

س

۲۶۸ دل و دین میبرد از دست بد انسان که میرس

زاهد از ما سلامت بگذر کاین می لعل

ش

۲۷۳ ز خون دیده ما بود مهر و عنوانش

برید صبح وفا نامه که برد بدوست

نوا ی حافظ خوش لهجه خوش الحانش

سحر به طرف چمن می شنیدم از بلبل

۲۷۵ که زاهدانفی وقتست میسازم بدین کورش

شراب اهل می نوشم من از جام زمره دگون

۲۷۶ نیابد گل کسی بی نیش و هم نوش

نمیر نجم ز جور او که بی خار

۲۷۸ که شرط عشق نباشد شکایت از کم و بیش

تو بنده گله از دوستان مکن یارا

۲۸۲ عارف بآب تر نکند رخت بخت خویش

گر موج خیز حادثه سر بر فلک زند

۲۸۷ میکند درد مرا از رخ زیبای تو خوش

پیش چشم تو بعیرم که بدان بیماری

۲۸۸ بی شکری راه بری در حرم دیدارش

اگر از وسوسه نفس و هوا دور شوی

ع

۲۹۲ که جهاندار مطیع است و شه نشاء مطاع

حافظا بنده صفت بر در او باش مقیم

۲۹۴ که ازین به نشود در دو جهان هیچ متاع

حافظ از باده خوری با صنمی گلرخ خور

ف

۲۹۶ کز پس و پیش خاطر م لشکر غم کشیده صف

من بکدام دلخوشی می خورم و طرب کنم

ق

۲۹۷ که ما بدوست نبردیم ره بهیچ طریق

کجاست اهل دلی تا کند دلالت خیر

ک

که خود برد اجلت طاقت بزیر مغالک

۲۹۹ بزَن بر اوج فلک حالیا سرادق عشق

ل

چندانکه از جوانب انگبختم وسایل
نیم بیاری توفیق از آن جناب خجیل
که شد ز نظم خوش لوء و خوشاب خجیل
از آن همیشه ز رنگ خرد بود مصقول
بر فروغ خور نجو بد کس دلیل
بکسر معنی را چنین حسنی جیل
هاتف آورد این سخن یا جبرئیل
کس نیارد سفت درّی زین قبیل
طبع در لطفش نمی بیند بدیل
که کس بحد نماید ز جان خویش ملال
که رشته ایم ز دام هواست بر پرو بال
نهاده حسن تو با دام دانه از خط و خال

۳۰۳ دردا که در پر خود بارم نداد دلبر
۳۰۴ بجز جناب تو جای دگر نیافته ایم
توان نهفت رخ خویش در حجاب صدف
۳۰۵ دل چو آینه ام را غم تو مصقل شد
۳۰۶ حسن این نظم از بیان مستغنی است
آفرین بر کملک نقاشی که داد
معجز است این شعر یا سحر حلال
کس نداند گفت شعری زین نظم
عقل در حشمتش نمایا بد دل
۳۰۸ ملال مصلحتی مینمایم از جانان
گرفتم آنکه شکستم قفس چگونه بزم
فضای باغ قفس گشته بر دل تنگم

م

فکری کن ای صبا ز نکافات غیرم
آورده و کشیده و موقوف فرصم
بسبب بوستان و جوی شیرم
ز بام عرش میآید صغیرم
بسیار کشت شوهر چون کعباد و جم

۳۰ کردم زنی زطره مشکین آن نگار
در ابروی تو تبر نظر تا بگوش هوش
۳۱۰ چو طفلان تا کی ای زاهد فریبی
من آن سرغم که هر شام و سحر گاه
۳۱۴ بشنو ز جام باده که این زال نوعروس

- ایدل تو جام جم مطلب جام می بخواه
حافظ بکنج مبنکه دارد قرار گاه
تو از خاکم بخوامی بر گرفتن
مکن عیم بخونخواهی که زین دست
حافظ ز تاب فکرت بیحاصلان بسوخت
زان بیشتر که عمر گرانمایه بگذرد
چون فلک چور مکن تا نکشی حافظ را
اهل نظر اسیر توشد از خدا بترس
بر یاد روی انور او آسمان بصبح
عزم سبک عنان تو بر جنبش آورد
حافظ که در ثنای تو چندین گهر فشانده
مرا که منظر حور است مسکن و مأوای
ناصر بطنر گفت حرامست می نخور
کاری کنیم ورنه خجالت بر آورد
در ره نفس کزو سینه ما بتکده بود
بر انتظار کسی رحم کن که شب همه شب
حاش لله که حساب روز حشرم باک نیست
از بزمین عرش آمین میکند روح الامین
خسرو امید اوج جاه دارم زین قبیل
توران شه خجسته که در من یزید فضل
دامن از رشحه خون دل من درهم چین
خاک مرا چو در ازل از می سرشته اند
- این بود قول مطرب داستان سرای جم
کالطیر فی الحدیقه و الایث فی الاجم
بجای اشک اگر کوهر بیارم
که کار آموز آهوی تنارم
ساقی کجاست تا زنده آبی بر آتشم
بگذار تا مقابل روی تو بگذریم^(۱)
رام شو تا بدهد طالع فرخ دادم
وز انتصاف آصف جم اقتدار هم
جان میکند فدا و کواکب نثار هم
این پایدار مراکز عالم دار هم
پیش گفت بود خجل و شرمسار هم
چرا بکوی خراباتیان بود وطن
گفتم بجشم گوش بهر خر نمیکم
روزی که رخت جان بجهان دگر کشیم
تیر آهی بکشائیم غزائی بکنیم
برخ روانه کند خون دل ز روزن چشم
فال فردا میزنم امروز حشرت میکنم
چون دعای پادشاه ملک و ملت میکنم
التماس آستان بوسی حضرت میکنم
شد منت مواهب او طوق کردنم
که اثر در تورسدگر بخراشی ریشم
با مدعی بگو که چرا ترک می کنم

- ۳۴۲ دل و جانم بخیال سر زلف تو بسوخت
 ۳۴۵ با وجود بینوائی رو سیه بادم چو ماه
 منکه امروزم بهشت نقد حاصل میشود
 شیوه رندی نه لایق بود و ضمیر را وایک
 دوش میگفتند لعلت قند میبخشد بکس
 وقت گل کوئی که زاهد شو بچشم و سرولی
 گوشه محراب ابروی تو میخواست از بخت
 گر چنین پیراه خواهد کرد با من مدعی
 زهد و وقت گل چه سود ایست حافظ هوشدار
 ۳۴۶ اگر ز لعل لب یار بوسه رسدم
 ۳۵۳ خوشم آمد که سحر خسرو خاور میگفت
 ۳۵۵ امید خواجگیم بود بندگی تو کردم
 ۳۶۲ بصد امید نهادیم در این بادیه پا
 ۳۶۴ راه خلوت که خاصم بنما تا پس ازین
 ۳۶۵ بعزم سبز و صحرایم میگردد روان بی ما
 ۳۶۶ با وصف سر زلف تو میشد سخن من
 ۳۶۸ هیچ حافظ نکند در خم محراب فلك
 ۳۷۰ بال و پری ندارم و این طرفه تر که نیست
 حافظ زجان محب رسولست و آل او
 ۳۷۴ کیست دردی کش این میکده یارب که درش
 منصب عاشقی و رندی و شاهد بازی
 نیست درد ابرو جز نقطه وجدت کم و بیش
 ورگوا بایدت اینک نفس مشکینم
 گر قبول فیض خورشید بلند اختر کنم
 وعده فردای زاهد را کجا باور کنم
 چون در افتادم چرا اندیشه دیگر کنم
 تا نینم در دهان خود کجا باور کنم
 میروم تا مصلحت با شاهد و ساغر کنم
 تا در آنجا همچو مجنون درس عشق از بر کنم
 خاک راه پادشاه از دست او بر سر کنم
 تا آغوزی خوانم و اندیشه دیگر کنم
 جوان شوم ز سرو زندگی دوباره کنم
 با همه پادشهی بنده توران شاهم
 هوای سلطنت بود خدمت تو گزیدم
 ای دلیل دل کم گشته فرو مگذارم
 می خورم با تو و دیگر غم دنیا نخورم
 سر شک سرخ میگردد روان بر چهره زدم
 پیوسته از آن همنفس مشک نتارم
 آن نتم که من از دولت قرآن کردم
 غیر از هوای منزل سیمرغ در سرم
 حقاً برین گواست خداوند داورم
 قبله حاجت و محراب دعا نمیینم
 همه از تربیت لطف شما میبینم
 که من این مسئله بی چون و چرا میبینم

- خون ما آن نرگس مستانه ریخت
وان سر زلف پریشان نیز هم ۳۷۶
- نقش خالش خون چشم بارها
آشکارا ریخت پنهان نیز هم
- من آن که برگرفتم دل ز حافظ
که ساقی گشت یار نا گریزم ۳۷۷
- صفای خلوت خاطر از آن شمع چکل دیدم
فروغ چشم و نور دل از آن ماه ختن دارم ۳۷۸
- گرم صد لشکر خوان بقصد دل کمین سازد
بحمد الله والمته بتی لشکر شکن دارم
- شراب خوشگوارم هست و یاری چون نگارم هست
ندارد هیچکس یاری چنین یاری که من دارم
- سزد گر خاتم لعلش زخم لاف سایمانی
چو اسام اعظم باشد چه باک از اهر من دارم
- گوش بستیم زافسانه زاهد رستیم
چند چون بیخبران ننگ خرافات زینم ۳۷۹
- آن بوسه که زاهد زبیش دست بما داد
از روی صفا بر لب پیمانه نهادیم ۳۸۰
- چون میرود این کشتی سر گشته که آخر
جان در سر آن گوهر یکدانه نهادیم
- ندر کردم گرا زین غم بدر آیم روزی
تا در میکده شادان و غزلخوان بروم ۳۸۲

ن

- از آن شمایل و الطاف خلق خوش که تراست
میان زم حریفان چو شمع سر بر کن ۳۸۸
- از آب دیده بر سر آتش نشسته ام
کوفاش کرد در همه آفاق راز من ۳۸۹
- لب میگون و چشم مست بکشای
که از شوق می لعست جوشان ۳۹۴
- ما درد پنهان با یار گفتیم
تاوان نهفتن درد از طیبیان ۳۹۸

و

- دلا طمع مبر از لطف بی نهایت دوست
که میرسد همه را لطف بی نهایت او ۴۰۷
- منکه ملول گشته ام از نفس فرشتگان
قال و مقال عالمی میکشم از برای تو ۴۰۸
- عشق تو سرنوشت من خاک درت بهشت من
مهر رخت سرشت من راحت من رضای تو
- دلق گدای عشق را گنج بود در آستین
زود بسطنت رسد هر که بود گدای تو

- ۴۱۰ همیشه چشم مست را که آن حسن در ره باد
 ۴۱۱ دلها ز دام طرّه چو بر خاک می کشاند
 در راه عشق فرق غنی و فقیر نیست
 آن نمی که در سبودل صوفی بعشوه برد
 مرغ چمن ز ناله من دوش میگریست

ه

- ۴۱۸ باد صبا ز ما هم نا که نقاب برداشت
 ۴۲۲ دل بر مدار همان که رسی هم بروز وصل
 ۴۲۴ از صبر عاشق خوشتر نباشد
 دلق ملثم زَنار را هست
 وقتی برویش خوش بود و قتم
 رخ بر نتابم از راه خدمت
 ۴۲۸ حافظ نگشتی زینگونه بیدل
 ۴۲۹ عروس بخت ازان حجله با هزاران ناز
 کاشمَس فی الضحَاء تطلع من الغمامه
 تنها چو زهر فرقت جانان کشیده
 صبر از خدا خواه صبر از خدا خواه
 صوفی بینداز این رسم و این راه
 از وصل جانان صد لوحش الله
 سر بر ندارم از خاک درگاه
 گر میشنیدی پند نکو خواه
 شکسته و سیه و بر زلف مشک ناب زده

ي

- ۴۳۱ دل و دین رفت ولی راست زیارم گفتن
 ناصبایر گل و بلبل ورق حسن تو خواند
 ۴۳۳ چو دگر لعل لبش میبکني و مینوشتی
 ۴۳۵ بشنو که مطربان چمن راست کرده اند
 ۴۳۸ نه همت را امید سر بلندی
 ۴۴۰ دل رفت و دیده خون شد تن خست و جان زیون شد
 که من سوخته دل را تو بر آن میداری
 همه را شفته حال و نگران میداری
 حدیث باشکرست آنچه در دهان داری
 آهنگ چنگ و بربط و آواز عود و نی
 نه نقش عشق بر لوح حبیبی
 و العشق 'معجبات' بآئین بالتوا

- دلخون شدم ز دستش و زیاده چشم مستش
خوی تو گر نکرده هرگز دگر نکردد
یارا کبّا تَبْرِي عَنْ مَوْثِقِي وَ هَاي
دلبر بعشقباري خونم حلال دانست
آلَمِينُ مَا تَأَسَتْ شَوْقاً لَأَهْلِ نَجْدِ
لَهُ ذَاتَ رَمَلٍ كَانَ الْحَبِيبَ فِيهَا
بِیِ مَا جَانِ غِرَامَتِ بِسِیرِیْنِ
غم این دل بوات خود د ناچار
عزت چنگی بزم آشتی و ما کن
ای که با وصل دلارام گریدی خلوت
بروز حادثه غم با شراب بایدگفت
نکار خویش بدست خسان همی بینم
از درم در آروزی تا زخم زشادی دست
گر تو فارغی از من ای نیکارستگین دل
بروید پارسایان که برفت پارسائی
بعد ازین ما و کدائی که بسر منزل عشق
آموتُ صَبَابَةً یَا لَيْتَ شِعْرِي
من ارچه هیچ ندارم برای صحبت شاهان
با گدایان در میکده ای سالک راه
طاعت من گرچه از مستی خرابم رو مکن
در خانه غم چند نشینی و ملامت
- اودیتُ بِالرَّزَايَا مَالَهُوَى وَ مَالِي
عاشق در این جوانب عارف در این حوالی
اِنْ تَلَقَّ أَهْلَ نَجْدٍ كَلِمٌ بِحَسْبِ حَالِي
فتوای عشق چونست ای زمره موالی
وَالْقَلْبُ ذَابَ وَجْداً فِي دَائِهِ انْفِصَالِ
صَارَ الْعُقُولُ طَرّاً مِنْ نَظَرَةِ الْغَزَالِ
غُرَّتْ يَكْ دِي رَوْشَنِي (۱) تَرَابَادِي ۴۴۱
و عزنه و ابْنِي (۲) آنجیت نشادی (۳)
اعز چه دشمنانشان این نشادی
بغضیمت شمر این لحظه که کامی داری ۴۴۷
که اعتماد بکس نیست در چنین زمینی ۴۵۰
چنین شناخت فلک حق خدمت چومنی
روشنی بِنِ پیوست راستی بهمانی ۴۵۱
حال خود بغواهم گفتیش آصف ثانی
می ناب در کشیدیم و نماند ننگ و نامی ۴۵۴
رهروان را نبود چاره بجز مسکینی ۴۵۷
مَتَى نَطَقَ الْبَشِيرُ عَنِ الْوَصَالِ ۴۵۸
ز بهر کار ثوابی قبول کن بفلامی ۴۶۱
بادب باش که از سر خدا آگاهی ۴۶۲
کاندین شغلم بامید ثواب انداختی ۴۶۵
وقت است که از دولت سلطان بدر آئی ۴۶۶

- ۴۶۸ چو هر خبر که شنیدم دري بحبرت داشت
 ۴۶۹ ای صبا بندگی خواجه جلال الدین کن
 ۴۷۰ خم جمعت بنامیزد کنون مجموعه دلهاست
 ۴۷۲ کلکت که مریزاد زبان شکرینش
 معمار وجود از نزدی نقش تو بر عشق
 چهل من و عام تو فلک را چه تفاوت
 تنها نه منم کعبه دل بتکده کرده
 ۴۷۳ دعاش کردم و خندان بزیر لب میگفت
 ۴۷۵ برو می نوش رندی ورز و ترک زرق کن ایدل
 بیستان رو که از بلبل رموز عشق کبری یاد
 ۴۷۹ از دودمان آدم تا وضع سلطنت هست
 جور از فلک نیاید با تو ملک صفاتی
 یا ملجأ البرایا یا واهب العطایا
 ۴۸۰ چو مرغ صبح میگردد که هو هو
 ۴۸۱ جانم نثار کردمی آن دلنواز اگر
 ۴۸۹ در راه تو حافظ چو قلم کرد ز سر یا
 ۴۹۳ مضت فرص الوصال و ما شعر نا
 نهانی الشیب من وصل العناری
 ۴۹۴ نبود باغ خلد را رونق
 مهر آن ماه بایدت ورزید
 ۴۹۵ دل اندر زلف الیمی بندو کار از عقل مجنون کن
 بسحر غمزه فغان دوا بخشی و درد انگیز
 ۴۹۶ کر صبحدم خار ترا درد سر دهد
 ازین سپس من و مستی و وضع بی خبری
 تا جهان پر سمن و سوسن و آزاده کنی
 از آن باد ایمنی باد که انگیزد پریشانی
 مهر از تو ندید از نه جوابی بنوشتی
 دزات محبت گل آدم نسرشتی
 آنجا که بصر نیست چه خوبی و چه زشتی
 در هر قدمی صومعه هست و کشتی
 که کیستی تو و با من چه گفتگو داری
 ازین بهتر عجب دارم طریقی که پیاموزی
 بمجلس آ که از حافظ غزل گفتن پیاموزی
 مثل تو کس ندانست این دلم را کهای
 ظلم از جهان بر من شد تو جهان پناهی
 عطفاً علی مقل حلت به الدوامی
 منه از دست جام باده هی هی
 چون روح محض جلوه کنان در بر آمدی
 چون نامه چرا یکدمش از لطف خوانی
 و انی الان فی عین الفراق
 سوي تقییل وجه و اعتناق
 بی می راوق و لب جوی
 گر چه چون آفتاب مشهوری
 که عاشق را زیان دارد مقالات خردمندی
 بچین زلف مشک افشان دل آرامی و دلبندي
 پیشانی خار همان به که بشکني

مقطعات

- ۱ حسود خواجه ما را بگو که بد میسند
وگرنه دور زمان جز بدت جزا ندهد
- ۲ ممکن ستیز که هرگز بعقل و فکر فضول
فلک زمام تصرف بدست ما ندهد
- ۳ بآن که در نظر جم جهان بیارایند
بقرک جوهر جام جهان نما ندهد
- ۴ نعوذ بالله اگر تیر از آسمان بارد
که بار در حرم کبریای ما ندهد
- ۵ بحق نعمت حاجی قوام ما اگر قدر
ز بهر مصلحت خود بدین رضا ندهد

☆

- ۱ شاها مبهشتری ز بهشتم رسیده است
رضوان سریر حور و شوسلسبیل بوی
- ۲ خوش لفظ و پاک معنی و موزون و دلپذیر
صاحب جلال و نازک و بکرو و لطیفه گوی
- ۳ گفتم بدین سراچه ز بهر چه آمدی
گفتا ز بهر بحاس شاه فرشته خوی
- ۴ اکنون ز صحبت من مفلس بجان رسید
نزدیک خویش خوانش و کام داش بجوی

☆

- ۱ دل میند ای مرد بخرد بر صفای عمرو زید
کس نمیداند که کارش از کجا خواهد گشاد
- ۲ رو تو گل کن نمیدانی که نوك كلك من
نقش هر صورت که ز در رنگ دگر بیرون افتاد
- ۳ شاه هر موزم ندیده بی سخن صد لطف کرد
شاه بزخم دید و مدحش کردم و هیچم نداد
- ۴ کارشاهان ابن چنین باشد توای حافظ سر بیج
داور روزی رسان توفیق و نصرتشان دهاد

☆

- ۱ ساز چنگ آهنگ عشرت صحن مجلس جای رقص
خال جانان دانه دل زلف ساقی دام راه
- ۲ دوستانه ازان دوست کامند و حریفان با ادب
پیشکاران نیکامند صفت نشینان نیکخواه
- ۴ دور ازین بهتر نگردد ساقیا عشرت گرین
حال ازین خوشتر نباشد حافظا ساغر بخواه

☆

- ۱ فساد چرخ نبینند و نشنوند همی
که چشمها همه کورست و گوشها همه کر
- ۲ بسا کسا که مه و مهر باشدش بالین
بعاقت ز کلو خشت گرددش بستر

۳	چه فایده ز زره با کشاد تیر قضا	چه منفعت ز سیر با نفاذ حکم قدر
۴	اگر ز آهن و فولاد سور حصن کنی	حواله چون برسد زود اجل بکوبد در
۵	دری که بر توکشایند در هوا مگشای	رهی که با تو نمایند در هوس مسیر
۶	غبار چرخ ببین و نهاده دور نگر	بساط حرص نورد و لباس آرز بدر

☆

۱	گلقدن شعر من ز بنفشه شکر رباست	زان غیرت طبرزد و کعب الغزال شد
۲	بادا دهانش تلخ که عیب نبات کرد	خاکش بسر که منکر آب زلال شد
۳	هر کس که کور زاد ز مادر بغیر خویش	کی مشتری شاهد صاحب جمال شد

☆

۱	بگدشتن فرصت ای برادر	در گرم روی چو مینغ باشد
۲	دریاب که عمر بس عزیز است	گر فوت شود درینغ باشد

☆

۱	آصف دور زمان جان جهان تورانشاه	که درین مزرعه جز دانه خیرات نکشت
۲	ناف هفت بدو از ماه رجب کاف و الف	که بگلشن شدو این گلخن پردود بهشت
۳	آن که میلش سوی حق بینی و حق گوئی بود	سال تاریخ وفاتش طلب از میل بهشت

☆

۱	اعظم قوام دولت و دین آن که بر درش	از بهر خاکبوس نمودی فلك سجود
۲	با آن جلال و آن عظمت زیر خاک شد	در نصف ماه ذی القعدة از عرصه وجود
۳	ناکس امید جود ندارد دگر ز کس	آمد حروف سال وفاتش امید جود

☆

۱	آن کیست تا بحضرت سلطان ادا کند	گر جور دور گشت شتر گر بها بدید
۲	رندی نشسته بر سر سجاده قضا	حیزی دگر بمرتبه سروری رسید
۳	آن رند گفت چشم و چراغ جهان منم	وان حیز گشت نطفه دارایم و فرید
۴	ای آصف زمانه ز بهر خدا بگو	با خسروی که دولت او باد بر مزید

۵ کردد بروز گار تو فعال ما یرید

☆

۱ وز بند یر دولت خود را جوان کم

۲ باقی عمر خدمت آن آسنان کم

۳ ای بعد ازین برز مرقم نهان کم

☆

۱ که ای یگانه الطاف خالق رحان

۲ شکست قیمت بازار لواؤ عثمان

۳ که این قصیده فلان گفت و این غزل بهمان

۴ ز روی صدق و یقین نه ز راه کذب و گمان

۵ جمال ملت و دین خواجه جهان سلمان

☆

۱ گرش بودی طراز جاودانی

۲ بخواهد رفت آب زندگانی

۳ چنین رقت حکم آسمانی

۴ لعلر اَبیک الا الفرقدان

☆

۱ از راه وفا و مهرانی

۲ کان سوخته تو در نهانی

۳ کای بی تو حرام زندگانی

☆

۱ چو دلدش نیست شد حیوان مطلق

۲ بجهل ای جان نشاید یافتن حق

شاه را مدار که مفعول من اراد

کو فرصتی که خدمت یر مغان کم

من ساها مجاور میخانه بوده ام

دی شیشه دید با من بشکست محتسب

حکیم فکر من از عقل دوش کرد سئوال

کدام گوهر نظم است در جهان که ازو

جواب داد که بشنو زمن ولی مشنو

سرامد فضای زمانه دانی کیست

شهنشه فضلا بادشاه ملک سخن

دریغا خلعت روز جوانی

دریغا حسرتا دردا کرین جوی

همی باید یرید از خویش پیوند

وَ کُلَّ اخٍ مُفَارِقُهُ آخُوهُ

ای باد صبا اگر توانی

از من یری خبر بیارم

میرد و ز اشتیاق میگفت

بعلست آدمی انسان مطلق

عمل بی علم باشد جهل مطلق

رباعیات

- ۱ زان بادۀ دیرینه دهقان پرورد
مستم کن و بیخبر ز احوال جهان
دردۀ که طراز عمر تو خواهم کرد
تا سر جهان بگویت ای سره مرد
- ☆
- ۲ ای آن که نهند مهر و ماه از نمکین
بادست و زبان و دل تنگم نشان
بر خاک جناب تو شب و روز جبین
بر آتش انتظار و فارغ نشین
- ☆
- ۳ تا حکم قضای آسمانی باشد
گر جام می زدست تو نوش کم
کار تو همیشه کاسرانی باشد
سرمایه عیش جاودانی باشد
- ☆
- ۴ جانا چو شبنم با تو بروز آوردم
از مرگ ترسم پس ازین کآب حیات
گر بی تو دمی بر آورم نامردم
از چشمه نوش آبدارت خوردم
- ☆
- ۵ تاکی بود این جو رو جفا کردن تو
تیغیست بدست اهل دل خون آلود
بپهوده دل خلاق آزدن تو
کر بر تورسد خون تو در گردن تو
- ☆
- ۶ بامردم نیک و بد نمیاید بود
مفتون معاش خود نمیاید شد
در بادیه دیو و دد نمیاید بود
مغرور بفضل خود نمیاید بود
- ☆
- ۷ بازآی که جانم بجمالت نگرانست
بازآی که بیرونی تو ای یار عزیز
بازآی که جانم بجمالت نگرانست
بازآی که بیرونی تو ای یار عزیز
- ☆
- ۸ هجرت که بجان من درویش آمد
ترسیدی گر تو من شوم روزی دور
کوئی نمکی بر جگر ریش آمد
دیدي که همان روز بدم پیش آمد

- ☆
- شیرین دهنان عهد بیایان نبرند
معشوقه چو بر مراد و رأی تو بود
- ☆
- صاحب نظران ز عاشقی جان نبرند
نام تو میان عشق بازان نبرند
- ☆
- لفین تو بیج و خم و تاب از چه گرفت
دون هیچ کسی برگ گلی بر تو نزد
- ☆
- وان چشم خماین تو خواب از چه گرفت
سرتا قدمت بوی گلاب از چه گرفت
- ☆
- راه طلب تو خار غمها دارد
دانی که کدو شناس عشقت آن کو
- ☆
- کورا هروی که این قدمها دارد
بر چهره جان چراغ دمها دارد
- ☆
- بردار دل از مادر دهر ای فرزند
بی قلب ندانی این چنین شخصیرا
- ☆
- یا نصف اخیر شوهرش دریوند
چون حافظ اگر شوی برویش خرسند
- ☆
- مقبول دل خواص و مشهور عوام
در خطه شیراز بنامست و نشان
- ☆
- خوش لهجه و موزون حرکت بدر تمام
زور آوری محمد حافظ نام
- ☆
- آوا زیر سرغ طرب میشنوم
یا باد حدیثی ز لبش نمیکوید
- ☆
- یا نفخه گلزار ادب میشنوم
القصه روا بقی عجب میشنوم
- ☆
- در هجر تو من ز شمع افزون گریم
چون ساغر باده ام که از دلتنگی
- ☆
- دائم چو صراحی اشک کلگون گریم
چون ناله چنگ بشنوم خون گریم
- ☆
- وز جمله خلق بر گردیدن خود را
دیدن همه کس را و ندیدن خود را
- ☆
- عجیبست عظیم بر کشیدن خود را
از مردمک دیده بیاید آموخت
- ☆
- سر در قدمش اگر نهی سهل بود
جانم بفدای آن که او اهل بود

دوزخ یقین صحبت نا اهل بود

خواهی که بدانی یقین دوزخ را

☆

نه طاق فلک بخون دل اندودن

سر تا سر آفاق بهاون سودن

۱۸

به زانکه دمی همدم نادان بودن

صد سال دگراسیر زندان بودن

☆

تا ملک تنم بی ملک روح بود

تا کار بکام دل مجروح بود

۱۹

کباب سعادتمه مفتوح بود

امید من آنست ز درگاه خدا

☆

این گردش چرخ را فراموش کنید

یاران چوبهم دست در آغوش کنید

۲۰

بر یاد من آن دور بقا نوش کنید

چون دور بمن رسد نامم بر جای

☆

کو دوست که طاقت نگیرد دشمن

امروز درین زمانه عهد شکن

۲۱

تا دوست نبیندم بکام دشمن

تنهایی را از آن گرفتم دامن

☆

بودم چوبهار چون خزانم کردی

ای دوست بکام دشمنانم کردی

۲۲

قربان شومت چرا کمانم کردی

در کیش نوم راست بدم همچون تیر

☆

وز کبر و بزرگوازی و خود بینی

از عاجزی و سلمی و مسکینی

۲۳

بر اسب اگر نشانت نشینی

بر آتش اگر نشائیم بنشینم

☆

کانش رسد ز آتش انگیزی آه

غافل منشین بر گذر تیزی آه

۲۴

شبه گردی و گریه و سحر خیزی آه

تا درسگوی خود بینداری سهل

☆

وز خون دلم خا خا چشم خون شد

اشکم چو رخ نگار من گلسکون شد

۲۵

کای یار عزیز حال چشمت چون شد

محبوب من آن یار چنین گفت مرا

☆

- ۲۶ در غربت اگر کسی بماند ماهی
بیچاره غریب اگر چه ساکن باشد
گر کوه بود ازو نماند گاهی
چون یاد وطن کند بر آرد آهی
- ۲۷ یارب چو برآرنده حاجات توئی
من سر دل خویش بتو کی گویم
هم قاضی و کافی مهمات توئی
چون عالم اسرار خفیات توئی

ابیات زیادی در مثنویات

- ۱ برفت و طبع خوش باشم حزین کرد
برادر با برادر کی چنین کرد
مرا بکشد شت آب فرقت از سر
بدین عالم مدارا نیست در خور
- ۲ چرا با بخت خود چندین ستیزم
چرا از ظالم خود میگریزم
هم اکنون راه کوئی دست گیرم
اگر میرم هم اندر راه میرم
- ۳ غریبانی که حال من ببینند
غریبانرا غریبان یاد دارند
خدا یا چاره بیچارگانی
زمانی بر سر خاکم نشینند
- ۴ چنان که شب بر آری روز روشن
ازین انده بر آری شادی من
ز هجرانش بسی دارم شکایت
که ایشان بکدگر را یادگارند
- ۵ درین وادی بیانگ سیل بشنو
مرا و جز مرا چاره تو دانی
پر جبریل را اینجا بسوزند
مرا و جز مرا چاره تو دانی
- ۶ سخن گفتن کرا یاراست اینجا
ازین انده بر آری شادی من
سغن گفتن کرا یاراست اینجا
نمی گنجد در اینجا این حکایت
- ۷ برو حافظ درین معرض مزین دم
که صد من خون معصومان بیک جو
سغن گفتن کرا یاراست اینجا
بدان تا کودکان آتش فروزند
- ۸ سغن گفتن کرا یاراست اینجا
تعال الله چه استغناست اینجا
سغن گفتن کرا یاراست اینجا
تعال الله چه استغناست اینجا
- ۹ حافظ درین معرض مزین دم
که صد من خون معصومان بیک جو
سغن گفتن کرا یاراست اینجا
تعال الله چه استغناست اینجا
- ۱۰ سغن گفتن کرا یاراست اینجا
تعال الله چه استغناست اینجا
سغن گفتن کرا یاراست اینجا
تعال الله چه استغناست اینجا
- ۱۱ سغن گفتن کرا یاراست اینجا
تعال الله چه استغناست اینجا
سغن گفتن کرا یاراست اینجا
تعال الله چه استغناست اینجا
- ۱۲ سغن گفتن کرا یاراست اینجا
تعال الله چه استغناست اینجا
سغن گفتن کرا یاراست اینجا
تعال الله چه استغناست اینجا
- ۱۳ سغن گفتن کرا یاراست اینجا
تعال الله چه استغناست اینجا
سغن گفتن کرا یاراست اینجا
تعال الله چه استغناست اینجا

ابیات زیبادی در ساقی نامه

۱	یا ساقی آن جام چون سلسیل	که دل را بفردوس باشد دلیل
۲	بن ده که طنبور خوش گفت و نی	که يك جرعه می به ز دیهم کی
۳	بن ده که سلطان دل بوده ام	کنون دورم ازوی که آوده ام
۴	یا ساقی از ییوفانی عمر	بترس و ز می کن گدائی " عمر
۵	که می عمر را می بیفزایدت	دری هردم از غیب بکشایدت
۶	یا ساقی از می بنه مجلسی	که دنیا ندارد وفا با کسی
۷	حاجت داد ازین نکته یاد	که چون برد باد افسر کعباد
۸	یا ساقی از می طلب کام دل	که بی می ندیدم من آرام دل
۹	گر از هجر جان تن صبوری کند	دل از می تواند که دوری کند
۱۰	یا ساقی این جام پر کن ز می	که گویم ترا حال کسری و کی
۱۱	یا ساقی ایمن چه باشی ز دهر	بر آنست کت خون بریزد بهر
۱۲	یا ساقی با ما مکن سرکشی	که از خاکی آخر نه از آتشی
۱۳	قدح پر کن از می که می خوش بود	خصوصاً که صافی و بیفش بود
۱۴	یا ساقی آن راه ریحان نسیم	بن ده که نه زر بماند نه سیم
۱۵	یا ساقی آن بازه لعل صاف	بده تاکی از شید و ترویر و لاف
۱۶	ز تسبیح و خرقه ملولم تمام	بی رهن کن هردو را و السلام
۱۷	یا ساقی از کنج دیر مغان	مشو دور کایانچاست گنج روان
۱۸	ورث کس بگوید سرو سوی دیر	جوابش چه گوئی بگو شب بخیر
۱۹	یا ساقی آن ارغوانی قدح	که دل زو طرب یابد و جان فرج
۲۰	بن ده که از غم خلاصم دهد	نشان ره بزم خاصم دهد

۲۱	دل خسته را همچو جان درخورست	بیا ساقی آن می که جان پرورست
۲۲	سرا پرده بالای گردون زخم	بده کر جهان خیمه بیرون زخم
۲۳	بده تا زخم بر فلک بارگاه	بیا ساقی آن جام چون مهر و ماه
۲۴	بجام بیا بی مرا مست کن	بیا ساقی از بادهای کهن
۲۵	بمستی بگویم سرود خوش	چو مستم کنی از می بی غشت
۲۶	ز روی تو این بزم غنبر سرشت	بیا ساقی اکنون که شد چون بهشت
۲۷	که در باغ جنت بود می مباح	خدا لجام لایتنش فیه الجناح
۲۸	بیک جام باقی مرا دست گیر	بیا ساقی از می ندارم کریر
۲۹	روان سویی دیر مغان آمدم	که ازدور گردون بجان آمدم
۳۰	بده تا نشینم بر پشت رخس	بیا ساقی از باده ذوق بخش
۳۱	بکام دل آهنگ جولان کنیم	تهمتن صفت رو بمیدان کنیم
۳۲	که بر دل کشاید در وقت خوش	بیا ساقی آنجام یاقوت وش
۳۳	بگو این سخن کی شه جم کلاه	بیا ساقی از من برو پیش شاه
۳۴	پس آن گاه جام جهان بین بجوی	دل بی نوایان مسکین بجوی
۳۵	بمی میتوان کردن از خویش دفع	غم این جهانرا کر و نیست نفع
۳۶	کر و تخت کی گشت با زیب و فر	جهاندار و دین پرور و دادگر
۳۷	که عقلست حیران در اطوار او	چه گونه دهم شرح آثار او
۳۸	سر اندازم از عجز و تشویریش	چو قدر وی از حد و صفستیش
۳۹	کم روی در حضرت کبریا	بر آرم باخلاص دست دعا
۴۰	باسرار اسمای حسنای تو	که یا رب بالای و نعمای تو
۴۱	بحق رسول و بخلق عظیم	بخق کلامت که آمد قدیم
۴۲	باقبالش آراسته تاج و تخت	که شاه جهان باد فیروز بخت

فلک تا بود سرتم جدی و نور	زمین تا بود مظهر عدل و جور	۸۸
غبار غم از خاطرش دور باد	خدیو جهان شاه منصور باد	۸۹
شجاعی بمیدان دنیا و دین	بحمد الله ای خسرو جم نکین	۹۰
که منصور بودی بر اعدا ملام	بنصورت شد در آفاق نام	۹۱
تهمن نبردی بمیدان رزم	فریدون شکوهی در ایوان بزم	۹۲
که مهر اجاجت فرستد ز زنگ	نه تنها خراجت دهند از فرنگ	۹۳
چو جم جمله داری بزیر نکین	اگر ترک و هندست و کرور و چین	۹۴
سپهرت غلامی سر صمغ نطاق	زحل کترین هندویت در رواق	۹۵
که دارد بسیط زمین زیر پر	همایست چترت همایون اثر	۹۶
گر او داشت آئینه آئین تراست	سکندر صفت روم تا چین تراست	۹۷
مد یجت کنم بر دعا اختصار	چو دریای وصف ندارد کنار	۹۸
ندارد چو او هیچ زیبا سخن	ز نظم نظامی که چرخ کهن	۹۹
که نزد خرد به ز در نمین	یارم بتضمین سه بیت مقین	۱۰۰
ولایت ستان باش و آفاق گیر	ازان بیشتر کاوی در ضمیر	۱۰۱
بفتح دگر باش فیروز مند	زمان تا زمان از سپهر بلند	۱۰۲
مرا شربت و شاهرا نوش باد	ازان می که جان داره ی هوش داد	۱۰۳



یاران رفته درودی فرست	بمستان نوید سرودی فرست	۱
بیر از دلم فکر دنیای دون	مثنی بزن چنگ در ارغنون	۲
چو نبود ز غم باوی آلاشی	مکر خاطر م یابد آسایشی	۳
کهی بر دنی نه گرت چنگ نیست	مثنی یا با منت جنگ نیست	۴
خروشیدن دف بود سودمند	شنیدم که چون می رساند کردند	۵

۶	ز بلبل چمنها پر از غافلست	مغنی بجائی که وقت گلست
۷	دمی چنگ را درخروش آوری	همان به که خونم بجوش آوری
۸	نو آئین نوائی نو آغاز کن	مغنی بیا عود بر ساز کن
۹	دل‌نیز چون خرقة صد پاره ساز	یک نغمه درد مرا چاره ساز
۱۰	زنی بازم آتش بدل افکنی	مغنی چه باشد که لطفی کنی
۱۱	بهم بر زنی خانمان غم	برون آری از فکر خود بکدم
۱۲	بما بی نوابان صلائی زن	مغنی بجائی نوائی زن
۱۳	گدائی بسی به که شاهنشهی	چو خواهد شدن عالم از ما تهی
۱۴	که بیچارگانرا تویی چاره ساز	مغنی بگو قول و بر دار ساز
۱۵	که بنمایم از دیده من زنده رود	تو بنمای راه عراقم برود
۱۶	به قول من این بند دانا بسند	مغنی بیا بشنو و کار بند
۱۷	بچنگ و ربابی و نای و دفی	چو غم لشکر آرد یار آصفی
۱۸	زمانی بنی زن دم همدمی	مغنی تو سر مرا محرمی
۱۹	دمی زن بنی زانکه عالم دمبست	بی دور کن از دلت کرغیبست
۲۰	بیا ساقی از بادیه پر کن بطی	مغنی بجائی زن بر بطی
۲۱	دمی خوش بر آریم و طیشی کنیم	که با هم نشینیم و عیشی کنیم
۲۲	با هنگ چنگ آور اندر عمل	مغنی ز اشعار من یک غزل
۲۳	برقص آیم و خرقة بازی کم	که تا وجد را کار سازی کم
۲۴	که در یخودی راز نتوان نهفت	بستی توان در اسرار سفت
۲۶	کسی بر سر یل ندارد قرار *	بیادر جهان دل منه زینهار

* - قسمتی از ساقی نامه که مطلعش «تابشیر صبح از طبقهای نور» است در اغلب نسخ چاپی و خطی باسم خواجه نوشته اند از خواجهی کرم‌الاست چنانکه مؤلف میخانه نیز تصریح کرده است و اگر مراجعه بساقی نامه‌های شعرا بشود معلوم خواهد شد تا چه اندازه ساقی نامه را پایکدگر مخلوط کرده اند

متفرقه

۱	سگ بر آن آدمی شرف دارد	که دل دوستان یا زارد
۲	این سخن را حقیقتی باید	تا معانی بدل فرود آید
۳	کادمی با تو دست در مضموم	سگ زیرون بر آستان محروم
۴	حیف باشد که سگ وفا دارد	و آدمی دشمنی روا دارد

*

۱	ایا ریح الصبا قلبی کثیب	مشامی من بخورك يستعطب
۲	کداری کن سحر بر طرف گلزار	بسرو و گل ز ما پیغام بگزار
۳	توبار ویش زحسن ای گل مزین لاف	که زر دوزی تواند بوریا باف
۴	منازای سرو با بالاش از قد	که با قدش یقین می افی از حد
۵	بیا ساقی که ایام بهار است	برغم آن که او برهیز کارست
۶	شراب ارغوانی با غوانی	همی خور تا توانی می توانی
۷	مده در گوش من پند ادیبان	چو آن پند و چو آواز خطیبان
۸	همین میگوید در باغ بلبل	که جام از کف منه در موسم گل
۹	غنیمت دان وصال گل غنیمت	بمی خوردن مصمم کن عزیمت
۱۰	مشو غافل که فرصت میشود فوت	دمادم وقت عشرت میشود فوت
۱۱	ز حافظ گوش کن این بند یکدم	همی زن جام می و الله اعلم

**

۱	هر که آمد در جهان بر زشور	عاقبت میبایدش رفتن بگور
۲	در ره عقابست دنیا چون پلی	می بقا جائی و ویران منزلی
۳	دل منه بر این پل بر ترس و بیم	برک ره ساز و مشو اینجا مقیم
۴	نزد اهل معنی این کاخ سینج	هست چون ویرانه خالی ز گنج

- ۵ عارفان کین خانه را خان گفته اند راستی در حقیقت سفته اند
 ۶ این جهان با کس نماند در گذر خان اقامت را شاید در گذر
 ۷ زان که مالت مار و جاهت هست چاه دور باش از دوستی مال و جاه
 ۸ خواهی افتاد آخر اندر دام گور من گرفتم خود تویی بهرام گور
 ۹ يك زمان بیکار منشین گفتت گر نه کوری کور می بین گفتت
 ۱۰ از کدا و شاه و از برنا و پیر هیچ کس را نیست زین منزل گزیر
 ۱۱ حافظ الحمدي همي خواهد بخوان ای که بر ما بگذری دامن کشان

در ۳۰
 * مخمس *

- ۱ گر هستی خویش در گمانم در عشق تو ای صنم چنانم
 هر چند که زار و نا توانم هر چند که زار و نا توانم
 در پای مبارکت فشانم
- ۲ در حضرت چون نودلنوازی کو بخت من از سر نیازی
 هیاهات که چون نو شاهبازی معروض کنم نهفته رازی
 تشریف دهد بآشیانم
- ۳ کم کن توبدی که آن نه نیکوست هر چند ستمگری ترا خوست
 آخر بسم گذر کن ایدوست گر زانکه دلک نه زاهن و وروست
 انگار که خاک آستانم
- ۴ زین پس ره مرحمت سپاری گفتم که چو کشتم بزاری
 تو خود سر وصل مانداری بر دل رتم وفا نگاری
 من طالع و بخت خویش دانم
- ۵ بر ریزش خون ترك و تاجيك اي بسنه کمر بدور و نزدیک

گر خانه محترست و تاريك در مسكن اخلص المالك

بر دیده روشنت نشانم

۶ من از تو بجز وفا نجویم بیرون ز گل وفا نبویم

الا ره بندگی نبویم اسرار تو پیش کس نگویم

و اوصاف تو پیش کس نخوانم

۷ گیرم نه در وفا گشودیم نه مهر به مهر بر فرودیم

از دوستی آنچه می نمودیم آخر نه من و تو دوست بودیم

عهد تو شکست و من همانم

۸ گر سر بیری به تیغ تیزم از کوی وفات بر نخیزم

ور زان که کنند ریز ریزم من مهره مهر تو نیزم

الا که بریزد استخوانم

۹ آنها که نشان عشق جویند جز راه مزار من نبویند

خاك من زار چون ببویند گر نام تو بر سرم بگویند

فریاد بر آید از روانم

۱۰ گر بگذردم ز پیش خبلی هر يك بصفا به از سهیلی

از تو نکنم بغیر میلی مجنون نیم ار بهای لیلی

ملك عرب و عجم ستانم

۱۱ گشتم صنما در آرزویت آشفته و تیره دل چو موت

هر چند نمی رسم بکویت شب نیست که از فراق رویت

زار ي بفلک نمیرسانم

۱۲ ای وصل تو اصل شادمانی مانی بنشاط جاودانی

بر حافظ خود چه می فشانی هر حکم که بر سرم برانی

سهاست ز خویشتن مرا نم

* ترکیب بند *

۱	در خورد هزار آفرین است	شاهی که پناه ملک و دین است
۲	گلدسته بوستان دین است	نوباوه خاندان ملک است
۳	هم نقد خلیفه زمین است	هم نسل شهنشه زمان است
۴	تا بنده چو نورش ازجین است	آثار و دلائل سعادت
۵	انصاف که کوب یقین است	در ملک جهان بفر شاه
۶	فیروزه چرخ در نکین است	در خاتم قدر او نهفته
۷	سدیست ولیک آهنین است	تیغش بیان کفر و اسلام

کلمک از کف دست اوست دربار

شمشیر بیازویش سزاوار

۱	وی غنچه باغ بادشاهی	ای سایه رحمت آلهی
۲	نارسته ز بوستان شاهی	هرگز بشمایل تو سروی
۳	هم برج جلال را تو ماهی	هم چرخ جلال را تو مهری
۴	بخت بدعای صبحگاهی	در خواستم از خدای بیچون
۵	منشور اوامر و نواهی	بر نام تو مهر کرده گردون
۶	تیکین تو میدهد گواهی	بر سلطنت تو بی تکلف
۷	آوازه ماه تا بباهی	نام تو یقین که می بر آرد

گردون که لطیفها بر آرد

درتی چو تو در صدف ندارد

۱	وی غرّه دولت تو غرّا	ای خلعت ملک بر تو زیبا
۲	بر شکل و شمایل تو شیدا	ای آمده نو عروس دولت

۳	انوار شکوه شهر یاری	از روی مبارکت هویدا
۴	بر قامت حشمت تو کرتاه	این اطلس نیلگون والا
۵	بگذشت صدای صیبت عدلت	از سقف نهم رواق خضرا
۶	بر شادی مجلس تو خورشید	هر لحظه کشیده جام صهبا
۷	تا روی مبارک تو بیند	نرگس همه دیده گشته عمدا
۸	از بهر قبولت از بن گوش	لؤلؤی خوشاب گشته لالا

۹ در قصر تو چرخ آستانی

کیوان بدر تو یاسبانی

۱	تا باد خدای باد یارت	جز عیش مباد هیچ کارت
۲	هر آرزویی که در دل آید	ایام نهاده در کنارت
۳	توفیق رفیق در ییمنت	تأیید ندیم در یسارت
۴	نصرت که مباد از تو خالی	در رزم کینه دست یارت
۵	اقبال که باد با تو دایم	در بزم رهینه پرده دارت
۶	آراسته چون بهشت گیتی	از کوشش تیغ آبدارت
۷	تا چرخ ییاست دور دورت	تا دهر بجاست کار کارت
۸	جاوید بهون جام و عزت	بادا همه چیز بر قرارت
۹	آسوده چو حافظند خلقتان	در سایه بخت کام کارت

۱۰ کجارت همه حفظ ملک و دین باد

تا باد همیشه این چنین باد



✽ ترجیع بند ✽

۱	این بود وفا و عهد یاری	ای داده بیاد دوستداری
۲	تا چند بدست غم سپاری	آخر دل ریش درد مندم
۳	جز شیفتگی و بیقراری	از زلف تو حاصلی ندیدم
۴	تا چند کنی جفا و خواری	ای جان عزیز بر ضعیفان
۵	کردم من خسته سازکاری	هر چند که سوختی بجوم
۶	دست از ستم و جفا بداری	گفتم مگر از سر ترحم
۷	بر عاشق خسته رحمت آری	چون نیست امید آنکه روزی

آن به که ز صبر رخ نقاب

باشد که مراد دل بیابم

۱	در ده دو سه جام عاشقانه	ای ساقی از آن می شبانه
۲	از دست مده می مغانه	تا در سر من ز عقل باقیست
۳	مرغان چمن ز آشیانه	برداشته اند صوت داد
۴	مگذار ز کف دف و چغانه	ای مطرب ما تو نیز یکدم
۵	چون عود بسوز دل ترانه	بر گوی بیاد وصل جانان
۶	تا چند خوری غم زمانه	می نوش تو حافظا بشادی
۷	در سینه می کشد زبانه	دیر است که آتش غم دل
۸	در یای فراق را کرانه	چون نیست بهیچ گونه پیدا

آن به که ز صبر رخ نقاب

باشد که مراد دل بیابم

۱	من دل ز غم تو بر نگیرم	در سختی عشق اگر ببرم

۲	بی شک دل ماه و خور بگیرد	گر سوی فلک رسد نفیرم
۳	پیوسته کمان ابروانش	از غزم همی زند به تیرم
۴	توان بقلم نوشت شوقش	گر پیر فلک شود دبیرم
۵	بیر غم عشقم ار چه طفلم	طفل غم عشقم ار چه بیرم
۶	دارم سر آنکه همچو سیدی	بنشینم و صبر یش کبرم
۷	چون کرد زمانه ستمکار	دور از تو به بند غم اسیرم

۸ آن به که ز صبر رخ نتابم

باشد که مراد دل یابم

۱	ای غیرت لعبان طناز	برقم ز رخ چو مه برانداز
۲	تا من ز سر جهان بکلی	بر خیزم و توبه بشکنم باز
۳	ای دوست ز رهگذار دیده	شد فش میان مردمان راز
۴	تا خود چه بود مرا سر انجام	در عشق چو هجر کرد آغاز
۵	سر مایه عمر داد بر باد	هر کو بنم تو گشت انباز
۶	در آتش عشق و بجر غم	می سوز دلای چه عود و میساز
۷	حالی چو نمیدهد مرا دست	بو سیدن یای آن سر افراز

۸ آن به که ز صبر رخ نتابم

باشد که مراد دل یابم

۱	ای سرو سمن بر گل اندام	از عارض تو خجل مه نام
۲	باز آی که هجر جانگدازت	برد از دل من قرار و آرام
۳	از دانه خال و دام زلفت	مرغ دل من قتاده در دام
۴	چون کام نشد زوصل حاصل	قانع شده ام بهجر نا کام
۵	مائیم و غم فراق حالی	تا خود بکجا رسد سر انجام

۶ جز محنت و درد گوئیا نیست . دور از تو نصیب من بایام
 ۷ مقصود وجود حافظا چیست جز صحبت یار و باده و جام
 ۸ حالی چو نمی شود مهیا کام دلم از توای دلایرام
 ۹ آن به که ز صبر رخ نقابم
 باشد که مراد دل بیایم

۱ ای راحت جان بقرارم امید دل امیدوارم
 ۲ شادم بغمت که در همه حال سوز غم تست سازگارم
 ۳ تا رفته از کنارم ای دوست یکباره ز خویش بر کنارم
 ۴ در آرزوی وصال حالی عمری بفراف میگذارم
 ۵ امشب بگذشت خواهد از دوش طوفان سرشک اشکبارم
 ۶ تا مرگ نکیر دم کریبان من دست زدا منت ندارم
 ۷ چون هیچ نشد بسی حاصل کام دل خسته فکارم
 ۸ آن به که ز صبر رخ نقابم
 باشد که مراد دل بیایم

۱ ای زخم غم تو مرهم دل عشق تو انیس و محرم دل
 ۲ زلف تو کهند گردن جان لعل تو نکین خاتم دل
 ۳ ابروی تو بود شهنه جان چون چشم تو گشت حاکم دل
 ۴ او در دل ما و مادر آتش ما را غم اوست نمی غم دل
 ۵ نزدیک شد آنکه من بدوری گیرم سر خویش یا کم دل
 ۶ حافظ چه شود اگر بیای نور ی ز حضور عالم دل
 ۷ چون ملک وصال او نکرد آسان آسان مسلم دل
 ۸ آن به که ز صبر رخ نقابم
 باشد که مراد دل بیایم

غزلیات دیگری در بعضی نسخ خطی و چاپی دیده شد چون احتمال قوی میرفت که از حافظ نباشد بدین جهت از ذکر تمام غزل صرف نظر شده فقط به مطلع آنها اشاره میشود.

۱ — هنگام نوهار گل از بوستان جدا	یار ب مباد هیچکس از دوستان جدا	۷ بیت
۲ — صبحدم بگشاد خناری در میخانه را	غلغل آواز صراحی جان دهد مستانه را	۷ »
۳ — از من داشته آن یار نمیبرد هیچ	خبر این دل بیمار نمیبرد هیچ	۶ »
۴ — ای چشمت از خمار سیاه و سفید و سرخ	وی دستت از نگار سیاه و سید و سرخ	۷ »
۵ — مینویسم سخن از آتش دل بر کاغذ	جای آنست که گر شعله فتد بر کاغذ	۸ »
۶ — ذره آن مه ندارد مهرمانی العیاذ	در میان آن مه و مهر فروزان العیاذ (۱)	۵ »
۷ — نیستی کر عاشقی را عاشقی همراه کبر	بای فرقی خداوند کلاه و جاه کبر	۶ »
۸ — مستم از باده شبانه هنوز	ساقی ما رفته خانه هنوز	۶ »

۱ — در نسخه خطی که در تاریخ ۹۰۷ هجری بامر سلطان ابوالفتح فریدون حسین بهادر خان تحریر شده است متعلق با قای حاجی حسین آقاي ملك بهین طور دیده شد

با توفیق خداوندی و با مساعدت و تشویق جمعی از آقایان فضلاء دانشمندان محترم بانجام این خدمت موفق شده و امید است قابل توجه گردد.

استدعا آنکه اغلاط این نسخه را از روی غلط نامه تصحیح فرمایند

آبان ماه ۱۳۰۶ هجری

سید عبدالرحیم - خلغالی

۷-۲

۱۹۱۳ء

میں نے اپنے معلمہ کا ریحہ پر یہ کتاب لکھا اور
اس کی ایک کاپی آپ کو بھیج دی ہے۔ یہ کتاب
میں نے آپ کے نام پر لکھی ہے۔

[illegible]

